مبانی فقهی جاسوسی و ضد جاسوسی

نجم‌الدین طبسی

بسم الله الرحمن الرحيم

◀ کتاب حاضر «مبانی فقهی جاسوسی و ضدجاسوسی» خلاصه بحث‌های فقهی این‌جانب است که در حوزه مقدسه قم ضمن مباحث مورد ابتلا، طی تقریباً یک دوره درسی، برای جمع فضلا و طلاب محترم ـ بحث خارج ـ مطرح کردم که توسط یکی از شاگردان فاضل بحث، تقریر و تدوین گردیده و بنده پس از ملاحظه و مطالعه و تصحیح پاره‌ای از موارد، چاپ و نشر آن را برای جامعه، بویژه محققان، مناسب و مفید دانستم.

امیدوارم که در راه خدمت به فقه آل محمد 6 و نشر آثارشان گامی ناچیز برداشته باشیم و از برکات و الطافشان محروم نگردیم. إن شاء الله

نجم‌الدین طبسی

۹۲/۷/۴ برابر ۲۰/ ۱۱/ ۱۴۳۴

فهرست مطالب

مقام اول: معنای تجسس
نظر مرحوم میانجی و نقد آن
مقام دوم: اقسام تجسس و جاسوسی
مقام سوم: حکم تجسس
فصل اول: حکم تجسس به سود و مصلحت کفر
بحث اول: حکم جاسوس مسلمان
درآمد
أ. فتاوای فقهای شیعه
۱. شیخ طوسی
۲. قاضی ابن براج طرابلسی
۳. علامه حلی
٤. محقق قمی
۵. آقای منتظری
ب. آراء و سخنان فقهای عامه

۱. ابویوسف
۲. بستی
۳. عینی
ج. ادله روایی
دلیل اول داستان حاطب
منابع داستان حاطب در کتب شیعه
۱. تفسیر قمی
۲. مجمع البیان
۳. تفسیر فرات کوفی
نتیجه نهایی در حکم جاسوس مسلمان
شواهدی از فتاوای فقها
۱. قاضی ابن‌براج طرابلسی
۲. علامه حلی
۳. محقق کرکی
دلیل دوم: اقدام امام حسن مجتبی 7
دلیل سوم: روایات کتاب دعائم الاسلام
نتیجه ادله روایی امامیه
دلیل چهارم: روایت سنن ابی‌داود
دلیل پنجم: نصوص تاریخی
بحث دوم: حکم جاسوس غیر مسلمان
درآمد
نخست: روایات
۱. روایت واقدی

۲. روایت واقدی
دو فرع فقهی
أ. آیا جاسوسی عهد و پیمان ذمه را نقض می کند؟
درآمد
عمده روایات
۱. روایت زراره از امام صادق
۲. روایت فضل بن عثمان اعور از امام صادق
نتیجه
آرای فقهای عامه
۱. ابویعلی فراء
۲. فیروزآبادی
۳. ابن‌تیمیه
٤. مرداوی
۵. شوکانی
٦. عینی
رای زیدیه
ب. حکم جاسوس معاهد و مستأمن
سخنان فقهای شیعه
۱. شیخ طوسی
۲. علامه حلی
۳. شیخ جعفر کاشف الغطاء
بحث سوم: شکنجه کردن جاسوس و اعتبار اقرارات وی
درآمد

علمای معاصری که اجبار را جایز می دانند
۱. شیخ محمدهادی معرفت
۲. آقای منتظری
ادله جواز تعزیز و شکنجه
۱. روایت دعائم الاسلام از حضرت امیر
۲. ماجرای حاطب
۳. روایت تعزیر کنانه
روایات اهل بیت بیانگر عدم جواز تعزیر و شکنجه
۱. روایت شیخ صدوق از امام باقر
۲. روایت کلینی از امام صادق
۳. روایت کلینی از امام صادق
٤. روایت امام سجاد
۵. روایت امام صادق
٦. روایت کلینی از امام صادق
۷. روایت کلینی از امام صادق
۸. روایت شیخ طوسی از امام باقر
سه روایت از طریق عامه
۱. روایت دعائم الاسلام
۲. روایت دعائم الاسلام
۳. روایت مسند زید بن علی
شکنجه در روایات عامه
متن داستان به نقل از ابن‌کثیر
نص داستان به نقل از تفسیر طبری

ارزیابی عبدالکریم بن مالک جزری
بررسی احتمالات گزارش عرنیین
تتمه روایات عامه درباره شکنجه
۱. روایت عبدالرزاق صنعانی از ابن سیرین
۲. روایت عبدالرزاق صنعانی از زهری
۳. روایت عبدالرزاق صنعانی از ابراهیم بن میسره
٤. روایت ابوداود سجستانی از ازهر بن عبدالله
۵. روایت عبدالرزاق صنعانی از شریح
٦. روایت عبدالرزاق صنعانی از عمر بن خطاب
۷. روایت عبدالرزاق صنعانی از عکرمه بن خالد
۸. روایت ابویوسف از زهری
۹. روایت ابویوسف از سعید بن زید
۱۰. روایت هشام بن حکیم بن حزم از پیامبر
چند نکته رجالی و تاریخی
سخنان فقهای شیعه
۱. سید عبدالاعلی سبزواری
۲. شیخ طوسی
۳. یحیی بن سعید حلی
٤. شیخ نجفی صاحب جواهر
۵. محقق حلی
نتیجه و نظر نهایی
سخنان فقهای عامه

۱. الخراج
۲. ابن‌حزم
۳. ابن‌عابدین
٤. سید سابق
۵. سمرقندی
نتیجه نهایی بحث
فصل دوم: حکم تجسس به مصلحت اسلام (و نظام اسلامی)
استدلال به آیات برای اثبات حرمت تجسس
آیه اول
آیه دوم
تفسیر آیه و رای مفسران
۱. ارزیابی
۲. نظر علامه طباطبایی
۳. محقق اردبیلی
٤. آیت‌الله مکارم شیرازی
مفسران عامه
۱. آلوسی
۲. ابن ابی‌حاتم رازی
دو نمونه از تجسس خلیفه
آیه سوم
اقوال در شأن نزول آیه
نظر علامه طباطبایی
بیان آیت‌الله مکارم شیرازی

استدلال به روایات برای اثبات حرمت تجسس
أ. روایات خاصه
۱. روایت شیخ صدوق و شیخ طوسی از امام صادق
۲. روایت کلینی از امام صادق
۳. روایت کلینی از امام صادق
٤. روایت تحف العقول از امام صادق
۵. روایت مرحوم نوری از پیامبر
٦. روایت عمر بن حنظله از امام صادق
ب .روایات عامه
خروج حکمی یا موضوعی؟
۱. دستور به قتل
۲. استثنائات غیبت
۳. به کارگیری خبرجین و جاسوس در سیره معصومان
أ. روایات خاصه
۱. نامه حضرت امیر به قثم بن عباس
۲. ماجرای معاویه و قیس بن سعد
۳. نامه حضرت امیر به کارگزاران حکومت
٤. نامه حضرت امیر به کعب بن مالک

۵. شلاق خوردن پدر ابوجهم قرشی
٦. اعتراض خریت بن راشد به حضرت علی
۷. روایت زراره از امام باقر
۸. روایت احمد بن محد از امام کاظم
ب. روایات عامه درباره مسائل نظامی در زمان پیامبر
اعتبار واقدی و کتاب المغازی
واقدی در نظر عامه
واقدی از نظر شیعه
اطلاعات عملیات در جنگهای پیامبر
۱. روایت واقدی
۲. روایت واقدی
۳. روایت ابن‌خلدون
٤. روایت ابن‌سعد
۵. روایت تفسیر امام عسکری
٦. روایت واقدی
۷. روایت واقدی
۸. روایت ابن‌هشام
۹. روایت صخیح مسلم
۱۰. روایت ابن‌هشام
۱۱. روایت واقدی

۱۲. روایت سیوطی
۱۳. روایت شیخ طوسی
۱٤. روایت ابن‌سعد
۱۵. روایت کتانی در التراتیب الاداریه
مقام چهارم: درباره عریف و نقیب
محور نخست معنای نقیب و عریف
محور دوم روایات وارد درباره عریف و نقیب
أ. روایات نکوهشگر
۱. روایت نوف بکالی
۲. روایت نوف بکالی
۳. روایت نوف بکالی
٤. روایت نوف بکالی
۵. روایت ابوسعید خدری
ب. روایات مشوّق
۱. روایت شیخ صدوق از پیامبر درباره مناهی
۲. روایت شیخ حر عاملی و شیخ صدوق
۳. روایت عیاشی
٤. روایت کعب بن مالک از پیامبر
۵. روایت ابوداود سجستانی از پیامبر
٦. روایت قاضی نعمان مغربی از حضرت علی

مقام پنجم: ارتکاب حرام هنگام تجسس
فهرست منابع

مقام اوّل:

معنــای تجسس

تجسس در لغت و عرف بـه معنـای تفتـیش از امـور پوشـیده اسـت.[1] لغویان چنین می‌گویند:

أ. ابن‌منظور: «تجسّست فلاناً و من فلان: دربـاره‌اش پرسـیدم مانـند تجسَست: خبر پرسید و از خبر جست‌وجو کـرد. در گـردآوری اخبـار کوشید و با حواس شناخت. ظاهر عبـارت ایـن اسـت کـه فرقـی بـین تجسّس «با جیم» و تحسّس «با حاء» نیست.[2]

ب. فیومی: جسّه بیده جسّاً؛ یعنی آن را با دستش پیدا کرد. «اجتسّه» یعنی به جسـت‌وجـو پرداخـت تـا وی را بشناسـد. «جـسّ الأخبـار و تجسَسها؛ یعنی از اخبار تفحّص و پژوهش کرد. جاسوس از همین واژه گرفته شده، چون در پی دست یافتن به اخبـار و کشـف امـور پنهـانی است. ظاهر عبارت *قاموس* این است کـه تجسّـس فقـط بـه «تفحّـص

---

۱. به جست‌وجوی خبرها و کارها پرداختن؛ از اخبار و اعمال دیگران خبـر پرسـیدن و در شـناخت اسرارشان کوشیدن.

۲. *لسان العرب* ج ۲، ص ۲۸۳، مادهٔ «تجسس».

درباره زشتی‌های پنهان» گفته نمی‌شود.[۱]

ج. ابن‌فارس دربارهٔ معنای «جسّ» می‌نویسد: «آشنایی بـه چیـزی از راه مسّ و ارتباط نرم و بی‌سر و صدا.

«جاسوس» بر وزن فـاعول از همـین واژه اسـت، چـون از راه هـای مخفیانه و بی‌سر و صدا در پی به دست آوردن اخبار است.[۲]

د. جوهری: «جسّستُ الأخبار و تجسّستها» یعنی از اخبـار تفحـص کردم و جاسوس از همین واژه گرفته شده است. از خلیـل نقـل شـده: «جواسّ» به معنای حواس پنجگانه است.[۳]

هــ شرتونی: «تجسّس الخبر» یعنـی بـه دنبـال خبـر بـود و از امـور پوشیده پژوهش کرد... «جاسوس و جسیس» یعنی دارندهٔ راز شـرآلود؛ وی کسی است که دنبال پی بردن به اخبار است و خبرچینی مـی‌کنـد. نیز در این باره گفته شده: «تحسّس» یعنی به سخنان مردمان گـوش داد و به دنبال آن بود که خبرهای خوب آن‌ها را بفهمد اما اگـر «تجسّـس» باشد، مربوط به خبرهای شرّ است.[٤]

و. *لسان العرب*: «حاسوس» کـه در پـی اخبـار اسـت، هـم معنـای «جاسوس» است یا این که «حاسوس» در پی خیر است اما «جاسـوس» در پی شر. گفته شده: «تجسّس» یعنی خبر را برای غیر خود بخواهد اما تحسّس، یعنی خبر را برای خود بخواهد. گفته شده: تجسّس (با جـیم) به دنبال امور زشت پوشیده و پنهان است اما «تحسّـس» (بـا حـاء) بـه

---

۱. *المصباح المنیر*: ج ۱، ص ۱۲۵، ماده «تجسس».
۲. معجم *مقاییس اللغه*: ج ۱، ص ٤١٤، ماده «تجسس».
۳. *صحاح اللغه*: ج ۳، ص۹۱۳.
٤. *اقرب الموارد*: ج ۱، ص ۱۲۳ و ۱۹۱.

معنای گوش دادن است. گفته شده: معنای هر دو یکی است؛ یعنی در پی خبرهای محرمانه بودن.

ز. از اخفش نقل شده: معنای تجسّس (با جیم) با تحسّس (با حاء) دور از هم نیست، زیرا تجسّس به معنای در پی اخبار پوشیده از تو است، اما تحسّس (با حاء) به دنبال و در پی اخبار بودن است. قول دیگر این است که تفاوت وجود دارد: با «حاء»، یعنی در پی خبر بودن برای خود اما با «جیم»، یعنی فرستادهٔ دیگری [برای خبرچینی] باشد. «ثعلب» چنین گفته است.[1]

ح. *تفسیر قرطبی* سخن منقول از اخفش را می‌آورد و معنای نخست را آشناتر و عرفی‌تر می‌داند و می‌نویسد: تجسّس لغتاً و عرفاً مختص زمانی نیست که خبرچینی به دستور دیگری باشد، چنانکه ظاهراً تجسّس مختص عیوب و شرور نبوده و تحسّس مختص غیرعیوب و شرور نیست. این مطلب برگرفته از عبارت *مصباح المنیر* و منقول از اخفش است، گر چه ظاهر عبارت *اقرب الموارد* فرق بین تحسّس (با حاء) و تجسس (با جیم) است. افزون بر این‌که تجسس در اخباری است که ربطی به خود آدمی ندارد، بلکه دربارهٔ دیگری است.

از مطالبی که گفته شد، نادرستی عبارت ابن‌کثیر در تفسیرش فهمیده می‌شود که می‌گوید: تجسّس در پی کشف خبر بودن به خاطر شر است.[2]

---

۱. *لسان العرب*: ج ۲،ص ۲۸۳ و ج ۳، ص ۱۷۰، راجع به ثعلب ر.ک: *سیراعلام النبلاء*: ج ١٤، ص٥.

۲. *الجامع لأحکام القرآن*: ج ١٦، ص ۳۳۳.

نظر مرحوم میانجی و نقد آن

نیز معلوم می‌شود نادرست بودن معنـایی کـه علامـه میـانجی ; بـدان گرایش پیدا کرده است، وی می‌نویسد: تجسّس مختص وقتی است کـه انگیزهٔ شر باشد. او گفتهٔ برخی لغویـان را شـاهد آورده کـه جاسـوس، یعنی کسی که دارندهٔ رازی شرآلود است و نیز استشهاد کرده بـه گفتـهٔ برخی دیگر که تحسّـس، یعنـی در پـی خبـر بـود و بـدان بـه منظـور خیرخواهانه گوش داد، اما تجسّس در موارد شر است.[1]

نهایت مطلبی که گفتـهٔ اینـان مـی‌فهمانـد، آن اسـت کـه بـه دنبـال لغزش‌ها و زشتی‌ها پنهانی‌بودن، تجسّس اسـت؛ امـا بـه دنبـال خیـر و خوبی‌ها بودن تحسّس است و این معنا کاری به انگیزهٔ شـخص نـدارد که در پی خبر به منظوری خیرخواهانه است یا شر.

نتیجه: تجسّس به معنای پژوهش و تفحّص از امور پوشیده و پنهان است، چه برای اطلاع خود یا برای جهات دیگـر، نیـز چـه بـه منظـور خیرخواهانه یا به قصد شر، هم‌چنین خواه امور، خیر باشد یا شر.

---

۱. *لسان العرب*: ج ۲، ص ۲۸۳. ر.ک: مجله فقه اهل‌البیت، شماره ۱۱/۱۲، ص ۹۵.

مقام دوم:

اقسام تجسّس و جاسوسی

موارد تجسّس به جهت در برداشتن یا نداشتن مصالح، مختلف است؛ از این‌رو می‌توان تجسّس را بر چند قسم تقسیم کرد:

قسم اوّل: فقط به منظور آگاهی از احوال اشخاص باشد، بی آنکه هدف یا انگیزهٔ عقلایی در میان باشد. نام این گونه تجسس «فضولی» و کنندهٔ آن «فضول» است.

قسم دوم: به منظور فاسدی انجام شود، مانند هتک و پرده‌دری و برملا کردن کار زشت و آزردن مؤمنان.

قسم سوم: با هدفی عقلایی و صحیح، که بر دو گونه است:

۱. تجسّس به منظور هدفی لازم، مانند حفظ حکومت اسلامی از توطئه‌ها و کارشکنی کافران یا منافقان، یا برای دفع مفاسد اجتماعی و رویارویی با نشر و گسترش آن‌ها و بریدن ریشهٔ فساد اخلاقی یا مالی و....، یا دفع گمراهی و کژروی عقیدتی و فکری از جوامع اسلامی یا برای آگاهی از چگونگی انجام وظایف به دست کارگزاران یا آگاهی از رشوه و اختلاس یا اطلاع از نیروهای دشمن و سلاحشان و دیگر هدف‌های لازم.

۲. تجسّس با هدفی پسندیده، مانند آگاهی از افراد با کمال یا شایسته به منظور واگذاری مناصب مناسب به آنان یا آگاهی از دانش‌های نو یا اطلاع از رضایت و عدم رضایت مردم از ادارات و حل مشکلات مردم و تسویهٔ معاملات و امورشان یا پی‌بردن به نیازهای

اجتماعی و دیگر امور پسندیده.

اما جاسوس دو گونه است:

أ. جاسوسی به نفع دشمنان اسلام؛

ب. جاسوسی به نفع دولت اسلامی؛

از لحاظ دین و آیین، جاسوس گاه مسلمان است، گاه کافر ذمی و معاهد، و گاه کافر حربی. به خواست خدا دربارهٔ هر یک به‌طور جداگانه به تفصیل سخن خواهیم گفت.

مقام سوم:
حکــم تجسّــس

اوّل: حکم تجسّس به نفع دشمنان اسلام و مشرکان و کافران

مدار بحث دربارهٔ دو گونهٔ اصلی اقسام تجسّس است:

فصل اول: تجسّس به سود و مصلحت کفر؛

فصل دوم: تجسّس به مصلحت اسلام و نظام اسلامی.

نخست از گونهٔ اوّل ضمن سه بحث سخن می‌گوییم:

بحث اوّل: حکم جاسوس مسلمان

درآمــد

حکم جاسوس مسلمان با توجه به فتاوای علمای شیعه «تعزیر» اسـت. اگر گسترهٔ تعزیر را شامل تبعید یـا زنـدان بـدانیم، بـه عنـوان یکـی از مصادیق تعزیر، زندانی یا تبعید می‌شود. در بحث‌های دیگر ان‌شاءالله به معنای تعزیر و گسترهٔ آن می‌پردازیم. حکم به زندان، رأی عامه (سُنیان) است، چنان‌که ابوحنیفه و اوزاعی و ابویوسف و... گفته‌اند.[۱]

اما از نظر روایات به اقدامی از امام حسن مجتبی 7 برمی‌خوریم که دستور داد جاسوس مسلمان را بکشند.[۲] در جای خود به بررسـی ایـن

۱. *کتاب الخراج:* ص۱۹۰؛ *معالم السنن:* ج ۲، ص ۲۷٤؛ *عمـدۀ القـاری:* ج ١٤، ص ۲٥٦ و *مـوارد السجن:* ص ۳۲۹.

۲. *الارشاد:* ص ۱۸۸؛ *کشف الغمه:* ج ۲، ص ١٦٤؛ *شرح نهج البلاغه/ابن ابی‌الحدید:* ج ١٦، ص ۳۱ و *الأغانی:* ج ۲۱، ص ۲۸.

روایت می‌پردازیم و نیز بررسی می‌کنیم که آیا فتـاوای علمـای شـیعه، مخالف دستور امام شمرده می‌شود یا نه؟ نیز آیا روایت از حیـث سـند ایراد دارد یا نه؟ و این که آیا فقط قضیه‌ای مربـوط بـه واقعـه‌ای بـوده است یا عمومیت دارد؟ تعبیر «قضیة فی واقعة» را از فقیهـان بسـیار می‌بینیم به ویژه معاصران و بالاخص آیت‌الله سید عبدالاعلی سـبزواری و آیت‌الله خویی که در مورد امثال این روایـات مـی‌گوینـد، «قضـیه‌ای مربوط به واقعه‌ای بوده است». در این بحث ان شاء الله فتـاوای فقهـای شیعه و روایات خاصه و هم‌چنین سخنان فقهای عامه و روایـات اینـان را بیان می‌کنیم.

أ. فتاوای فقهای شیعه

۱. شیخ طوسی: «اگر مسلمان برای کافران حربـی جاسوسـی کنـد و بدانان نامه بنویسد و اخبار مسلمانان را به آگاهی‌شان برساند، کشـتنش روا نیست، زیرا «حاطب بن ابی‌بلتعه» برای اهل مکه نامه نوشت و خبر مسلمانان را بدانان رساند اما پیـامبر 6 قـتلش را روا ندانسـت. امـام می‌تواند وی را ببخشد و می‌تواند تعزیر کند، زیرا پیامبر 6 «حاطب» را بخشید».[۱]

۲. قاضی ابن‌براج طرابلسی: «اگر برای کافران حربی جاسوسی بکنـد و اخبار مسلمانان را برایشان ببرد، آیا بدین سبب قتلش جایز اسـت یـا نه؟ پاسخ: بدین سبب کشتنش روا نیست چون «حاطب بن ابـی‌بلتعـه» برای اهالی مکه اخبار مسلمانان را نوشت اما رسول خدا 6 قـتلش را

۱. *مبسوط*: ج ۲، ص ۱۵.

بدین سبب روا ندانست، جز این که امام بدین سبب وی را تعزیر می‌کند و می‌تواند او را ببخشد.[1]

۳. علامه حلی: «اگر مسلمانی برای کافران حربی جاسوسی بکند و امور پوشیدهٔ مسلمانان را به آگاهی‌شان برساند، قتلش روا نیست، بلکه اگر امام خواست، وی را تعزیر می‌کند».[2]

نیز وی نوشته: «اگر یکی از مسلمانان برای مشرکان نامه بنویسد و بدانان خبر دهد که امام چه عزم کرده است و چه قصدی دربارهٔ مشرکان دارد و به مشرکان حال و روز امام را گزارش بدهد، بدین سبب کشته نمی‌شود، زیرا روایت شده که «حاطب بن ابی‌بلتعه» به قریش نامه نوشت و بدانان خبر داد پیامبر چه قصدی درباره‌شان دارد.... سپس علامه حلی قصهٔ «حاطب» را بیان می‌کند و سخنش را چنین پایان می‌برد: «وقتی این جریان را دانستید پس امام بر حسب حال فرد و طبق مقتضای نظر خویش، جاسوس را تعزیر می‌کند، که سهمی از غنیمت نخواهد داشت مگر این که قبل از تحصیل غنیمت توبه کند.[3]

٤. محقق قمی: «سؤال: آیا از اهل اسلام، کسانی که با کفار هم‌داستان شده، اختیار کمک ایشان را می‌نمایند در تسخیر ممالک اسلام، نهب و اسر [اسارت] و قتل ایشان جایز است یا نه؟ و اگر غلبه بر کفار در این دعوی (جنگ ایران با روسیه) موقوف به کوچانیدن و تنبیه بعضی متمردین اهل اسلام باشد، آیا کوچانیدن ایشان در صورتی که ایوای

---

۱. *جواهر الفقه*: ص ٥۱، مسأله ۱۸۳.
۲. *قواعد الاحکام*: ج ۱، ص ٥٠٥.
۳. *منتهی المطلب*: ج ١٤، ص ٤٠۹.

عین مشرکین نموده، [یعنی جاسـوس آنـان را جـا و پنـاه داده] اسـرار مسلمین را بر کفره [کافران] می‌رسانند جایز است یا نه؟

جواب: اسر [اسارت] مسلم و نهب [غارت] امـوال مسـلم بـه هـیچ وجه جایز نیست، و اما قتل آن‌ها پس در آنچه موقوف علیه دفاع است از مسلمین و اسلام، جایز اسـت، و امـا ایـن‌کـه آنهـا داخـل محـارب می‌شوند (و گاه است که حد محارب، قتل است) و آن منحصر نیسـت در این‌که در حال مقاتله باشد بلکه تابع اسم محارب است، پس آن در وقتی است که ما اجرای حدود را در زمان غیبت امام جایز دانـیم و بـر فرض جواز، همان وظیفهٔ مجتهد عادل است و حقیر در جـواز اجـرای حدود در زمـان غیبـت، توقـف و تأمـل دارم. بلـی حـاکم شـرع، ایـن جماعت را تعزیر می‌کند به هر چه صلاح داند، و آن هم وظیفهٔ حـاکم شرع است. بلی هرگاه حاکم شرع را آن اقتدار نیست، بر دیگـران تنبیـه ایشان از باب امر به معروف و نهی از منکر، به هر نحو که اقتضا کند و شرایط آن متحقق شود جایز، بلکه واجب است، بالأسهل فالأسهل».[1]

۵. آقای منتظری: حکم جاسوس دشمن: «از مسائل بسیار مهمی که همواره نظام‌ها و دولت‌ها به آن گرفتارند، سازمان اطلاعات دشمنان بیگانه است که همواره از طریق ایادی و جاسوس‌های داخلی و خارجی خود می‌کوشند در اجتماعات و ادارات و ارتش و مراکز تصمیم‌گیری و فرماندهی دولت مخالف خود نفوذ کنند و از این طریق به نقاط ضعف دشمن و اطلاعات مورد نیاز خود دست یابند.

۱. *جامع الشتات*: ج ۱، ص ۳۹٤ – ۳۹٥، کتاب الجهـاد، سـؤال ٤۷۹. عـین سـؤال و جـواب بـدون ویرایش.

خسارت‌های مترتب بر این عمل به ویژه در میدان‌های جنگ و شرایطی که یک کشور در شرایط جنگی با کشور دیگر به سر می‌برد، بسیار زیاد و شکننده است. پس بر حاکم مدبّر عاقل واجب است که همواره مراقب اعمال و حرکات افراد باشد و در مقابل این شیوهٔ دشمن در آمادگی کامل به سر برد، زیرا چه بسا غفلت از این مسئلهٔ مهم موجب فرار و از هم گسیختگی نیروها و خسارت‌های بسیار سنگینی گردد که چیزی آن‌ها را جبران نمی‌کند. شاید فرمایش خداوند متعال که پس از امر به آماده کردن نیرو در برابر کفار می‌فرماید: ﴿وَءَاخَرِينَ مِن دُونِهِمۡ لَا تَعۡلَمُونَهُمُ ٱللَّهُ يَعۡلَمُهُمۡ﴾[1]؛ و جز اینان، دیگرانی که شما آنان را نمی‌شناسید و خدا آنان را می‌شناسد» ناظر به ستون پنجم و شبکه داخلی دشمن باشد، کسانی که دشمن، آنان را به خدمت می‌گیرد تا از طریق آنان جاسوسی کند و از امکانات و روحیه مسلمانان آگاهی یابد.

آن‌چه از آثار و روایات اسلامی استفاده می‌شود، این است که جزای مناسب این گناه بزرگ کشتن و اعدام است مگر این‌که به خاطر جهاتی از آن صرف‌نظر گردد، زیرا بزرگی جنایت و جزای آن متناسب با شدت زیان و خسارتی است که بر آن مترتب است.

پس به طور خلاصه باید گفت: ظاهراً در زمان پیامبر 6 و ائمه معصومین : این معنی که حکم جاسوسی برای دشمن اعدام است، امر واضحی بوده، اگر چه در برخی موارد به خاطر برخی جهات قابل توجیه از آن صرف‌نظر می‌شده است.

علاوه بر این‌که عنوان منافق و مفسد و محارب و باغی نیز غالباً بر

---

۱. سوره *انفال (۸)*، آیه ٦٠.

جاسوس صادق است و این نکته‌ای است شایان دقت.

خلاصه کلام این‌که، حفظ نظام که از مهم ترین فرایض است، بر سیاست مراقبت و پاییدن منافقین و جاسوسان دشمن متوقف است، چنان‌که بر فرستادن مراقب و جاسوس به کشورهای دشمن وابسته است تا توطئه‌ها و برنامه‌های آنان علیه مسلمین را گزارش کنند. تفاوت بین این دو جاسوسی به این است که جاسوسی برای کفر باعث تقویت و گسترش کفر و فساد، اما جاسوسی برای اسلام باعث تقویت نظام حق و عدل می‌شود؛ پس واجب است که شر اوّلی دفع و دومی تقویت شود. در این مطلب تدبر کن».[1]

توضیح: حکم اعدام و قتل جاسوس - حتی اگر مسلمان باشد - طبق ظاهر روایات است، از این رو برداشت مرحوم منتظری جا دارد. اما عفو پیامبر 6 اگر دلیل بر آن نباشد که قتل او جائز است، لااقل اشاره بدان دارد، زیرا در روایات - با چشم‌پوشی از اعتبار سند - آمده که حکم، اعدام است و نیز در روایات مخالفان چنین است. توضیح مطلب هنگام بررسی روایات خواهد آمد.

اما دلیل دوم مرحوم منتظری خالی از تأمل نیست، زیرا ایشان استدلال می‌کند عنوان منافق بر جاسوس صادق است. روشن است صدق منافق بر وی، مجوّز قتل او نیست، گر چه صدق عنوان مفسد و محارب، مجوّز قتل وی است، به استناد آیه ﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي

---

۱. *دراسات فی ولایه الفقیه*: ج ۲، ص ۷۴۰.

ٱلدُّنۡيَا ۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ)[1] پس حکم قتل محارب و مفسد، یکی از اختیاراتی است که حاکم بر طبق نظر خویش و یا به تناسب جرم برمی‌گزیند.

نتیجه: حکم قتل برای جاسوس یا به خاطر روایات است یا به خاطر صدق عنوان محارب یا جاسوس. اما صدق عنوان «باغی» بر وی آیا مجوّز کشتن است؟ برای پاسخ بدین سؤال باید به روایات مراجعه کرد و دید سیرهٔ امیرمؤمنان 7 در برخورد با باغیان چگونه بوده و این که جنگ با اینان تا وقتی سرپایند و سپاهی دارند، واجب است. امام با اینان می‌جنگد تا جمعشان را پراکنده سازد، بی‌آن‌که زخمیان و یا فراریان را تعقیب کند. نیز باید معلوم کرد که هنگام تجسس و حین ارتکاب این گناه بزرگ و تا وقتی وی جاسوس است، آیا بر او عنوان «باغی» و جنگ‌جوی میدان جنگ صدق می‌کند؟

حاصل این‌که به نظر فقهای ما، جاسوس مسلمان کشته نمی‌شود، مگر به نظر برخی از معاصران که فتوا داده‌اند از باب محاربه و افساد کشته می‌شود.

ب. آرا و سخنان فقهای عامه

۱. ابویوسف: «از امیرمؤمنان (منظور خلیفه وقت است) دربارهٔ جاسوسانی که دستگیر می‌شوند و کافر ذمی یا حربی و یا از مسلمانانند پرسیدم، گفت: اگر از کافر حربی و یا ذمی یعنی یهودی و نصارا و مجوس هستند و جزیه می‌دهند، گردنشان را بزن اما اگر

۱. سوره *مائده (۵)*، آیه ۳۳.

معروف به مسـلمانی‌انـد، آنـان را تنبیـه بـدنی نمـا و طـولانی مـدت زندانی‌شان کن تا توبه کنند».[۱]

ابویوسف جزء شاگردان ابوحنفیه و مروّج افکار وی و بسیار با اهل بیت : دشمن و مخالف بـوده اسـت. شـرح حـال وی را در *قـاموس الرجال* شوشتری بخوانید.[۲]

۲. بستی: «قصهٔ «حاطب» دلیل است بر این‌که اگر جاسوس مسـلمان باشد، کشته نمی‌شود. دربارهٔ مجازات وی اختلاف نظر دارند. اصـحاب رأی دربارهٔ جاسوس مسلمان گفته‌اند: اگر به دشمن نامه بنویسد و آنان را بر امور پنهانی مسلمانان آگاه کند، تنبیـه بـدنی و حـبس او طـولانی می‌شود».[۳]

۳. عینی: «داودی گفته که جاسوس کشته مـی‌شـود. اگـر «حاطـب» کشته نشد، از آن رو بود که پیامبر 6 از حالش باخبر بود. اما مـذهب شافعی و گروهی این است کـه جاسـوس مسـلمان تعزیـر مـی‌شـود و کشتنش جایز نیست. اگر فردی محترم باشـد، بـه دلیـل ایـن حـدیث، بخشوده می‌شود. از ابوحنیفه و اوزاعی نقل است که تنبیه بدنی می‌شود و به مدت زیادی در زندان می فتد».[٤]

۱. *الخراج*: ص ۱۸۹.
۲. *قاموس الرجال*: ج ۱۱، ص ٥٦۸ و ۱۲۳، یعقوب بن ابراهیم.
۳. *معالم السنن*: ج ۲، ص ۲۷٤.
٤. عمده *القاری*: ج ١٤، ص ۲٥٦.

ج. ادله روایی

دلیل اول: داستان حاطب:

روایت عمده نزد امامیه، حدیثی است که اینان آورده‌اند: قمی در تفسیرش، شیخ مفید در *ارشاد*، شیخ طبرسی، سپس *دعائم الاسلام* و *تفسیر فرات* - اگر بگوییم دو کتاب اخیر جزء کتب شیعه‌اند - چون قاضی نعمان نویسندهٔ کتاب *دعائم* قطعاً مالکی بوده، بعداً شیعه شده اما آیا شیعهٔ اثناعشری (با رعایت تقیه) یا اسماعیلی بود، جایی دیگر در این‌باره سخن گفته‌ایم و قول اول را ترجیح می‌دهیم.

اما *تفسیر فرات بن ابراهیم* گر چه به خاطر روایات ولایی آن، گران‌سنگ و دارای ارزش و اعتبار است و کتاب پر از فضایل آل رسول است، اما ندیده‌ایم کسی تا زمان مجلسی دوم، نه نویسنده را توثیق کند و نه کتاب را. ولی نزد مرحوم مجلسی مؤلف و کتاب، وثوق و اعتبار دارند[1] اما ظاهراً «فرات» زیدی مذهب است.

اما منابع عامه: روایاتی در *سنن ابوداود* - لااقل سه روایت - است. واقدی دربارهٔ جاسوس دو روایت آورده که همگی را بیان می‌کنیم.

منابع داستان «حاطب» در کتب شیعه

۱. *تفسیر قمی*: «علی بن ابراهیم قمی ذیل آیهٔ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّى وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَآءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِٱلْمَوَدَّةِ﴾[2] می‌نویسد: دربارهٔ حاطب بن ابی‌بلتعه نازل شد... وی اسلام آورده و به مدینه

---

۱. مقدمه *تفسیر فرات کوفی*: ص ۲٤، تحقیق محمدکاظم.

۲. *سوره ممتحنه* (٦٠)، آیه ۱.

هجرت کرده بود، ولی خانواده‌اش در مکه بودند. قریش می‌ترسیدند رسول خدا 6 با آنان بجنگد، از این رو نزد خانوادۀ حاطب رفتند و از اینان خواستند به حاطب نامه بنویسند و بپرسند از محمد رسول‌الله 6 چه خبر دارد: آیا می‌خواهد با مکه بجنگد؟ اینان به حاطب نامه نوشتند و در این‌باره پرسیدند. حاطب بدانان نوشت که پیامبر قصد جهاد دارد. نامه را به زنی به نام صفیه داد. آن را میان گیسوانش نهاد و به سوی مکه رفت. جبرئیل بر رسول‌الله 6 نازل شده، بدو خبر داد، پیامبر 6 امیرمؤمنان 7 و زبیر بن عوام را به تعقیب «صفیه» فرستاد که وی را دستگیر کردند. امیرمؤمنان پرسید: نامه کجاست؟ گفت: چیزی همراهم نیست. وی را بازرسی بدنی کردند، نامه را نیافتند. زبیر گفت: چیزی همراهش نیست. امیرمؤمنان فرمود: به خدا سوگند! رسول‌الله 6 به ما دروغ نگفته و رسول خدا بر جبرئیل دروغ نبسته و جبرئیل بر خدا دروغ نبافته است. به خدا سوگند! یا نامه را به من می‌دهی یا سرت را برای رسول‌الله 6 می‌برم. صفیه گفت: روی برگردانید تا نامه را بدهم، آن‌گاه نامه را از لای مویش بیرون آورد. امیرمومنان آن را گرفت و نزد رسول‌الله 6 آورد. پیامبر پرسید: حاطب، این چیست؟! عرض کرد: به خدا قسم ای رسول‌الله! نفاق نورزیدم و دینم را تبدیل نکردم. گواهی می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و تو به حق فرستادۀ خدایی، اما خانواده و عیالم برایم نوشتند که قریش با آنان برخورد خوبی دارند و می‌خواستم به سبب خوش‌رفتاری قریش پاداشی به اینان بدهم. خدا این آیه را بر رسول‌الله نازل کرد: (يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّى وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَآءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم

بِٱلۡمَوَدَّةِ).[1]

۲. شیخ طبرسی: وی داستان را گونه‌ای دیگر نقل می‌کند. در تفسیر سوره ممتحنه وقتی از سبب نزول سخن گفته می‌شود می‌نویسد: «دربارهٔ حاطب بن ابی‌بلتعه نازل شده است. ساره خدمت‌کار ابوعمرو بن صیفی بن هشام دو سال پس از جنگ بدر از مکه به مدینه خدمت رسول الله آمد. پیامبر پرسید: آیا به عنوان مسلمان آمده‌ای؟ عرض کرد: نه. فرمود: به عنوان مهاجر؟ عرض کرد: نه. فرمود: پس به چه سبب؟ عرض کرد: اصل و عشیره و بزرگمان شمایید. با آمدنتان به مدینه، بزرگی از ما رخت بر بسته است و سخت نیازمند و بینوایم. نزدتان آمدم تا مرا مالی بخشید و لباسی و مرکبی دهید.

پیامبر پرسید: جوانان مکه که برایشان آواز می‌خواندی چه شدند؟ گفت: پس از جنگ بدر به سبب عزاداری برای کشتگانشان به سراغم نیامدند. رسول الله 6 فرزندان عبدالمطلب را تشویق کرد به وی کمک کنند، که بدو لباس و مرکب و پول دادند. این زمان رسول الله برای فتح مکه آماده می‌شد.

حاطب بن ابی‌بلتعه نزد ساره آمده و برای اهالی مکه نامه‌ای نوشت و به وی داد. نیز به نقل ابن عباس بدو ده دینار و به نقل مقاتل بن حیان، ده درهم داد و هم‌چنین لباسی فاخر بخشید به شرط این‌که نامه را به اهل مکه برساند. در نامه نوشت: «از حاطب بن ابی‌بلتعه به اهالی مکه. رسول خدا به سویتان می‌آید. سلاح خود برگیرید.»

---

۱. *تفسیر قمی*: ج ۲، ص ۳٦۱.

ساره از مدینه بیرون رفت و جبرئیل نازل شد و به پیـامبر خبـر داد که حاطب چه کرده است. رسول‌الله حضرت علـی و عمـار و عمـر و زبیر و طلحه و مقداد بن اسود و ابامرثد را که همگی سواره بودند بـه دنبال ساره فرستاد و بدانان فرمود که نامـه را از وی بگیریـد. سـواران خارج شدند و او را در منزلگاهی که رسول‌الله فرمـوده بـود، دسـتگیر کردند و بدو گفتند: نامه کجاست؟ قسم خورد کـه همـراهش نامـه‌ای ندارد. وی و اثاثیه‌اش را گشتند امـا همـراهش نامـه‌ای نیافتنـد. قصـد بازگشت کردند اما علی 7 فرمود: به خدا قسم! نـه رسـول‌الله سـخن بی‌اساسی فرموده و نه خبر دروغی به ما گفته شده است. پس شمشـیر کشید و به ساره گفت: نامه را بده وگرنـه بـه خـدا قسـم! گردنـت را می‌زنم. وقتی جدیت امام را دید، نامه را که در میـان موهـایش پنهـان کـرده بـود از میـان گیسـوانش درآورد. نامـه را بـه دسـت رسـول‌الله رساندند. پیامبر به دنبال حاطب فرستاد. وی آمد. بدو فرمود: آیـا ایـن نامه را می‌شناسی؟ عرض کرد: آری. فرمود: به چه سـبب ایـن کـار را کردی؟ عرض کرد: ای رسول خدا بـه خـدا سـوگند! از آن زمـان کـه اسلام آوردم، کافر نگشتم. از زمانی که طرف‌دار شـما شـدم، فریبتـان ندادم. از هنگامی که از مشرکان جدا گشتم، آنان را دوسـت نداشـته‌ام اما هر یک از مهاجران در مکـه خویشـاوندی دارد کـه از خـانواده‌اش حمایت می‌کنند، ولی من میان مردم مکه غریب و تنهایم. خانواده‌ام در چنگالشان اسیرند. بر حال خانواده‌ام ترسـیدم. بـا نوشـتن نامـه قصـد داشتم مکیان را پشتیبان خود کنم اما می‌دانستم که خدا عـذابش را بـر آنان نازل می‌کند و نامه‌ام سودی به حالشان ندارد. رسول‌الله سخنش و

عذرش را قبول کرد. عمر بن خطاب برخاست و گفت:ای رسول‌الله! بگذار گردن این منافق را بزنم! رسول خدا فرمود: ای عمر! چه می‌دانی، شاید خدا به اهل بدر توجه داشته پس آنان را بخشوده و بدانان فرموده باشد: هر کار می‌خواهید بکنید که شما را آمرزیدم».[۱]

نکات برگرفته از عبارت طبرسی

این عبارت طولانی‌ترین و شاید دقیق‌ترین نصوص و دارای نکاتی است.

۱. عبارت «از حاطب بن ابی‌بلتعه به اهالی مکه. رسول‌الله قصد شما را دارد... سلاح خود برگیرید» به صراحت می‌فهماند که «حاطب» رازی را افشا کرده و این بدترین نوع جاسوسی است، برخلاف عبارات نصوص دیگر مثل «نمی‌دانم» و...

۲. ایراد عقیدتی در پایان روایت وجود دارد و آن جملهٔ «اعملوا ما شئتم؛ ای اهل بدر! هر کار می‌خواهید بکنید» است، چرا که:

أ. مفاد این عبارت رفع قلم و برداشتن تکلیف است. به اصطلاح امروزی چراغ سبز نشان دادن است تا شخص هر کار خواست، مرتکب شود! زیرا کسی که تکلیفی ندارد مانند فردی است که در بهشت ساکن بوده، یا در دنیا ناقص العقل و نابالغ است. این عبارت تأمل برانگیز است زیرا با این اصل که هر عاقل و بالغ مسلمانی، مکلف است، همخوانی ندارد.

ب. با رفتاری که از رسول‌الله در برخورد با اهل بدر نقل کرده‌اند،

---

۱. مجمع *البیان*: ج ۹، ص ٤٤٧ - ٤٤٦؛ *ترجمه مجمع البیان*: ج ١٤، ص ۷۲۷ - ۷۳۱.

مخالف است و با گزارش‌هایی که در کتب تاریخی آورده‌اند، همخوانی ندارد، چون کسانی در جنگ بدر شرکت داشتند اما بعداً حدّ خوردنـد، چنان‌که در داستان تهمت به همسران پیـامبر شـاهدیم کـه آیـه دربـارۀ بیگناهی «ماریه» نازل شد چنان که مفسران شیعه می‌گویند و چنـان‌کـه مفسران سنی می‌گویند، آیه در بی‌گناهی «عایشه» نازل گشت، که پیامبر برخاست و «مسطح بن اثاثه» را کـه جـزء تهمـت‌زننـدگان و از جملـه رزمندگان و شرکت‌کنندگان جنگ بدر بود، حدّ زد، چنان‌که بخـاری و مسلم گفته و در کتب تراجم مانند *استیعاب* و *الاصابه* و *اسدالغابه* آمده است.[1] در روایات آمده که پیامبر سه تن را حدّ زد: حسـان بـن ثابـت، مسطح و زنی را.

ج. با برخوردی که از پیامبر حتی نسبت به «حاطب» نقل کـرده‌انـد، ناهمگون است، زیرا اگر خدا وی را آمرزیـده بـود، چـرا پیـامبر از وی بازجویی و محاکمه کرد؟! اگر وی جزء اهل بدر و آمرزیده بود، چرا او را بازخواست کرد و آبرویش را برد؟!

پاسخ علامه طباطبایی به اشکال عقیدتی

علامه طباطبایی اشکالات و توضیحاتی دربـارۀ ایـن روایـت دارد و می‌فرماید: این معنا در شماری از روایات از چند نفر از صـحابه ماننـد انس و جابر و عمر و ابـن‌عبـاس و جمعـی از تـابعین از قبیـل حسـن بصری و غیره نقل شده است، لکن از نظر متن خالی از اشکال نیست.

اولاً: از ظاهر آن بلکه صریح آن برمی‌آید که حاطب بن ابی‌بلتعه بـه

---

۱. *الاستیعاب*: ج ۱، ص ٤٠٠؛ *الاصابة*: ج ۲ ص ۵۵ و *اسد الغابه*: ج ۵، ص ۱۵۰.

خاطر عملی که کرده بود، مستحق اعدام و یا کیفری دیگر کمتر از اعدام بود و تنها به خاطر شرکتش در جنگ بدر مجازات نشد، چون بدری‌ها در برابر هیچ گناهی مجازات نمی‌شوند، برای این‌که بر حسب این روایت رسول خدا 6 به عمر فرمود: «آخر او در جنگ بدر شرکت داشته است». و در روایت حسن آمده که فرمود: «اینها اهل بدرند، دربارهٔ اهل بدر احتیاط کن». در حالی که روایات واردهٔ در داستان افک معارض آنند، چون در آن روایات آمده: بعد از آن‌که آیهٔ شریفه در برائت عایشه نازل شد، رسول خدا 6 یکی از تهمت زنندگان به عایشه، یعنی مسطح بن اثاثه را حد زد و کیفر کرد، با این‌که مسطح از سابقین اولین و از مهاجرین و از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بود. این روایات در *صحیح بخاری* و *صحیح مسلم* و در روایات بی‌شماری که در تفسیر آیات افک رسیده، آمده است.

ثانیاً: در این حدیث آمده که خدای تعالی به اهل بدر فرموده: «هر چه می‌خواهید بکنید، که من شما را آمرزیده‌ام»، این مطلب با هیچ منطقی درست درنمی‌آید، چون از این جمله فهمیده می‌شود که اهل بدر هر گناهی که بکنند آمرزیده‌اند و این حرف مستلزم آن است که اهل بدر هیچ تکلیفی و وظیفه‌ای دینی نداشته باشند، نه چیزی بر آنان واجب باشد و نه چیزی حرام و نه مستحب و نه مکروه، برای این‌که وقتی مخالفت تکلیف عذاب نداشته باشد و انجام و ترک آن برابر باشد، تکلیف معنا ندارد و اصلا جمله صریح است در این‌که تمامی اعمال برای اهل بدر مباح است. لازمهٔ این حرف آن است که آمرزش اهل بدر شامل همهٔ گناهان حتی گناهانی گردد که عقل آنها را جز با

توبه قابل عفو نمی‌داند، مانند بت‌پرستی و ردّ خدا و رسول و تکـذیب رسالت رسول خدا 6 و افترا بر خدا و رسول و مسخره کردن دین و احکام ضروری آن و گناهانی دیگر مثل آن، مانند کشـتن ظالمانـۀ یـک انسان بی‌گناه و فساد در زمین و تبـاه سـاختن حـرث و نسـل و مبـاح دانستن جان و عِرض و مال مردم.

خواهید گفت: خداوند اهل بدر را از ارتکاب چنین گناهـانی حفـظ فرموده است. در پاسخ می‌گوییم: بحث ما دربارۀ فعلیت این‌گونه اعمال نبود، تا بگویی اهل بدر چنین گناهانی مرتکب نشدند و خدا آنان را از امثال آن گناهان حفظ کرده است، بلکه دربارۀ امکان آمرزش امثال ایـن گناهان در فرض ارتکاب است.

ثالثاً: کلام خدای تعالی اگر فرموده باشد «هر چه می‌خواهید بکنیـد» باید تمامی عمومات را که در تمامی احکـام شـرعی یعنـی عبـادات و معاملات وارد شده، تخصیص بزند و هیچ یک از آن عمومـات شـامل اهل بدر نشود. اگر چنین چیزی وجود می‌داشت، باید در بـین صـحابه معروف می‌شد و برای آنان مسلّم می‌بود که این دسته از صحابه که در جنگ بدر شرکت داشتند، از تمامی تکالیف دینی هر قدر هـم اهمیـت داشته باشد، آزادند. و حداقل باید در بین خود اهل بدر معروف باشـد، حال آن‌که در روایات وارده دربارۀ اخبار اهل بدر و سرگذشـت آنـان، اثری از آن دیده نمی‌شود، بلکه از سیرۀ اهل بدر، مخصوصاً روشی کـه در فتنه‌های بعد از رحلت رسول خدا 6 اتفاق افتاد، خلاف آن دیـده می‌شود و احدی نمی‌تواند آن را انکار کند.

رابعاً: از همه این‌ها که بگذریم، آزاد شدن یـک گـروه از بـین همـۀ

مسلمانان و رهایی آنان از قید تکلیف، به طوری که هر کاری خواستند و از مخالفت با خدا و رسول هر قدر هم عظیم باشد باکی نداشته باشند، مناقض با مصلحتی است که دعوت دینی و فریضهٔ امر به معروف و نهی از منکر و نشر معارف الهی از راه نشر روایات صادرهٔ از رسول خدا 6 بر اساس تأمین آن مصلحت بنا شده است، چون وقتی مردم بدانند که اصحاب جنگ بدر در گفتن هر دروغ و افترا و هر تهمت و ارتکاب زشت‌ترین گناه و فحشا آزادند، دیگر چگونه دعوت آنان به سوی دین را بپذیرند؟ و با چه تضمینی به گفته‌ها و نقل احادیث آنان اعتماد کنند؟!

عین این اشکال در مورد شخص رسول‌الله 6 هم وارد می‌شود، با این بیان که رسول خدا 6 سید و سرور اهل بدر بود و خدا او را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستاده و به حکم آیات ٤٥-٤٦ سورهٔ احزاب داعی به سوی خدا به اذن خدا و سراج منیر بوده و اگر قرار باشد اهل بدر هر کاری بخواهند، بکنند و مسئولیتی نداشته باشند، یکی از اهل بدر، خود رسول خدا بود، باید به حکم این روایت، ایشان هم در ارتکاب هر کذب و افترا و فحشا و منکری آزاد باشد. و اگر این‌طور باشد، دل‌ها و نفوس بشر چگونه بپذیرد چنین شخصی شاهد و نذیر و مبشر و داعی الی الله و سراج منیر است؟!

اصلاً چگونه حکمت خدا اجازه می‌دهد مسئولیت و مقام شهادت و دعوت را به کسی واگذار کند که به کردار و گفتارش اعتمادی نیست؟ چگونه چنین کسی را سراج منیر خوانده و یا این‌که به او اجازه داده که باطل را احیا کند. همان‌طور که مردم را هدایت می‌کند، گمراه هم بکند

و خلاصه هر کاری دلش خواست بکند، چه خوب و چه بـد؟! ایـن از حکمت خدا به دور است، و آیات کریمهٔ قـرآن کـه بیـانگـر عصـمت انبیا : و بیانگر حفظ وحی و قرآن است، با چنین چیزها نمی‌سازد.

از این هم که بگذریم اصلاً چنین حرفـی خطـاب‌هـای الهـی را در بیشتر آیاتی که در آن به صحابه رسول خدا 6 و مؤمنین عتاب شده، خطاب‌هایی بیهوده می‌سازد، زیرا صحابه‌ای که خود خدا اجازه داده هر گناهی خواستند بکنند، دیگر نباید به خاطر بعضی تخلفاتشان در آیاتی نظیر آیات داستان بدر و احزاب و حنین و امثال آن‌ها مورد عتاب قـرار دهد که چرا فرار کردید؟ و آنان را در مقابـل فـرار از جنـگ بـه آتـش دوزخ تهدید کند.

یکی از روشن‌ترین آیات در این‌باب، آیات داستان افک است. یکی از آن‌ها که مرتکب شده بودند مسطح بن اثاثه بود که یکی از شرکت‌کنندگان در جنگ بدر بود، و در این آیات می‌خوانیم: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ جَآءُو بِٱلۡإِفۡكِ عُصۡبَةٞ مِّنكُمۡۚ لَا تَحۡسَبُوهُ شَرّٗا لَّكُمۖ بَلۡ هُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۚ لِكُلِّ ٱمۡرِيٕٖ مِّنۡهُم مَّا ٱكۡتَسَبَ مِنَ ٱلۡإِثۡمِۚ وَٱلَّذِي تَوَلَّىٰ كِبۡرَهُۥ مِنۡهُمۡ لَهُۥ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾[1] هر یک از آنان که مرتکب افک شدند، به قدر جرمشان کیفر دارند» و احدی از مرتکبین را استثنا نکرد و نفرمود: مگر کسی که در جنگ بدر شرکت داشته است.

نیز می‌خوانیم: ﴿وَهُوَ عِندَ ٱللَّهِ عَظِيمٞ﴾[2] افک نزد خدا از گناهان عظیم است.

---

۱. سوره نور (٢٤)، آیه ۱۱.

۲. سوره نور (٢٤)، آیه ۱۵.

و باز می‌خوانیم: ﴿يَعِظُكُمُ ٱللَّهُ أَن تَعُودُواْ لِمِثْلِهِۦٓ أَبَدًا إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ﴾[۱] خدا شما را زنهار می‌دهد از این‌که بار دیگر چنین کاری را تکرار کنید، اگر ایمان دارید».

از روشن‌ترین آیاتی که این احادیث را رد می‌کند و لوازم معنای آن‌ها را نمی‌پذیرد، آیاتی است که روایات نامبرده در شان نزول آن‌ها وارد شده است؛ برای این‌که در این آیات دربارهٔ دوستی با کفار می‌خوانیم:

﴿وَمَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ﴾[۲] و هرکس از شما با کفار دوستی کند، راه مستقیم را گم کرده است.

نیز می‌خوانیم: ﴿وَمَن يَتَوَلَّهُم مِّنكُمْ فَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّـٰلِمُونَ﴾.[۳]

پس معلوم می‌شود اگر آیات مورد بحث خطاب و عتاب را متوجه به عموم مومنین می کند و همه را در برابر روابط پنهانی با کفار عتاب می‌کند، به اعتبار این بوده که این عمل از بعضی، یعنی حاطب بن ابی‌بلتعه سرزده و او به اسلام و مسلمانان خیانت کرده است و آیات شریفه عمل بعضی را به همه نسبت داده و تهدید را هم متوجه همه کرده است تا بدانند عمل بد برای همه بد است، نه تنها برای حاطب.

اگر حاطب به خاطر این‌که بدری است، در چنین عملی آزاد بوده است و قلم تکلیف از او برداشته شده است و به او فرموده بودند: «هر چه می‌خواهی بکن که آمرزیده‌ای» دیگر چرا باید او را راه گم کرده و ظالم بخوانند و مورد عتاب و تهدید قرار دهند؟ و چرا باید فعل

---

۱. سوره نور (۲٤)، آیه ۱۷.
۲. سوره ممتحنه (٦۰)، آیه ۱.
۳. سوره توبه (۹)، آیه ۲۳.

نادرست بعضی از افراد به همه مسلمانان نسبت داده شود؟ پـس اصـلاً چرا باید این آیات نازل شده باشد و در آن عمل ناشایستی را که اگر از غیر حاطب سر زده بود، ناشایست می‌شد و چـون از او سـرزده، هـیچ ناشایستگی ندارد، به همهٔ مؤمنین نسـبت داده و همـه را مـورد تهدیـد قرار دهند؟!

کلام خدا أجل از این است که مردم را به خاطر عملی کـه نکـرده‌انـد بلکه شخصی کرده که او هم اجازه داشته است، مورد عتاب و تهدید قـرار دهد.[1]

۳. *تفسیر فرات بن ابراهیم کوفی زیدی*: فرات طبق حدیثی معنعن از ابن‌عباس درباره آیه (يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّى وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَآءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِٱلْمَوَدَّةِ وَقَدْ كَفَرُواْ بِمَا جَآءَكُم مِّنَ ٱلْحَقِّ يُخْرِجُونَ ٱلرَّسُولَ وَإِيَّاكُمْ ۙ أَن تُؤْمِنُواْ بِٱللَّهِ رَبِّكُمْ إِن كُنتُمْ خَرَجْتُمْ جِهَـٰدًا فِى سَبِيلِى وَٱبْتِغَآءَ مَرْضَاتِى ۚ تُسِرُّونَ إِلَيْهِم بِٱلْمَوَدَّةِ وَأَنَا۠ أَعْلَمُ بِمَآ أَخْفَيْتُمْ وَمَآ أَعْلَنتُمْ ۚ وَمَن يَفْعَلْهُ مِنكُمْ فَقَدْ ضَلَّ سَوَآءَ ٱلسَّبِيلِ)[2] نقل می‌کند: «ساره، کنیز بنی‌هاشم به مدینه آمده و خدمت رسول‌الله رسید و همراهش عده‌ای از بنی‌عبدالمطلب بودند. عرض کرد: من کنیز شمایم و گرفتار سختی‌ام. نزدتان آمدم تا مشمول لطفتان گردم. پس بدو لباس و مرکب و وسایل دادند. حاطب بن ابی‌بلتعه، هم‌پیمان بنی‌اسد بن عبدالعزی، نزد ساره آمد. نامه‌ای برای اهالی مکه نوشت و همراه کرد که رسول‌الله به مردم دستور داده است برای جنگ مهیا شوند. «حاطب» می‌دانست رسول‌الله

---

۱. *المیزان*: ج ۱۹، ص ۲۳٦ – ۲۳۸ و ترجمه *المیزان*: ج ۱۹، ص ٤۸۰ – ٤۸٥.
۲. سوره ممتحنه (٦۰)، آیه ۱.

قصد جنگ با اهل مکه را دارد، از این رو برایشان نامه نوشته و هشدار داد. برای این‌که نامه نزد ساره مخفی بماند و آن را به مقصد برساند، دست‌مزدی بدو داده و ساره هم کار را پذیرفت. جبرئیل بر پیامبر خدا نازل شد و بدو این ماجرا را خبر داد. رسول‌الله دو نفر از یارانش (علی بن ابی‌طالب و زبیر بن عوام) را برای تعقیب ساره فرستاد و فرمود: اگر نامه را به شما داد، آزادش کنید، و گر نه گردنش را بزنید. به دنبال ساره رفتند و پرسیدند: ای دشمن خدا! نامه‌ای که نوشته شده است و به تو داده‌اند کجاست؟ قسم خورد که نامه‌ای همراه ندارد. وی را گشتند اما چیزی پیدا نکردند. خواستند او را به حال خود رها کنند که یکی از دو مأمور پیامبر (حضرت علی) گفت: به خدا سوگند! نه پیامبر سخن بی‌اساسی گفته و نه خبر نادرستی به ما رسیده است. سپس یکی شمشیر خود را کشید و گفت: به خدا سوگند! شمشیر غلاف نمی‌کنم مگر نامه را بدهی یا سرت را قطع می‌کنم! گویند آن شخص علی بن ابی‌طالب بوده است. ساره گفت: برای خدا پایبند عهدتان باشید. اگر نامه را به شما بدهم، مرا نمی‌کشید و اسیر نمی‌گیرید و به مدینه باز نمی‌گردانید؟ گفتند: آری. نامه را از میان گیسویش بیرون آورد. آزادش کردند و نزد پیامبر بازگشتند. نامه را به رسول خدا دادند که در آن نوشته شده بود: «از حاطب بن ابی‌بلتعه به اهالی مکه. محمد کوچ کرده است، نمی‌دانم قصدش شمایید یا غیر شما. بر حذر باشید». رسول‌الله به دنبال حاطب فرستاد. هنگامی که حاطب آمد، فرمودند: ای حاطب! این نامه را می‌شناسی؟ عرض کرد: آری. فرمود: به چه سبب نوشتی؟ عرض کرد: سوگند به خدایی که قرآن را بر تو نازل کرد! از

زمانی که ایمان آورده‌ام، کافر نگشته و از وقتی که از مشرکان جدا گشته‌ام، به خواسته‌شان جواب نداده و دوستشان نداشته‌ام؛ اما هر یک از اصحابت در مکه خویشاوندی دارد که مراقب خانواده‌اش باشد. من هم دوست داشتم نزد اهالی مکه پشتیبانی داشته باشم اما می‌دانستم خدا عذاب و کیفرش را بر آنان نازل می‌کند و نامه‌ام سودی به حالشان ندارد. رسول‌الله سخن و عذرش را قبول کرد و خدا این آیه را نازل فرمود: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّى وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَآءَ﴾.[1]

فایده: به نظر می‌رسد که نصوص و روایات ابن‌عباس اغلب به نقل از امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب 7 است اما از آن رو که حکومت آن زمان جوّی بر ضد امیرمومنان به وجود آورده بود، به گونه‌ای که از ایشان سخنی نمی‌پذیرفتند، از جهت دیگر امیرمؤمنان مشتاق بود روایات و سنت پیامبر گرامی 6 حفظ شود، این وضع بدان جا فرجامید که نصوص را در اختیار ابن‌عباس گذاشته تا وی با حذف سند و به نقل مستقیم از پیامبر گرامی گزارش کند. این نظر، رأی سید بن طاووس می‌باشد.[2]

نکات برگرفته از متن تفسیر فرات

نکته اول: جاسوسی حاطب برای پشتیبانی از خانواده‌اش بود، نه با هدف و خدمت به مشرکان. عمل وی به خاطر بدطینتی یا دشمنی با اسلام نبود، بلکه کارش نتیجهٔ بدفهمی و ساده‌لوحی یا محاسبه غلط

---

۱. *تفسیر فرات کوفی*: ص ٤٧٩.
۲. سعد السعود: ص ۲۹۸.

بود.

نکته دوم: حاطب می‌دانست خبرچینی و جاسوسی‌اش سودی به حال مشرکان ندارد، بلکه خود سود می‌برد، بی‌آن‌که به طرف مقابل سودی برساند و به اصطلاح اطلاعات سوخته به آنان داد. البته ما نمی‌خواهیم کارش را توجیه کنیم اما از کلام وی چنین برداشت می‌شود.

نکته سوم: نکتهٔ مهم آن است که پیامبر گرامی سخنش و عذرش را پذیرفته و فرموده که در حق وی جاسوسی مصداق ندارد. اما در این‌جا پرسشی باقی می‌ماند: اگر در حق وی جاسوسی یا محاربه و یا فساد در روی زمین مصداق نداشت، چرا پیامبر وی را بخشید؟ بخشش دلیل بر آن است که، جرم یا گناهی محقق شده که مستحق مجازات است. پاسخ این سؤال آن است که پیامبر وی را بخشید، زیرا کار «حاطب» گناه و عملی مجرمانه و مستحق مجازات بود اما نه مجازات قتل، بلکه مجازاتی سبکتر. و عفو پیامبر تنها بدین معناست.

نکتهٔ مهم‌تر آن که باید در محتوای نامه دقت کرد؛ آیا «حاطب» طبق نامه‌ای که نوشت، به مشرکان اطلاعاتی قطعی داد؟ آیا اطلاعات به درخواست مشرکان بود یا وی رأساً و به خواست خویش بی‌هیچ انتظار پاداشی، اطلاعاتی از مسلمانان به آنان داد؟ آیا مجبور بود یا آزاد؟ آیا بدفهمی و سوء تصمیم وجود داشت؟ آیا به جهت حفظ و خدمت به خانواده بود یا ارتباط و خدمت به مشرکان؟

این روایت و داستان، محور استدلال‌ها در نکشتن جاسوس مسلمان است. شأن نزول، مورد پذیرش شیعه و سنی است و بدون اختلافی در تفسیرهای خود آن را آورده‌اند. قضیه مشهور بلکه اگر تعبیر درست

باشد، اجمالاً متواتر است. مقصـودم از تـواتر اجمـالی، صـدور قطعـی برخی از نقل‌های این قصه است، چنان‌که متواتر معنـوی اسـت، بـدین معنا که شأن نزول آیۀ کریمـه، تجسـس «حاطـب» و عفـو وی توسـط پیامبر گرامی است. این قضیه از امیرمؤمنان نیز نقل شده است.[1]

در پاسخ بدین پرسش‌ها باید گفت: از بعضی نصوص برمی‌آید کـه تجسس «حاطب» و اقدام وی برخاسته از ساده‌لـوحی و خـوش‌بـاوری بوده است، نه به دلیل بدسرشتی و یا دشمنی با اسلام و شاید بخشـش پیامبر نیز به همین سبب باشد و این‌که عنوان مفسد یا محـارب بـر وی صدق نمی‌کرد. چنان‌که از بعضی نصوص برمی‌آید که وی خبـر را بـه صورت قطعی و حتمی نگفت، بلکه نوشـت: «نمـی‌دانـم، شـاید قصـد پیامبر مکه باشد...». پس نمی‌توان گفت اسـرار جنگـی را فـاش کـرد و نمی‌توان گفت جاسوسی کرده و یا دیگر عناوینی که موجب مجـازات باشد، چنان‌که احدی جز امیرمؤمنان نمی‌دانست قصد پیامبر گرامی 6 مکه است.

نتیجۀ نهایی در حکم جاسوس مسلمان

مقتضای اصل اوّلی و مقتضای احتیاط در خـون و جـان انسـانها آن است که جاسوس مسلمان کشته نشود، افزون بر این‌که عنوان افسـاد و محاربه بر وی صادق نیست. عنوان تجسس بـه خـودی خـود موجـب کشتن نیست، گر چه اگر حاکم مصلحت بداند، جاسـوس تعزیـر و بـه شدت مجازات می‌شود اما با حکم قتل موافق نیستیم.

---

۱. *الموسوعه الفقهیه المیسره*: ج ۱، ص ٦٣٨.

شواهدی از فتاوای فقها

شواهد فتوایی داریم که این نتیجه را تأیید می‌کند. از جمله فتوای فقهای شیعه که خروج جاسوس همراه مسلمانان برای جهاد، ناپسند (مکروه) است چنان‌که از ابن‌براج، علامه حلی، کاشف الغطاء و محقق کرکی نقل شده است. بنا بر این اگر حکم وی اعدام بود، مجالی برای طرح چنین فرعی نبود و بحث موضوعاً و از اساس منتفی می‌شد، مگر این‌که مساله را به یکی از این دو صورت توجیه کنیم:

صورت اوّل: در حالت عفو امام از جاسوس، که این همان موردی است که خروج جاسوس را برای جهاد مکروه می‌داند.

صورت دوم: وجود مانع برای قتل وی، مثلاً طائفه‌ای دارد که ممکن است مشکلاتی به وجود بیاورند یا به دیگر دلایل و اوضاع. کراهت خروج جاسوس برای جهاد با توجه به این توجیه با حکم اعدام و قتل جاسوس مسلمان منافی نیست.

اینک سخنان فقیهان

۱. **قاضی ابن‌براج طرابلسی:** اگر امام بداند کسی مردم را مضطرب و نگران می‌سازد و آنان را از جنگ با دشمن روگردان می‌کند و به مشرکان کمک می‌رساند، می‌تواند وی را از جنگ بازدارد. نگران ساختن (ارجاف) مانند این‌که بگوید: به من خبر رسیده دشمن در کمین ماست، یا سپاه کمکی بدانان خواهد پیوست و هر سخنی که این‌گونه باشد. اما دعوت به ترک (تحویل) مثلاً بگوید: کار درست آن است که از رویارویی با دشمن برگردیم چون توان جنگ با آنان را نداریم و نمی‌توان در برابرشان ایستادگی کرد و سخنانی از این دست که مسلمانان را تضعیف می‌کند.

کمک کردن به این است که جاسوس دشمن را بر اسرار مسـلمانان مطلـع کند یا پناه بدهد و اطلاعات را برای دشمن بنویسد. هر کس یکـی از ایـن کارها را بکند، امام می‌تواند وی را از همراهی با مسـلمانان منـع کنـد امـا اگر منع نکرد و آن شخص همراه سپاه رفـت، بـدو غنیمـت نمـی‌دهنـد و سهمی از آن ندارد، زیرا جزء مجاهدان نیست بلکه با کـاری کـه مـی‌کنـد، گناه‌کار است.[1]

۲. علامه حلی می‌نویسد: «روا نیست همراه امام مخذّل بـرای جنـگ برود، یعنی کسی که بی‌میل به جنگیدن است و گرمی هوا و مانند آن را بهانه می‌آورد و نیز «مرجف» یعنی کسی که شایعه درسـت مـی‌کنـد و می‌گوید: سپاه مسلمان نابود شده و نیز کسی که با جاسوسی و رساندن اطلاعات مخفی به کفار بر ضد مسلمانان اقدام می‌کند و هم‌چنین کسی که میان مسلمانان دشمنی می‌افکند که به وی سهمی از غنایم نمی‌دهند حتی اگر به جنگ برود».[2]

۳. محقق کرکی در شرح این عبارت می‌نویسد: مقصود از روا نبـودن در سخن علامه حلی که فرمود «روا نیسـت همـراه امـام مخـذل بـرای جنگ برود» عدم جواز است، چرا که بر «مخذل» عنوان «من یعین علی المسلمین»؛ کسی که بر ضد مسلمانان بـه دشـمنان کمـک مـی‌کنـد، را عطف کرده است. علت عدم جواز همراهی مخذّل این است که کارش به ضرر مسلمانان است».[3]

---

۱. *المهذب*: ج ۱، ص ۲۹۷.
۲. *قواعد الاحکام*: ج ۱، ص ۴۸۷.
۳. *جامع المقاصد*: ج ۳، ص ۳۸۸.

جمع‌بندی

مقصود علامه حلی چه کراهت رفتن جاسوس به جبهه باشد، یا حرمت، نتیجه یکسان است؛ یعنی جاسوس مسلمان کشته نمی‌شود، زیرا اگر حکمش کشتن بود، موضوع منتفی می‌شد و نوبت به طرح چنین مسئلهٔ فرعی نمی‌رسید. اما پیش‌تر گفتیم در استدلال برخی برای عدم جواز قتل جاسوس مسلمان به داستان «حاطب» تامل است؛ حتی اگر در سند مناقشه نکنیم، چون تواتر اجمالی یا معنوی وجود دارد و گفتیم در این‌جا قطع و یقین به صدور روایت هست. بنا بر این دلیل بر عدم جواز قتل آن است که دلیلی بر آن (قتل) وجود ندارد. علاوه که اصل، عدم جواز قتل است و احتیاط هم چنین اقتضایی دارد.

دلیل دوم: اقدام امام حسن مجتبی 7

از جمله ادله جواز قتل جاسوس مسلمان، اقدام سرور جوانان بهشت و پناهگاه ما امام حسن مجتبی 7 است که نص آن را شیخ مفید و اربلی به نقل از شیخ مفید آورده است و از عامه ابوالفرج در *الأغانی* و ابن‌ابی‌الحدید نقل کرده‌اند.

نص روایت: «وقتی به معاویه بن ابی‌سفیان خبر شهادت امیرمؤمنان 7 و بیعت مردم با امام حسن 7 رسید، مخفیانه مردی از طائفه «حِمیر» را برای دسیسه‌چینی به کوفه فرستاد و نیز مردی از «بلقین» یکی از قبایل عرب را به بصره فرستاد تا به وی اخبار را گزارش کرده و امور را بر ضد امام حسن 7 فاسد کنند. امام آگاه شده، دستور داد حمیری را از

منـزل شخصـی حجـامتگر[1] در کوفـه بیـرون بیاورنـد، او را آوردنـد و حضرت دستور فرمود گردنش را بزنند. نیز به بصره نامه نوشته و مـرد اهل قبیلهٔ بلقین را از بنی‌سلیم آوردند و گردنش را بزنند. امام حسن به معاویه نوشت: اما بعد، تـو بـا مردانـت بـرای تـرور و فریـب دسیسـه می‌چینی و جاسوس می‌گماری، گویا رویارویی جنگی را دوست داری! چه قدر زمانش نزدیک اسـت! بـه خواسـت خـدا انتظـارش را داشـته باش».[2]

توضیح: برخی بدین نص استدلال کرده‌اند حکم جاسوس مسـلمان کشتن است اما نکاتی باید گفت:

اول: در ذیل روایت، عبارت «ترور و فریب» وجود دارد. شاید حکم قتل از باب افساد و صدق عنوان مفسد بر ایـن جاسـوس بـوده اسـت، زیرا عنصر فریب‌کاری و عامل ترور، امنیت کشور و حکومت و دولت را به هم می‌زند. پس دستور به کشتن این جاسوس از ایـن بـاب بـوده است، نه از باب صدق عنوان تجسس.

دوم: شاید لااقل بتوان گفت کار امام «قضـیه‌ای در واقعـه‌ای» بـوده است بنا بر این امام مصلحت دید دشمن را بترسـاند. از ایـن رو بـرای آن‌که به دشمن درسی بدهد، آن کار را کرد.

سوم: روایت مُرسل و ناقل آن ناشناس است و شیخ مفیـد آن را در کتب تاریخش آورده، نه در کتب فقهی، چنان‌که بدون سند آورده است. شایان توجه است طبق بررسی و تتبعی کـه مـا در حـد تـوان خـویش انجام داده‌ایم، این نص در دانشنامه‌های حدیثی ـ فقهی نقل نشده است

---

۱. در نسخه‌ای «لحّام» به معنی قصاب آمده است.
۲. *الارشاد*: ج ۲، ص ۹.

و فقها نیز در کتب فقهی‌شان بدان استدلال نکرده‌اند حتی خود شیخ مفید نیز و شیخ طوسی این حدیث را در تهذیبین نیاورده و هم‌چنین حر عاملی در *وسائل* و نوری در *مستدرک* حتی به عنوان روایتی ضعیف نقل نکرده‌اند. معلوم می‌شود بزرگان از این روایت اعراض کرده و بدان اعتماد نکرده‌اند، البته باید تحقیق بیشتری کرد تا بدانیم آیا کسی این نص را بیان کرده یا در دانشنامه‌های فقهی بدان استدلال شده است؟

دلیل سوم: روایت کتاب *دعائم الاسلام*

میرزای نوری در *مستدرک*، باب «جواز دفاع از جان و مال»، روایتی از *دعائم الاسلام* نقل کرده: «اگر بر جاسوس و خبرچین دست یابند، کشته می‌شوند. از اهل بیت : چنین روایت شده است».[1] اما حدیث مرسل است و پیش‌تر[2] درباره اندازه اعتبار نویسنده و کتاب مناقشه کردیم و لازم به تکرار آن نیست. کتاب *دعائم الاسلام* از جمله کتبی است که به ندرت بدان استناد شده است و تا آن‌جا که به یاد داریم نخستین کسی که این کتاب را احیا کرده و روایات آن را در کتابش آورده، محدث نوری است. ندیدیم جز[3] وی کسی بدان استناد کند. بر فرض که کتاب *دعائم الاسلام* جزء کتب شیعه باشد، روایت سوم روایات شیعی است، ولی مفاد آن با محتوای روایت نخست تفاوت دارد و مطابق اقدام امام حسن مجتبی 7 در کشتن جاسوس مسلمان

۱. مستدرک الوسائل: ج ۱۸، ص ۱۹۷، ح ۱.
۲. در مباحث خارج فقه.
۳. البته شیخ انصاری هم در بحث مکاسب محرمه استناد می‌کند.

است. اما ممکن است گفته شود: روایت مطلق است، چـون در آن عبـارت «الجاسوس والعین» آمده که اعم از مسلمان و ذمی و حربی اسـت، از ایـن رو می‌توان آن را با روایت علی بن ابراهیم تقیید زد تا در نتیجه، حکـم بـه عدم قتل جاسوس مسلمان باشد، ولی همان‌گونه که پیش‌تر گفتـیم، اقـدام امام در این‌جا قضیه‌ای در واقعه‌ای بوده است، گذشته از ایـن کـه سـند آن ضعیف است و فقها و محدّثان از آن روی گردانیده‌اند.

نتیجهٔ ادلهٔ روایی امامیه

سه نص (روایت حاطب، اقدام امام مجتبی و روایت دعائم) دربـارهٔ قتل جاسوس مسلمان بود که همگی مورد مناقشهٔ دلالی یا سندی است. نتیجه آن‌که حکم به قتل جاسوس مسلمان دلیل معتبری ندارد. مقتضای احتیاط و أصل و شواهدی که بیان کردیم، آن است که حکم جاسوس، تعزیر است، هرگونه که حاکم مصلحت بدانـد، زیـرا بـی‌شـک گنـاه و معصیت مرتکب شده است و اگر کارش را پس از دو یا سه بار تعزیـر تکرار کند، شاید بتوان گفت قتلش جایز است، البتـه اگـر بگـوییم کـه جاسوسی گناه کبیره است و مرتکبان کبیره، بار سوم یـا چهـارم کشـته می‌شوند.

روایات عامه

دلیل چهارم: روایت سنن ابی‌داود

محمد بن بشار از محمد بن مجیب ابوهمام دلال از سفیان بن سعید از ابواسحاق از حارثه بن مضـرب در مـورد فـرات بـن حیـان روایـت می‌کند که رسول‌الله 6 دستور به قتل وی به عنوان جاسوس داد. ایـن

شخص جاسوس ابوسفیان و هم‌پیمان با مردی از انصار بود که بر گروهی از انصار گذشت و گفت: مسلمانم. مردی از انصار عرض کرد: ای رسول‌الله! می‌گوید مسلمانم. فرمود: در میان شما افرادی هستند که آنان را به ایمانشان واگذار می‌کنیم، از جمله فرات بن حیان [پس جاسوس مسلمان کشته نشد].[1]

اما در متن کتاب *المصنف* از عبدالرزاق صنعانی عبارت «عین» (جاسوس) نیست و به جای آن عبارت «به عنوان اسیر دستگیر شد» آمده است.

نص روایت: «عبدالرزاق از ثوری از حارثه بن مضرب در مورد فرات بن حیان روایت می‌کند که او به عنوان اسیر گرفته شد. پیامبر دستور قتلش را داد، اما فرات بن حیان گفت: من مسلمانم. به پیامبر اطلاع دادند و پیامبر وی را به حال خود رها کرد و فرمود: در میان شما افرادی هستند که آنان را به ایمانشان واگذار می‌کنم، از جمله فرات بن حیان».[2]

ارزیابی عبدالرزاق صنعانی، نویسنده کتاب المصنّف

ابوداود این روایت را در سنن خود آورده و پیش از وی عبدالرزاق صنعانی در کتابش (المصنّف) آورده است. تقدّم سنن بر مصنّفات، از باب مماشات با عامه است که صحاح سته و سنن را بر مصنّفات مقدّم می‌دارند، وگرنه عبدالرزاق به نظرم از تمامی نویسندگان صحاح و کتبشان برتر است. زیرا علاوه بر مقام علمی او، حبّ و ولایت آل

۱. *سنن ابی‌داوود*: ج ۱، ص ۵۹۸، ح ۲۶۵۲.
۲. *المصنّف*: ج ۵، ص ۲۰۸، ح ۹۳۹۶.

رسول 6 را دارد.

نمی‌دانم چرا به رغم آن‌که عبدالرزاق جزء موالیان اهل بیـت اسـت، او را وانهاده‌اند، در حالی که در بسیاری از مؤلفان صحاح جز کینه و دشـمنی با آل رسول نمی‌بینیم. این مطلب را با دلایل و شواهد ثابت کرده‌ام.

کافی است به داستانی رجوع کنید که نجاشی در کتاب رجـال خـویش ضمن شرح حال «محمد بن ابـی‌بکـر همـام» آورده[1] تـا بدانیـد چـه قـدر عبدالرزاق اهل بیت : را دوست داشته اسـت. وقتـی نـام معاویـه را در درسش بردند گفت: «مجلس ما را با ذکـر نـام فرزنـدان آل سـفیان آلـوده نکنید».[2]

به نظرم در حق برخی شخصیت‌ها ظلم شده، از جمله ابن‌عبـاس و عبدالرزاق صنعانی، همان نویسنده *المصنّف* کـه بـه اعتقـادم او شـیعی است.

امـا توضـیح روایـت: مسـئله دو صـورت دارد. صـورت نخسـت: جاسوس هنگام تجسس کافر باشد، بعـد اسـلام بیـاورد. صـورت دوم: هنگام جاسوسی مسلمان باشد. ممکن است روایت نـاظر بـه صـورت اوّل باشد و ممکن است ناظر به صورت دوم. تنها در صورتی می‌تـوان به روایت استدلال کرد که ناظر به صورت دوم باشد (تجسـس هنگـام مسلمانی). اما اگر روایت ناظر به صورت اول باشد، برای اسـتدلال بـر عدم قتل جاسوس مسلمان سودمند نیست، زیـرا در ایـن فـرض اصـلاً حین تجسس، مسلمان نبوده و پس از دست‌گیـری بـرای حفـظ جـان، مسلمان گشته است و اسلام آوردن، بیش از این را جبران می‌کند؛ مـثلاً

---

۱. *رجال نجاشی*: ص ۳۸۰.

۲. *میزان الاعتدال*: ج ۲، ص ۶۱۰.

اگر کسی با زنی شوهردار زنا کند، یا به عنف و زور تجاوز نماید یا نفس محترمی را بکشد یا دیگر جرایمی که در اسلام موجب قتل است، پس از مسلمان‌شدن تنبیهی برای او وجود ندارد.

نتیجه: با چشم‌پوشی از مناقشه در سند، باز نمی‌توان بدین روایت استدلال کرد.

دلیل پنجم: نصوص تاریخی

این نصوص بیان می‌دارند پیامبر 6 حَکَم بن ابی‌عاص را از مدینه به طائف تبعید کرد. اقدام رسول خدا در مورد تبعید حَکَم بن ابی‌عاص را از مدینه - که در طول حیات رسول‌الله تبعید بود - توسط سنی و شیعی نقل کرده‌اند. رسول‌الله 6 حَکَم بن ابی‌عاص را از مدینه به طائف تبعید کرد. تا آخر عمر پیامبر و خلافت ابوبکر و عمر در آن جا بود. روایت گواه دیگری است که حکم جاسوس مسلمان تعزیر است، البته اگر ثابت شود رسول خدا 6 او را به دلیل جاسوسی تبعید کرده است، زیرا تاریخ‌نگاران دربارهٔ دلیل تبعید اختلاف نظر دارند؛ برخی گفته‌اند - چنان‌که در سیر اعلام النبلاء آمده - بدان سبب بود که اسرار رسول‌الله را فاش می‌کرد. بعضی[1] نوشته‌اند: حیله به کار می‌بست و مخفیانه جاسوسی رسول‌الله 6 را می‌کرد؛ مطالبی را که پیامبر فقط به بزرگان از صحابه می‌فرمود، با حیله به چنگ می‌آورد و به آگاهی مشرکان قریش و کافران و منافقان می‌رساند تا وقتی که این خیانت آشکار گردید.

۱. *الخرائج*: ج ۱، ص۱٦۸، ح ۲۵۸؛ *بحار الانوار*: ج ۱۸، ص ۵۹، ح۱۷؛ *اثبات الهداه*: ج ۱، ص ۳۷٤، ح ۵۲۰ و *الاستیعاب*: ج ۱، ص ۳۵۹.

ابن‌عبدالبر نوشته: رسول خدا 6 حَکَم را از مدینه بیرون کرد و او را راند. او نیز همراه پسرش مروان به طائف رفت.

دربارهٔ این که چرا پیامبر او را تبعید کرده است اختلاف نظر هست: گفته شده که حیله به کار می‌بست و مخفیانه به اسراری که رسول خدا به صحابه بزرگ دربارهٔ مشرکان قریش و دیگر کافران و منافقان می‌فرمود، گوش می‌داد و آن‌ها را افشا می‌کرد تا سرانجام رسول‌الله به خیانت وی پی برد و نیز ادای راه رفتن و حالات دیگر رسول خدا را درمی‌آورد. کارهای دیگر هم می‌کرد که خوش ندارم نام ببرم.

عبارتی که دلالت دارد تبعید وی به سبب جاسوسی بوده، عبارت ابن ابی‌الحدید است. وی پس از نقل سخن ابن‌عبدالبر می‌نویسد: «وقتی رسول خدا نزد زنانش بود، جاسوسی ایشان را می‌کرد و دزدکی به آن‌چه رخ می‌داد گوش می‌کرد. سپس برای استهزای پیامبر برای منافقان نقل می‌کرد.[۱]

توضیح: اگر ثابت شود این مورد جزء مصادیق تجسس مصطلح است و نیز ثابت گردد طرد حَکَم به دست پیامبر به سبب جاسوسی بوده نه برای امور دیگر، می‌توان این مورد را جزء شواهد تعزیر جاسوس شمرد و این‌که تبعید جزء مصادیق تعزیر است. این نظر ماست، به پیروی از نظر شیخ طوسی که تعبیر کرده: «وی را به عنوان تعزیر تبعید فرمود». تعبیر علامه حلی نیز همین است.

---

۱. *النفی و التغریب*: ص ۳۴۱.

بحث دوم: حکم جاسوس غیرمسلمان

درآمد

در ابتدا باید روایات را بیان کرد، سپس به طرح سخنان فقها پرداخت اما به عنوان درآمد بحث می‌گوییم: در منابع و اسناد شیعی به روایتی برنخورده‌ایم که به صراحت حکم جاسوس غیرمسلمان را بیان کند. تمامی روایاتی را که بر آن دست یافته‌ایم، پیش‌تر آورده‌ایم، اما در کتب عامه، در تواریخ و کتاب‌های مغازی آن‌ها روایاتی آمده که از آن‌ها فهمیده می‌شود پیامبر دستور فرمود جاسوس غیرمسلمان را بکشند اما این روایات برای ما حجت نیست و ذکر آن‌ها برای احتجاج بدان‌ها نیست، بلکه برای تکمیل بحث است و این که تمامی جوانب را بررسی کرده باشیم بنا بر این مهم در این مقام، فتاوا و سخنان فقیهان شیعی است که بدان‌ها خواهیم پرداخت.

نخست: روایات

۱. روایت واقدی

واقدی دربارهٔ جنگ مریسیع (غزوهٔ بنی‌مصطلق) آورده: وقتی رسول‌الله 6 به محل «بقعا» رسید، بر جاسوسی از مشرکان دست یافت، از وی پرسیدند: پشت سر تو کیانند و کاروان تجاری کجاست؟ گفت: از آنان بی‌خبرم. عمر گفت: راست می‌گویی یا گردنت را بزنم. گفت: مردی از بنی‌مصطلق هستم. حارث بن ابی‌ضرار را در حالی ترک گفتم که گروه‌هایی برای رویارویی با شما گرد آورده است و مردم بسیاری به سویش شتافته‌اند. مرا سویتان فرستاد تا خبرتان را برایش ببرم و این‌که آیا از مدینه حرکت کرده‌اید. عمر جاسوس را خدمت

رسول‌الله آورد و به ایشان جریان و اخبار را خبر داد. رسول‌الله آن جاسوس را به اسلام فرا خواند، که سرباز زد. عمر گفت: ای رسول خدا! گردنش را بزنم؟ رسول‌الله جاسوس را پیش عمر فرستاد و او گردنش را زد.[1]

توضیح: بر فرض اعتبار روایت و معتبر بودن کتاب *المغازی* از حدیث استفاده می‌شود که حُکم اوّلی و کیفر مناسب جاسوس غیرمسلمان کشتن است، اما اگر اسلام آورد، بخشوده می‌شود، زیرا اسلام گناهان قبل را جبران می‌کند.

سند روایت و ارزیابی کتاب *المغازی*

از حیث سند، روایت برای ما حجت نیست، چنان‌که برای عامه هم حجت نیست، زیرا چنان‌که در ذهن دارم، در کتب فقهی‌شان بدان استناد نکرده و حتی در برابر کتاب *المغازی* موضع‌گیری کرده‌اند. کلام ابن‌حجر عسقلانی در ارزیابی این کتاب و امثال آن، چنین است: «احمد بن حنبل گفته: سه دسته از کتاب‌ها ریشه و اصلی ندارد: مغازی، تفسیر و ملاحم (کتاب‌های اخبار غیبی). به نظرم باید بدین‌ها کتاب‌های فضایل نیز اضافه شود که مخزن احادیث ضعیف و جعلی‌اند، چون مدرک عمده در مغازی، کتاب *المغازی* است. در تفسیر هم امثال مقاتل و کلبی و در ملاحم احادیث اسرائیلی منابع عمده هستند. و اما در باب روایات فضایل، رافضی‌ها روایات بی‌شماری در فضیلت اهل بیت : جعل کرده و نادان‌های سنی نیز به مقابله برخاسته‌اند، برای معاویه

---

۱. *المغازی*: ج ۱، ص ٤٠٦.

فضایل تراشیده و با فضائل شیخین آغازیده‌اند».[1]

اوّلاً: از چنین کلام صریحی، عدم اعتماد سنیان به امثال واقدی فهمیده می‌شود. در کتاب *الایام المکیه*[2] ضمن بحث مفصل دربارهٔ واقدی بدین مطلب اشاره کرده‌ام.

ثانیا: ابن‌حجر عسقلانی بسیاری از فضایل شیخین و معاویه را نپذیرفته، اما شیوهٔ زشتی را به کار برده است، چون فضایل دروغین شیخین را واکنش نادانان سنی در برابر جعل روایات فضایل اهل بیت : به دست شیعه دانسته است، به رغم آن‌که واقعیت جز این است. فضایل اهل بیت و در رأس آنان مولی الموحدین امیرمؤمنان علی 7 چنان‌که احمد بن حنبل[3] و نسائی و حاکم و... تصریح دارند، در حق احدی از صحابه وارد نشده و اسناد آن‌ها در مورد فضل علی 7 نیکو و معتبر است. عامه - مقصودم نادانان نیست، بلکه علمایشان - در مورد سردمداران و شخصیت‌هایشان احادیثی جعل کرده‌اند تا بزرگانشان را برابر و هم‌سنگ ائمه طاهر و شخصیت‌های شیعی کنند. بدین مطلب امام جواد 7 در مناظره با یحیی بن اکثم اشاره فرموده، چنان‌که در *احتجاج* طبرسی آمده است.[4] گذشته از آن‌که جعل فضایل به دستور معاویه و پشتیبانی مالی وی بوده است.

---

۱. *لسان المیزان*: ج ۱، ص ۱۳.
۲. *الایام المکیة*: ص ۱۵۰.
۳. *فتح الباری*: ج ۷، ص ۸۹؛ *تاریخ دمشق الکبیر*: ج ۳، ص ۸۳؛ *طبقات الحنابله*: ج ۱، ص ۳۱۹ و *السلف و السلفیون*: ص ٤٨.
٤. *الاحتجاج*: ج ۲، ص ۲٤٨.

۲. روایت واقدی

باز از واقدی به نقل از یعقوب بن عتبه: «رسـول‌الله 6 علـی 7 را همراه صد مرد به منطقهٔ سعد در فدک فرستاد. به رسول‌الله خبر رسیده بود که گروهی از آنان می‌خواهند به یهودیان خیبر کمک کننـد. شـبانه حرکت و روز کمین می‌کردند تا به آن گروه برخوردند و بر جاسوسـی دست یافتند. علی 7 پرسید: کیسـتی؟ آیـا در مـورد گـروه بنـی‌سـعد اطلاعاتی داری؟ گفت: از آنان خبر ندارم. بر وی سـخت گرفتنـد پـس اقرار کرد که جاسوس آنان است که وی را به سمت خیبر فرسـتاده‌انـد تا به یهود خبر دهد یاریشان می‌کنند، به شـرط آن‌کـه بـه اینـان خرمـا بدهند، چنان‌که به دیگر کمک کنندگان داده‌اند و نیز بدانند گروه امـداد در راهند. از جاسوس پرسـیدند: گروهـت کجاینـد؟ گفـت: در حـالی ترکشان کردم که دویست مرد از آنان گرد آمدند و سرکرده‌شان «وبر بن علیم» است. سپاهیان اسلام به جاسوس گفتند: حرکت کن و مـا را بـه سمتشان راهنمایی کن. جاسوس گفت: به شرط آن‌که مـرا امـان دهیـد. گفتند: اگر ما را به سوی آنان و اسـب‌هایشـان راهنمـایی کنـی، امانـت می‌دهیم، و گر نه در امان نیسـتی. جاسـوس گفـت: باشـد و راهنمـای مسلمانان شد تا این‌که به وی بدگمان شـدند. مسـلمانان را بـه سـمت بلندی و قله‌ها برد، سپس به دشت فرو آورد که چارپایان بسـیار آن‌جـا بود و گفت: این گوسفندان و گلهٔ آنان است. بر گلـه یـورش بردنـد و چارپایان را به چنگ آوردنـد. جاسـوس گفـت: دیگـر مـرا آزاد کنیـد. مسلمانان گفتند: نه، مگر وقتی که از تعقیب دشمن آسوده خاطر شـویم و شبان را وانهیم تا نگهبانان گله شتران و گوسفندان را هشـدار و بـیم

دهد. پس این نگهبانان به سوی اعراب گریختند و بیمشان دادنـد و در نتیجه اعراب پراکنده گشتند و پا به فـرار گذاشـتند. جاسـوس راهنمـا گفت: دیگر برای چه مرا گرفته‌اید، اعراب که پراکنده شدند و نگهبانان آنـان را ترسـاندند. علـی 7 فرمـود: هنـوز بـه پایگاهشـان نرسـیدیم. جاسوس، مسلمانان را به سمت دشمنان برد امـا احـدی را ندیدنـد. در پایان جاسوس را رها کردنـد و گلـه شـتران و گوسـفندان را بـا خـود آوردند که پانصد شتر و دو هزار گوسفند بود.[۱]

مفاد روایت: اگر از چارچوب تضعیف و توثیـق اصـطلاحی خـارج شویم و به مضمون و محتوای متن اعتماد کنیم، نصی قـوی اسـت کـه می‌توان بدان اعتماد کرد، حتی اگر واقدی را مورد وثـوق نـدانیم. مفـاد نص آن است که حکم اوّلی جاسوس غیرمسلمان کشتن است امـا گـاه حاکم به سبب مصالحی وی را می‌بخشید و حتی بـرای ضـربه زدن بـه منافع دشمن، از وی کمک می‌گیرد. ایـن بحثـی اسـت کـه در «کتـاب جهاد» می‌آید که آیا کمک گرفتن از مشرکان جایز است یا نه؟ خلاصه این‌که امیرمؤمنان 7 جاسوس را بخشید، چون به وی امان داده بود. بـا توجه بدین نص، حکم جاسوس کافر، قتل است. نیـز تهدیـد و کتـک زدنش برای اقرار گرفتن جایز است. این مطلب از همین نـص فهمیـده می‌شود. اما تمام سخن آن است که چه قـدر ایـن نـص اعتبـار دارد و صحیح است؟ به مقدار پژوهش اندکی که کردیم، بـه بـیش از ایـن دو روایت دست نیافتیم.

۱. *المغازی*: ج ۲، ص ۵۶۲.

فایده: تاکتیک‌ها و شگردهای جنگی رسول‌الله 6 را باید به دیدۀ دقت نگریست. پیامبر به دشمنان در خانۀ خودشان ضربه وارد می‌کرد و با آنان می‌جنگید و اجازۀ کوچک‌ترین تحرکی بدانان نمی‌داد و نمی‌گذاشت به میدان جنگ نزدیک بشوند. اثنای بحث در این موضوع به مسائل و نکات بسیار مهمی برخوردیم.

دو فرع فقهی

أ. آیا جاسوسی، عهد و پیمان ذمه را نقض می‌کند؟

درآمد

جاسوس گاه ذمی و گاه کافر حربی است. در مورد ذمی بین فقهای شیعه اختلاف نظر است که آیا تجسس موجب نقض عهد و پیمان ذمه است؟ برخی می‌گویند که به مجرد تجسس، پیمان ذمه نقض و ذمی، حربی می‌شود و خونش هدر است. بعضی دیگر می‌گویند: بسته به شرایط مندرج در عقد ذمه است؛ اگر عدم تجسس از جمله شروط باشد، خونش هدر است وگر نه، نه. در این‌جا باید به مبانی اشاره کرد و این‌که خاستگاه اختلاف نظر فقهای شیعی در این مسئله چیست؟ به نظرم منشأ اختلاف، روایات است.

عمدۀ روایات

۱. روایت زراره از امام صادق 7

محمد بن حسن از محمد بن احمد بن یحیی از هیثم از ابن‌محبوب از علی بن رئاب از زراره از ابی‌عبدالله 7 روایت می‌کند که

رسول‌الله 6 جزیه را از اهل ذمه بدین شرایط پذیرفت: «ربا نخورند؛ گوشت خوک نخورند؛ با خواهر و دختر خواهر ازدواج نکنند. هر که از اهل ذمه چنین کاری کند، ذمهٔ خدا و رسول از وی بری است و از آن روز به بعد مشمول ذمه نیست».[۱]

۲. روایت فضل بن عثمان اعور از امام صادق 7

محمد بن علی بن حسین از فضل بن عثمان اعور از ابوعبدالله 7 : «هر نوزادی طبق فطرتش [یکتاپرست] زاده می‌شود اما والدینش وی را یهودی یا مسیحی و یا مجوسی می‌کنند. رسول‌الله 6 جزیه را پذیرفت و از اشخاص اهل ذمه، جزیه قبول کرد به شرط آن‌که فرزندانشان را یهودی یا مسیحی نکنند. اما اولاد اهل ذمه امروز ذمه‌ای ندارند».

در کتاب *علل الشرایع* روایت به سند دیگر آمده، با این تفاوت که امام فرمود: «فرزندان و اهل ذمه امروز ذمه ندارند».[۲]

در روایت سوم که میرزای نوری به نقل از کتاب *دعائم الاسلام* آورده آمده است پیامبر از ساخت کلیسا در دارالاسلام نهی کرد. از علی 7 نقل است: در اسلام، کلیسای جدید نمی‌توان ساخت.[۳]

نتیجه: اگر بگوییم شروط مذکور در روایات، موضوعیت دارد، در این صورت عقد ذمه دایر مدار آن‌هاست و تجسس خارج از دایرهٔ این شروط است اما اگر بگوییم این شروط، موضوعیت نداشته، بلکه جو و

---

۱. *وسائل الشیعه*: ج ۱۵، ص ۱۲٤.
۲. *وسائل الشیعه*: ج ۱۵، ص ۱۲٦، ح ۳.
۳. *مستدرک الوسائل*: ج ۱۸، ص ۹۹.

اوضاع زمان و مکان این نوع شروط را لازم گردانیده است، عقـد ذمـه به آن بستگی ندارد. به عبارت دیگر شروط، امری توقیفی نیسـتند، بلکـه تابع صلاح‌دید حاکم هستند. در این صورت مـی‌تـوان گفـت: اگـر در پیمان ذمه شرط شده باشد جاسوسی نکند اما بکند، از دایرهٔ ذمی بودن خارج مـی‌شـود. شـاهد مطلـب روایتـی اسـت کـه نـوری بـه نقـل از ابن‌شهرآشـوب در *المناقـب* آورده: رسـول‌الله عهدنامـه‌ای بـرای قبیلـهٔ سلمان فارسـی در کـازرون شـیراز بـدین عبـارت نوشـت: «از محمـد رسول‌الله به درخواست سلمان فارسی و بـه منظـور سـفارش در مـورد برادرش مهاد بن فروخ بن مهیـار و خویشـان و نزدیکـان و نوادگـان... وجوب چیدن موی جلو پیشانی، دادن جزیه و خمس و عُشـر و دیگـر مئونه‌ها و هزینه‌ها را از عهده‌شان برداشـتم». ایـن عهدنامـه تـاکنون در دست آنان است. میرزای نوری می‌افزاید: عهدنامه را بـا مـتن کامـل در طوماری قدیمی دیدم کـه بـه نقـل از نسـخهٔ اصـلی در آن آمـده بـود: «وجوب چیدن موی جلو پیشانی، حرمت زنّـاره بسـتن، دادن جزیـه و خمس و عُشر و دیگر هزینـه‌هـا و خـرج‌هـا را از گردنشـان برداشـتم. آزادانه مالک آتشـگاه‌هـا باشـند، امـوال منقـول و غیرمنقـول آن‌هـا در اختیارشان باشد، از پوشیدن لباس فاخر و استفاده از اسـبان و سـاختن خانه و اصطبل و تشییع جنازه و عمل به احکام دین و مذهب خود منع نمی‌شوند...». در آخر عهدنامه آمده: «علی بن ابی‌طالب در حضور و به

دستور رسول‌الله عهدنامه را نوشت».[1]

نتیجه: نص گواه بر آن است که حاکم می‌تواند شرط بگذارد و یا شروط را بردارد؛ البته شرطی جز طبق مصلحت نمی‌نهد. احتمال دارد شروط مذکور به عنوان مثال باشد و موضوعیت نداشته باشد. در این صورت مبنا و رأی کسانی که می‌گویند به مجرد تجسس، پیمان ذمه نقض نمی‌شود، تقویت می‌گردد. در این حال جان جاسوس ذمی محترم است و حاکم با وی مانند هر مجرم دیگری برخورد می‌کند.

آرای فقهای عامه

فقهای عامه نیز در حکم ذمی جاسوس اختلاف نظر دارند:

۱. **ابویعلی فراء:** «بر ذمی لازم است هر چه را برای مسلمانان و تک تک افراد مسلمان ضرر مالی یا جانی دارد، ترک گوید، که هشت امر است.... به جاسوس مشرکان نباید پناه بدهد. نباید راهنمایی و کمکی بکند که بر ضد مسلمانان باشد. مقصودم این است که اخبار مسلمانان را بر ملا نکند».[2]

۲. **فیروزآبادی:** «اگر یکی از ذمیان با زن مسلمانی زنا کند یا جاسوسی را پناه دهد... ملاحظه می‌شود اگر آن کار در عقد ذمه شرط نشده، عهدش نقض نمی‌شود اما اگر شرط شده، گفته شده: عهد نقض می‌شود و نیز گفته شده: نقض نمی‌شود».[3]

۳. **ابن‌تیمیه:** دربارهٔ اهل ذمه می‌گوید: «... هر که بر ضد مسلمانان

---

۱. *مستدرک الوسائل*: ج ۱۱، ص ۹۹.
۲. *احکام السلطانیه*: ص ۱۵۸.
۳. *التنبیه*: ص ۲۳۹.

راهزنی کند یا علیه مسلمانان جاسوسی نماید یا اهل حرب را بـر ضـد زنان یا اسیران مسلمان یاری دهد و اینان را به دارالحرب ببرد وماننـد آن که یاری بر ضد مسلمانان حساب شود، کشته می‌شود گر چه اسلام آورد».[1]

٤. مرداوی: «ابن‌عقیل قتل مسلمان جاسوس کفار را جایز مـی دانـد. ابن‌جوزی افزوده: البته اگر از دوام جاسوسی بترسیم. احمد بـن حنبـل فتوایی نداده. ابن‌جوزی در کتاب *کشف المشکل* گفته: حدیثِ مربـوط به حاطب بن ابی‌بلتعه دلالت دارد جاسوس مسلمان کشته نمی‌شود. در کتاب *فروع* این گفته را رد کرده و چنان می‌باشد که گفته است».[2]

٥. شوکانی: «اسیر گرفتن عرب و قتل جاسوس جایز است... مدرک کشتن جاسوس، حدیث سلمه بن اکوع (به نظر بخاری و...) است. قتل جاسوس حربی، اتفاقی اسـت، امـا در مـورد معاهـد و ذمـی، مالـک و اوزاعی گفته‌اند: بدین سبب عهدش نقض می‌شود. احمد و ابـوداود در مورد فرات بن حیان نقل کـرده‌انـد کـه پیـامبر 6 دسـتور داد وی را بکشند که جاسوس ابوسفیان بود. حدیث مذکور را به نقل از سفیان بن بشر بن سری بصری آورده که بخاری و مسلم در احتجاج به وی اتفاق نظر دارند و عباد بن ارزق نیز از ثوری نقل کرده که وی ثقه است».[3]

٦. عینی: در بیان مطالبی که از داستان حاطب برداشت مـی‌شـود، نوشته: «باید جاسوس (زن یا مرد) را رسوا کرد البته اگر به مصلحت باشد یا عیب‌پوشی، مفسده داشته باشد. داودی گفته: جاسوس کشته

١. *الفتاوی الکبری*: ج ٤، ص ٦٠١.
٢. *الانصاف*: ج ١٠، ص ٢٤٩.
٣. *الدراری المضیئه*: ج ٢، ص ٢٩٢.

می‌شود. اگر حاطب کشته نشد، چون پیامبر از حال وی با خبر بود. اما مذهب شافعی و گروهی بر این است که جاسوس مسلمان تعزیر می‌شود و کشتنش روا نیست و اگر شخص محترمی باشد، به دلیل این حدیث بخشوده می‌شود. ابوحنیفه و اوزاعی گفته‌اند: به سختی مجازات و به طولانی مدت زندانی می‌شود. ابن‌وهب از علمای مذهب مالکی گفته: کشته می‌شود، مگر آن‌که توبه کند. بعضی گفته‌اند: اگر به جاسوسی عادت داشته باشد، کشته می‌شود. ابن‌ماجشون همین را گفته است. ابن‌قاسم اعتقاد دارد که چون از توبه‌اش خبر نداریم، گردنش زده می‌شود. سحنون همین باور را دارد، اما هر که گفته باید کشته شود، مخالفت حدیث و اقوال متقدمان را کرده است. اوزاعی می‌نویسد: اگر جاسوس کافر باشد، عهد را نقض می‌کند. اصبغ نوشته: جاسوس حربی کشته می‌شود و جاسوس مسلمان و ذمی مجازات می‌شوند مگر بر ضد اسلام یاری کنند که در این صورت کشته می‌شوند. چنان‌که طبری گفته از روایت استفاده می‌شود که اگر برای امام معلوم شود فرد محترمی به دشمن مشرک، نامه نوشته و از اقدامات محرمانهٔ مسلمانان در مورد دشمن مثلاً عزم جهاد، به آنان هشدار داده است، اگر خبرچین معروف به فریب‌کاری در مورد اسلام و مسلمانان نبوده باشد و این کار، لغزش و اشتباه وی به شمار آید و سابقه نداشته باشد، می‌توان وی را بخشید، چنان‌که رسول خدا 6 پس از این‌که از کار حاطب مطلع شد، جرم وی را بخشید... داستان می‌فهماند شک‌مداران را باید رسوا کرد و اگر مصلحتی در آن باشد و یا در پنهان‌داشتن مفسده است نیز می‌توان حجاب را از سر زن نافرمان برداشت. اگر

جاسـوس، مـؤمن باشـد، بـه سـبب تجسـس، ایمـانش را از دسـت نمی‌دهد.[۱]

توضیح:

۱. حکم اولیّه جاسوس، قتل است، بدون فرق بین مسلمان یا ذمی و یا کافر حربی. در داستان حاطب نیز چنین است، پـس نیازمنـد صـدق عنوان محارب و افساد نیستیم تا مجوّز قتل باشد و نیز نیـاز بـه صـدق عنوان نفاق نیست، بلکه نفس تجسس کافی اسـت. البتـه بایـد تأمـل و احتیاط کرد.

۲. شاید مقصود عینی این است که جاسوس اگر چه توبه کند، فقط لقلقهٔ زبان است و توبه امری ناآشکار است و در نتیجه محرز نمی‌شـود که واقعاً توبـه کـرده اسـت، پـس بایـد وی را کشـت. امـا سـخن وی شگفت‌آور است، زیرا در بسیاری از گناهان، با توبه محرز نمی‌شود کـه تکرار نمی‌گردند، افزون بر این‌که ما مکلف به ظاهریم و بر طبق روایتی هر که از گناه توبه کند، مانند کسی است که گناهی نکرده است.

رأی زیدیه

در این‌جا نظر احمد بن یحیی زیدی مولف کتاب *عیـون الازهـار* را مطرح می‌کنیم. او می‌نویسد: «برپایی حدود فقط به دست امام است... و نیز قتل جاسوس».[۲]

احمد بن یحیی زیدی در این عبارت نوع جاسوس «مسلمان یا ذمی یا حربی مستأمن (در پناه اسلام) و یا معاهد» را بیان نکـرده و سـخنش

---

۱. *عمده القاری*: ج ۱٤، ص ۲٥٦.

۲. *عیون الازهار*: ص ٥۲۱.

مطلق است.

ب. حکم جاسوس معاهد و مستأمن (تحت حمایت حکومت اسلامی)

مقصود از معاهد یا مستأمن کسی است که با امان وارد سرزمین‌های اسلامی می‌شود اما نه برای ماندن، مانند کسی که به وی روادید می‌دهند یا افرادی که در سفارت‌خانه‌ها به عنوان کارمند یا وابستهٔ تجاری یا فرهنگی یا خبری کار می‌کنند. اغلب عوامل ناامنی مناطق اسلامی و اقدامات جاسوسی و فرستادن جاسوس‌ها در این حالت‌ها و تحت پوشش خبرنگاری و... انجام می‌شود؛ در حال صلح، آمد و شدهایی با اهداف و زمینهٔ مشکوک صورت می‌گیرد. در این حالات امام به سبب بیم و هراس، نیز به منظور پیش‌گیری از توطئهٔ دشمنان و اهداف پلیدشان و.... صلح را لغو می‌کند. اما پرسش این است: اگر معاهد و مستأمن جاسوسی کنند، حکم شارع دربارهٔ او چیست؟

سخنان فقهای شیعه

۱. شیخ طوسی: «مستأمن و معاهد به یک معنی‌اند. یعنی کسی که با امان به طور موقت نزد ما آمده است. در مورد وی جایز نیست امام او را به مدت یک سال بدون دریافت جزیه در مناطق اسلام نگه بدارد، بلکه کمتر از یک سال به شرط عوض (جریمه) یا غیر عوض وی را نگه می‌دارد. اما اگر امام بیم داشته باشد جاسوس خیانت کند، قرارداد امان او معتبر نیست و به زادگاهش برگردانده می‌شود، چون خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوۡمٍ خِيَانَةً فَٱنۢبِذۡ إِلَيۡهِمۡ عَلَىٰ سَوَآءٍۚ إِنَّ ٱللَّهَ

لَا یُحِبُّ ٱلْخَآئِنِینَ).[1]

شیخ طوسی جای دیگر می‌نویسد: اگر پیمـان آتـش‌بـس بـه سـبب ترس امام از توطئه دشمن لغو شود، باید ببینیم به چه سبب پیمان نقض شده است؛ اگر عاملی که سبب نقض پیمان شده، متضمن وجوب حقی بر ضد جاسوس نباشد، مانند آن‌که خبرچین دشمن را پنـاه داده یـا بـه وی کمک کرده باشد، جاسوس را به زادگاهش برمی‌گرداند و چیزی بر عهدهٔ وی نیست، اما اگر موجب حقی بر او باشد، امام بررسی مـی‌کنـد که آیا حق الناس است، مثل قتل نفس و اتلاف مـال، در ایـن صـورت حق را می‌گیرد اما اگر فقط حق الله باشد، مانند حدّ زنا و شراب‌خواری بی‌هیچ اختلافی به نظر فقها بر جاسوس اقامهٔ حد نمی‌کند؛ اما بـه نظـر من باید حدود را اجرا کرد، چون آیـه عمومیـت دارد، ولـی اگـر حـق مشترک بین خدا و بنده است، مانند دزدی، دستش را می‌بُرد.[2]

توضیح: مقصود آن اسـت کـه امـام پرونـدهٔ اقـدامات جاسـوس را بررسی می‌کند؛ اگر دید کارهـای وی موجـب حقـی بـر ضـدش مثـل اجرای حدّ یا تعزیـر اسـت؛ چـون بـرای دشـمن جاسوسـی کـرده یـا خبرچین بوده و یا جاسوسان را پناه داده است، در این صورت محـاکم قضایی اجرای حدود و تعزیرات می‌کنند اما اگر بر ضدش حقی ثابـت نشود، جاسوس را به زادگاهش روانه می‌کند.

۲. علامه حلی: «اگر پیمان صلح نقض شد، امام بررسی مـی‌کنـد بـه چه سبب نقض شده؛ اگر متضمن وجوب حقی بر ضد جاسوس نباشد

---

۱. *المبسوط*: ج ۲، ص ٤٢. سوره انفال (۸)، آیه ۵۸.
۲. *المبسوط*: ج ۲، ص ۵۹.

مانند این‌که خبرچین دشمن را پناه داده یا اخبار مسلمانان و اطلاعات محرمانه را به اطلاعشان رسانده است، به زادگاهش برگردانده می‌شود و مجازاتی ندارد اما اگر موجب حقی بر ضد جاسوس است. اگر حق الناس است، مانند قتل نفس یا اتلاف مال، حق را از وی می‌گیرند. اما اگر فقط حق الله است، مانند مجازات زنا و شراب‌خواری به نظر ما باز حد بر وی جاری می‌شود، بر خلاف عامه. اما اگر حق مشترک است، مانند دزدی باز به نظر ما اقامهٔ حد می‌شود».[1]

سخن علامه حلی افزوده‌ای دارد و آن سخن از خود مسئله جاسوسی ذمی است، در حالی که فرمایش شیخ طوسی فقط دربارهٔ یاری رسانی و کمک بود. مثلاً به پیشواز وی برود، چنان‌که در زمان ما انجام می‌دهند: «اخبار مسلمانان را به آگاهی دشمن برساند»؛ یعنی برای آنان اطلاعات لشکر اسلام و ارتش و عناصر فعال را فاش کند؛ «آگاه کردن از اخبار محرمانهٔ مسلمانان»؛ مثلاً به دشمن خبر دهد نیروگاه‌های هسته‌ای کجا قرار دارند یا نشانی محل اسکان متخصصان مهم را بدهد و یا هر اقدام دیگری که کشف اسرار و اطلاعات محرمانهٔ دولت اسلامی به شمار می‌آید، که جزء اهداف دشمن و مورد اهتمام آن‌هاست.

۳. شیخ جعفر کاشف الغطاء: «اگر فرستادهٔ دشمن بیاید و مسلمانان بدانند که هدفش آگاهی از اوضاع اینان است تا به کفار خبر دهد، یا از وی بیم داشته باشند، جایز است مسلمانان وی را از بازگشت منع کنند».[2]

---

۱. *تذکره الفقهاء*: ج ۹، ص ۳۷۹.

۲. *کشف الغطاء*: ج ۲، ص ۳۹۸.

بحث سوم: شکنجه کردن جاسوس و اعتبار اقرارات وی

درآمد

اکنون با طرح این پرسش‌ها به بحثی متفرع بر جاسوسی می‌پردازیم: آیا جایز است برای گرفتن اطلاعات از جاسوس، وی را شکنجه کـرد؟ آیا کسی که حقایق را پنهان می‌کند، می‌توان مجبور به اقـرار کـرد؟ آیـا اعترافات و اقرارهای تحت فشار یا تهدید و شکنجه معتبر است؟

در این مورد دو نظر وجود دارد که خاستگاه آن روایات است:

۱. رأی نخست جواز است که فقط برخی معاصران شیعی گفته‌انـد اما از عامه، ماوردی و ابن‌تیمیه – اگر عامه قبول کنند وی جزء آنان است – و سید سابق چنین گفته‌اند، ولی عامه‌ای کـه جـایز می‌دانند، اجبار را مختص متهم به قتل یا دزدی می‌داننـد و نیـز می‌گویند: تعزیر و کتک نباید به اندازهٔ «حـد» باشـد، کـه بعـداً اشاره می‌کنیم.
۲. دومین رأی حرمت اجبـار اسـت کـه رأی مشـهور مـی‌باشـد و اقرارات زیر فشار یا تهدید تأثیری ندارد.

علمای معاصری که اجبار را جایز می‌دانند

۱. شیخ محمدهادی معرفت: «از امثال این قضایا می‌توانیم بـه دسـت آوریم که ولیّ مسلمانان می‌تواند کسی که حقیقـت را پنهـان مـی‌کنـد، مجازات نماید، البته اگر اجمالاً چنین علمی داشته باشـد و یـا احتمـال درستی بدهد و به شرط آن‌که کتمان حقیقت به ضرر مسـلمانان باشـد. در این صورت برای رسیدن به حقیقـت پنهـان، بـه تعزیـر و مجـازات عادلانه متوسل می‌شود».[۱]

۱. من ندیدم کسی جز آیت‌الله معرفت به جواز تصریح کند. *ملحقـات القضـا*: ص ۳٦۸ و نیـز ر.ک:

۲. آقای منتظری: «اگر حاکم بداند نزد شخصی اطلاعاتی سودمند برای حفظ نظام و رفع فتنه یا تقویت اسلام و یا احقاق حقوق مسلمانان است به گونه‌ای که عقل و شرع حکم می‌کند که بر شخص واجب است اطلاعات را بازگو کند و وجوب این کار نیز برای فرد، روشن باشد اما با این حال و از سر دشمنی کتمان شهادت می‌کند، در این صورت جایز است متهم را فقط برای کشف و تخلیه اطلاعات تعزیر کنند بی‌آن‌که به سبب اعترافاتش مجازاتی مترتب شود، چون معلوم شد که به سبب ترک واجب مطلقا تعزیر جایز است، و فرض این است که اعلام اطلاعات بر شخص واجب است».[1]

وی می‌افزاید: «ممکن است گفته شود که حفظ نظام و کیان مسلمانان نیز حفظ اموال و حقوقشان امور مهمی به نظر شارعند که بسیاری از اوقات متوقف بر دست‌گیری متهمان و زندانی کردنشان به هدف کشف اطلاعات و تحقیق است، به ویژه اگر احتمال فرارشان باشد. اگر این کار را جایز ندانیم، موجب پای‌مال شدن حقوق و اموال و اختلال نظم است، به ویژه اگر بر زمانه و مردمان، فساد غالب باشد».[2]

ادله جواز تعزیر و شکنجه

باید از دلایل جواز تعزیر بحث کرد. از سخن آقای منتظری برمی‌آید دلیل این است: «کسی که واجب است اطلاعات را بدهد اما نمی‌دهد، می‌توان تعزیر کرد» از این رو باید ادلهٔ روایی را که از آن‌ها

موارد السجن: ص ٥٤٠.

۱. *دراسات فی ولایه الفقیه*: ج ۲، ص ٥۸٥.

۲. *دراسات فی ولایه الفقیه*: ج ۲، ص ۳۸۳.

جواز برداشت شده، یا بدانها برای تعزیر استدلال می‌شود، بررسی کرد، چنان‌که ایشان استدلال کرده است، از جمله:

۱. روایت دعائم الاسلام از حضرت علی

روایت نخست از *دعائم الاسلام* است که امیرمؤمنان 7 اجازه داد از متهم به قتل اقرار گرفته شود و برای کشف این جرم از وی با او به نرمی رفتار کنند.[۱]

توضیح

۱. روایت مُرسل بوده و در مورد کتاب *دعائم* و نویسنده‌اش مناقشه و بحث وجود دارد، چنان‌که پیش‌تر گفتیم.

۲. مورد روایت، قتل است که مورد خاص می‌باشد.

۳. صراحتی در روایت بر جواز تهدید و تعزیر نیست، مگر آن‌که از عبارت «اجازه فرمود از متهم اقرار گرفته شود» برداشت گردد؛ اما با توجه به ادلهٔ صریح دیگر، که تعزیر و اجبار را نهی می‌کند، می‌توانیم روایت را حتی اگر ظهور و دلالتی داشته باشد، طور دیگر معنا کنیم.

۲. ماجرای حاطب

روایت دوم داستان «حاطب» است که پیش‌تر گذشت اما باید گفت:

۱. آن نص فقط نقلی تاریخی است و برای استدلال صلاحیت ندارد؛ گذشته از این‌که روایت مرسل است.

۲. زنی که در روایت، نام برده و تهدید شد، صرفاً متهم یا مظنون به ارتکاب جرم نبوده و تهدید برای گرفتن اقرار از وی انجام نشده، بلکه حقیقتاً مجرم بوده است و تهدید برای نشان دادن و استرداد نامه‌ای بود که در آن اطلاعات محرمانهٔ نظامی بود. این مورد با موردی که هنوز جرم ثابت نشده، مقایسه نمی‌شود، چون ما در موارد دیگر در صدد

---

۱. *مستدرک الوسائل*: ج ۱۸، ص ۲۷۳، باب ۱۱، ح ۱.

اثبات یا کشف جرم با تهدید و فشار و تعزیر یا زندانی کردن هستیم.

۳. روایت تعزیر «کنانه»: از روایاتی که برای جواز شکنجه بدان استدلال می‌شود و نیز مرحوم معرفت بدان احتجاج کرده است، داستان کنانه بن ابی‌حقیق، سر کردهٔ یهود خیبر است.

جمله‌ای معترضه عرض کنیم: یهودیان را جز خدایی که آنان را آفریده، نمی‌شناسد! خدا اینان را این‌گونه به پیامبر معرفی کرده است: (لَتَجِدَنَّ أَشَدَّ ٱلنَّاسِ عَدَٰوَةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلۡيَهُودَ وَٱلَّذِينَ أَشۡرَكُواْۖ وَلَتَجِدَنَّ أَقۡرَبَهُم مَّوَدَّةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّا نَصَٰرَىٰۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّ مِنۡهُمۡ قِسِّيسِينَ وَرُهۡبَانًا وَأَنَّهُمۡ لَا يَسۡتَكۡبِرُونَ).[۱] پس باید با قاطعیت با آنان برخورد کرد اما سوگمندانه بنگرید حاکمان به ظاهر مسلمان چگونه با آن‌ها رفاقت و دوستی و هم‌دستی می‌کنند!

«کنانه» کتمان حقیقت کرده و اموالی را که نزدش بود، پنهان ساخته بود، از این رو پیامبر 6 تهدیدش کرد و در مورد گنج از وی پرسید، اما منکر شد. وقتی رسول‌الله 6 بر مقداری از گنج دست یافت (شاهد این‌جاست) دستور فرمود «کنانه» را تعزیر کنند تا اعتراف نماید.

این نص، مفصل بوده، باید آن را بیان کنیم، تا جدای از پژوهش سندی، نقاط ضعف و لغزشگاه‌های آن را بدانیم.

اکنون نص داستان

در *مغازی* واقدی آمده: رسول‌الله 6 با اهالی خیبر برای حفظ جانشان مصالحه کرد، به شرط آن‌که تمامی اموالشان متعلق به مسلمانان باشد، از جمله گنج «کنانه» که زیورآلات خاندان ابی‌حقیق بود که وی

۱. سوره *مائد (۵)*، آیه ۸۲.

آن را پنهان کرده بود.

وقتی مقداری از گنج کشف شد و به دست آمد، رسول‌الله 6 به زبیر بن عوام دستور فرمود که «کنانه» را تعزیر نماید تا تمامی گنج را بدهد. زبیر وی را تعزیر می‌کرد، حتی سنگ آتش زنه‌ای را بر سینه‌اش گذاشت.[۱]

در سیرهٔ ابن‌هشام آمده: «کنانه بن ربیع خدمت رسول خدا آورده شد که گنج بنی‌نضیر نزد وی بود. پیامبر در این‌باره پرسید، منکر شد که جای آن را می‌داند. مردی یهودی خدمت رسول‌الله رسیده و عرض کرد: می‌دیدم هر روز کنانه پیرامون این خرابه می‌گشت. پیامبر به کنانه فرمود: اگر گنج نزدت باشد و نگویی، تو را می‌کشم؟ گفت: باشد! پیامبر دستور داد خرابه را گشتند که بر مقداری از گنج دست یافتند. رسول‌الله از بقیهٔ گنج پرسید اما کنانه از دادن آن سر باز زد. پیامبر به زبیر بن عوام دستور داد: وی را بزن تا گنج نزد خود را بدهد زبیر حتی سنگ آتش‌زنه‌ای را بر سینه‌اش گذاشت آن‌قدر که نزدیک بود بمیرد. سپس رسول‌الله وی را در اختیار محمد بن مسلمه گذاشت تا به قصاص برادر مقتولش (محمود بن مسلمه که به دست کنانه شهید شده بود) کشته شود».[۲]

در *تاریخ ابن‌شبه* نمیری داستان چنین آمده: ابن‌شهاب می‌گوید که رسول‌الله از کنانه بن ابی‌ربیع بن ابی‌حقیق سراغ گنجی را گرفت که مال ابی‌حقیق بود. گنج دست به دست به بزرگان یهود می‌رسید. آن مال

۱. *المغازی*: ج ۲، ص ٦٧٢، غزوه خیبر.
۲. *السیره النبویه/ابن‌هشام*: ج ۳، ص ۷۹۹.

را «مسک الجمل» می‌نامیدند. افزون بر کنانه از حیی بـن أبـی‌ربیـع بـن ابی‌حقیق نیز پرسید. هر دو گفتنـد: بـرای جنـگ خـرجش کـرده‌انـد و چیزی از آن نمانده است و بر آن سوگند خوردند. پیـامبر فرمـود: اگـر نزدتان باشد، ذمهٔ خدا و رسول از شما بری است یا مشابه این فرمایش را کرد. گفتند: باشد. پیامبر بر آنان گواه گرفت، سپس به زبیر بن عـوام دستور فرمود کنانه را بزنند، زبیر به حدی او را زد که بر جانش ترسـید، با وجود این به چیزی اعتراف نکرد. راوی می‌گوید: نمی‌دانم «حیی» را کتک زد یا نه. در ادامه رسول‌الله از جوانی یهودی دربارهٔ گـنج پرسـید. وی که ثعلبه بن سلام بن ابی‌حقیـق نـام داشـت و نـاقص العقـل بـود، عرض کرد: از گنج خبر ندارم اما می‌دیدم کنانه هـر روز پیرامـون ایـن خرابه می‌گردد. اگر گنجی باشد، آن‌جاسـت. رسـول‌الله 6 عـده‌ای را بدان‌جا فرستاد. در آن‌جا گنج را یافتند و آوردند. پیامبر دستور داد هـر دو یهودی را بکشند. کنانه را به محمد بن مسلمه واگـذار کـرد تـا بـه قصاص برادرش محمود بن مسلمه بکشد. گفته شده بود: کنانه، محمود بن مسلمه را کشته بود. رسول‌الله 6 خاندان ابـی‌حقیـق را در عـوض تعهدی که به پیامبر اکرم 6 دادند، به اسارت گرفت؛ از جمله «صفیه» که جزء یهودیان بود [و بعداً مسلمان و همسر پیامبر گشت] تا آن‌جا که می‌دانیم، احدی از اهل خیبر جز آن دو، اسیر نگشت.[1]

در نص سرخسی آمده: موسی بن جبیر می‌گوید کـه رسـول‌الله 6 چهارده روز مقابل کتیبه، که دژی از قلعه‌های خیبـر بـود، ایسـتاد. ایـن آخرین دژشان بود. وقتی یهودیان مطمئن شدند در شرف نابودی‌اند، از

۱. *تاریخ المدینه*: ج ۲، ص ٤٦٦.

پیامبر درخواست صلح کردند. پیامبر دنبال ابن ابی‌حقیق فرستاد که پایین بیا تا با تو سخن گویم، پذیرفت و برای حفظ جان خود و بیرون رفتن از خیبر و اراضی آن منطقه مصالحه کرد، به شرط آن‌که اموال منقول و غیرمنقول خود را به پیامبر بدهند، مثل طلا و نقره و سلاح ها و لباس، مگر پوششی که به تن دارند. رسول خدا فرمود: اگر چیزی از من کتمان کنید، ذمهٔ خدا از شما بری است. بدین شرط با ایشان مصالحه کردند اما ابی‌حقیق ظروف نقره و اموال بسیاری را که در پوست شتر بود، نزد کنانه بن ابی‌حقیق مخفی کرد. این اموال انواع زیور آلاتی بود که به اهالی مکه اجاره می‌دادند. گاه کسی از قریش می‌آمد و یک ماه آن زیور آلات را برای عروسی اجاره می‌کرد. این اموال نزد بزرگان قبیله دست به دست می‌گشت. حتی در کتاب *المغازی* آمده: یک بار در مکه مقداری از زیور آلات گم شد. از کسی که گم کرده بود، قیمت آن را گرفتند که ده هزار دینار بود. رسول‌الله 6 پرسید: ظروف و اموالی که از مدینه بیرون بردید، وقتی شما را از آن‌جا اخراج کردم کجاست؟ گفتند: ای ابوالقاسم! خرج جنگ شد. برای مثل این روزها آن‌ها را پس‌انداز کرده بودیم. به خدا که چیزی از آن نزدمان نمانده است. پیامبر فرمود: اگر نزدتان مالی بیابم شما را می‌کشم؟ گفتند: آری.

در روایت است: پیامبر به کنانه و ربیعه فرزندان ابی‌حقیق فرمود: اگر نزدتان مالی باشد، ذمهٔ خدا و رسول از شما بری است. گفتند: باشد. فرمود: هر مالی از شما بگیرم، برایم حلال باشد و ذمه‌ای برایتان نباشد؟ گفتند: باشد. پیامبر بر این دو ابوبکر و عمر و علی و زبیر و ده

تن از یهود را شاهد گرفت. فردی یهودی برخاست و به کنانـه گفـت: اگر مال نزد تو است یا می‌دانـی کجاسـت، بـه پیـامبر بگـو تـا جانـت محفوظ بماند، که به خدا سوگند! از گنج خبردار می‌شود، چنـان‌کـه از مطالب دیگر خبردار شد، در حالی که احدی نمی‌دانست. ابن ابی‌حقیق، یهودی را کنار زد و او کناره گرفت و نشست. سپس رسول‌الله 6 بـه زبیر بن عوام دستور فرمود کنانه و برادرش را کتـک بزنـد و هـر مـالی دارند، بستاند. کنانه را شکنجه داد به حدی که به او آسیب رسید، ولـی باز اقرار نکرد، ولی ربیعه بن ابی‌حقیق اعتراف کرد و گفت: می‌دیدم هر روز کنانه پیرامون این خرابه می‌گشت. پیامبر به زبیر دستور داد خرابـه را زیر و رو کرد و گنج را از آن بیرون آورد.

روایت است رسول‌الله 6 از ثعلبه بن سلام بـن ابـی‌حقیـق کـه مردی ضعیف و ناقص العقل بود، پرسید. گفت: خبر از گـنج نـدارم اما می‌دیدم هر روز کنانه پیرامون این خرابه مـی‌گـردد. اگـر گنجـی مدفون باشد، آن‌جاست. پیامبر افرادی را به خرابه فرسـتاد. آن‌جـا را کندند و گنج یافت شد. رسول خدا دستور فرمود کنانه بن ابی‌حقیـق را به محمد بن مسلمه تسلیم کنند تا به قصاص برادرش محمود بـن مسلمه کشته شود، چرا که کنانه محمود بن مسلمه را بـا رهـا کـردن سنگ آسیاب کشته بود.[1]

[1]. الشرح الکبیر: ج ۲، ص ۲۷۸.

ملاحظات

۱. سند ضعیف است و این‌که تاریخ می‌باشد و اکثر نقل‌های تاریخی، مرسل و مشتمل بر اسرائیلیات و مجعولات است به ویژه که این قضایا چهرهٔ اسلام و پیامبر گرامی را مخدوش و لکه‌دار می‌کند. ما مخالف گزارش تاریخ نیستیم و نصوص تاریخی را اگر مخالف معتقدات و اصول ثابتمان نباشد، معتبر می‌دانیم اما در مورد چنین قضایایی باید درنگ بسیار کرد.

۲. «کنانه» اساساً مهدور الدم بود، چون پیامبر با وی شرط کرد اگر مالی را مخفی کند، ذمهٔ خدا و رسول از وی بری است، و او برخلاف عهد و پیمان، گنج را مخفی کرد.

۳. گفته می‌شود باید قصاص می‌شد، زیرا محمود بن مسلمه را شهید کرده بود. شاید دستور به تعزیر وی از باب مقابله به مثل بود چون محمود بن مسلمه را پیش از شهادت شکنجه کرده بود.

٤. پیامبر با وی شرط کرد و یهود را گواه گرفت که حقیقت را کتمان نکند. پس این تعزیر - اگر ثابت شود - قضیه‌ای در واقعه‌ای است و با تعذیب جاسوس در جایی که حقیقت را کتمان کند، به ویژه اگر مسلمان باشد، قابل مقایسه نیست.

نکات دیگری نیز در روایت هست که قابل توجه است از جمله پررنگ کردن نقش محمد بن مسلمه[1] که جزء هواداران معاویه است،

---

[1]. محمد بن مسلمه یکی از مهاجمین به خانه حضرت فاطمه زهرا بود و جزء حزب قاعدین و کسانی است که حضرت علی را در جنگ‌هایش همراهی نکرد. شرح نهج البلاغه.ابن

و نیز نقش زبیر قابل تأمـل مـی‌باشـد کـه نقـش وی در جنـگ جمـل معروف است. البته پرداختن به این جهت خارج از بحث ماست.

نتیجه: بدین نص و امثال آن نمی‌تـوان اسـتناد کـرد و گفـت تعزیـر کتمان کنندهٔ حقیقت ثابت است و از جمله مصادیقش جاسوسی اسـت که اطلاعات مهمی دارد که به مصلحت نظام اسـلام اسـت امـا مخفـی می‌کند، مگر آن‌که نصوص متعدد باشد و به حدّ تواتر و یا دسـت کـم به حدّ استفاضه برسد به گونه‌ای که مطمئن بشویم از معصوم است. بـا این شرط می‌توان فی الجمله مدعی جواز تعزیر شد.

دلیل مرحوم معرفت در *ملحقات کتاب القضاء* عراقی این نصوص است که ایراداتش را دانستید، اما در مقابـل، روایـاتی اسـت کـه بـه صـراحت از تعزیر نهی می‌کند و مستند جواز آن را دروغی می‌داند که انس بن مالک بـر رسول‌الله 6 بست و به استناد چنین دروغی، حاکمان دسـت بـه اذیـت و آزار زدند.

روایات اهل بیت بیان‌گر عدم جواز تعزیر

۱. روایت شیخ صدوق از امام باقر 7

«محمد بن حسن از حسن بن حسن بن ابان از اسماعیل بن خالد از ابوجعفر 7 : «نخستین بار که حاکمان شکنجه را روا شمردند، به سـبب دروغی بود که انس بن مالک بر رسول‌الله 6 بسـت کـه آن حضـرت دست مردی را به دیوار مـیخ کـرد. از آن‌جـا حاکمـان شـکنجه را روا

ابی‌الحدید: ج ۲، ص ۵۱؛ رجال کشی: ص ۳۹ و قاموس الرجال: ج ۹، ص ۵۸۶.

شمردند».[۱]

ارزیابی سند و دلالت روایت علل الشرایع

روایت نیازمند بررسی سندی نیست، گرچه حسن بن حسن بن ابان مشکل دارد، زیرا در کتب رجالی به نامش برنخورده ایم، اما روایات نهی از تعذیب به حدّ استفاضه می‌رسد که ما را از بحث سندی بی‌نیاز می‌کند. از حیث دلالت روایت، از آن برداشت می‌شود اصل اوّلی در تعذیب که حاکمان به اسم اسلام انجام داده اند، عدم مشروعیت آن در هر مورد است.

۲. روایت کلینی از امام صادق 7

علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی‌عمیر از هشام بن سالم از سلیمان بن خالد: «از ابوعبدالله 7 در مورد مردی پرسیدم که دزدی کرده اما منکر آن شده است پس کتکش زده‌اند و او عین مال دزدی را می‌آورد، آیا باید دستش را برید؟ فرمود: آری. اما اگر اعتراف کرد، ولی مال دزدی را نیاورد، دستش قطع نمی‌شود؛ زیرا تحت فشار اعتراف کرده است».[۲]

ارزیابی سند و دلالت

سند روایت، حسن است چنان که مجلسی دوم گفته[۳] و یا حسن مانند

---

۱. *علل الشرائع*: ج ۲، ص ٥٤١، ح ۱۸.
۲. *الکافی*: ج ۷، ص ۲۲۱، ح ۹.
۳. *مرآه العقول*: ج ۲۳، ص ۳٤٦.

صحیح است چنان که مجلسی اوّل گفته است.[۱] به نظر قاصرم روایت صحیح است، زیرا ایراد به ابراهیم بن هاشم است که حالش معلوم و فوق وثاقت است.

اما مفاد روایت، عدم ترتیب اثر به اقرارات و اعترافات گرفته شده تحت فشار است و استدلال به تعلیل است، نه به مورد. البته روایت بیش از این دلالت ندارد که به چنین اقراراتی توجه نمی‌شود و هیچ اثری بر آن‌ها مترتب نمی‌گردد و به صراحت دلالت ندارد بر اینکه تعذیب حرام است.

۳. **روایت کلینی از امام صادق 7**

علی بن ابراهیم از پدرش از نوفلی از سکونی از ابوعبدالله 7 که رسول‌الله فرمود: «منفورترین مردم نزد خدا کسی است که کمر مسلمانی را به ناحق (برای تنبیه) برهنه کند.»[۲]

اما در روایت کتاب *دعائم* قاضی نعمان عبارت افزوده‌ای وجود دارد: «منفورترین مردمان نزد خدا کسی است که کمر مسلمانی را به ناحق (برای تنبیه) برهنه کند. و نیز هر که به ناحق کسی را بزند که وی را نزده، یا بکشد آن کس را که در صدد قتل او نبوده است».[۳]

دلالت روایت

دلالت روایت، واضح و صریح بر حرمت شکنجه است، گر چه در مورد دلالت روایت درنگ داریم، چون:

---

۱. *روضه المتقین*: ج ۱۰، ص ۲۳۶.
۲. *الکافی*: ج ۷، ص ۲٦۰، ح ۲.
۳. *دعائم الاسلام*: ج ۲، ص ٤٤٤، ح ۱۵۵۱.

۱. مربوط به مسلمان است به رغم آن‌که بحث دربارهٔ شکنجه به گونهٔ مطلق، چه مسلمان و غیرمسلمان است، از این رو دلیل اخص از مدعاست.
۲. این که گفته شده مفهوم روایت آن است که محظور و حرام، فقط شکنجهٔ به ناحق است اما اگر به حق باشد، حرمتی ندارد. اما پاسخ روشن است، چون اگر شکنجهٔ به حق روا باشد، موضوعاً خارج از مصادیق شکنجه است و داخل عنوان مستقل دیگری مانند قصاص و حدّ و تعزیر می‌شود. شاید مقصود از کلام امام همین باشد.

سند روایت

سند ایرادی ندارد و روایت، موثقه است. «نوفلی» به نظر ما موثق است.

نام سکونی حسین بن یزید بن محمد بن عبدالملک می‌باشد. نجاشی می‌نویسد: «نوفلی شاعر و ادیب، ساکن ری بود و آن‌جا درگذشت. گروهی از قمی‌ها گفته‌اند: در آخر عمر غالی گشت، والله اعلم. گزارش نشده (در نسخهٔ دیگر ندیده‌ایم) روایتی از وی که بر غلو دلالت کند. کتاب *التقیه* از اوست».[۱]

شیخ طوسی می‌نویسد: «حسین بن یزید نوفلی کتاب دارد. شماری از علما این کتاب را برای ما روایت کرده‌اند».[۲] در کتاب رجالش وی را جزء اصحاب امام رضا 7 برشمرده است.

[۱]. رجال نجاشی: ص ۳۸، ش ۸۸.
[۲]. فهرست: ص ۸٤، ش ۲۳۵.

آیت‌الله خویی می‌نویسد: نوفلی به عنوان حسین بن یزیـد در اسـناد شماری از روایات که به ۲۲ مورد می‌رسـد، آمـده اسـت و بـه عنـوان نوفلی بیش از هشتصد مورد است.[۱]

خواهیم گفت که دربارهٔ مواردی که به قمی‌ها نسبت غلو مـی‌دهنـد تأمل داریم.

علامه حلی می‌فرماید: به دو دلیل روایات نوفلی تأمل برانگیز است: یکی گفتهٔ قمی‌ها، که وی غالی است و دیگر این‌که علمای شیعه وی را جزء عدول نشمرده‌اند. اما ابـن‌داوود مـی‌گویـد: علمـای رجـال وی را مهمل گذاشته‌اند. از «کشی» نقل است که نوفلی به غلو متهم است.

تکمله از شرح *تهذیب* نقل می‌کند: ضعف وی آشکارتر از آن است که ذکر شود. در ادامه، نویسندهٔ *تکمله* به شـیخ محمـد شـارح *تهـذیب* اعتراض می‌کند و می‌گوید: نمی‌دانم مستند این ادعای ضعف و ادعـای وضوح ضعف چیست؟ البته نام وی در رجال *کامل الزیارات* و *تفسـیر قمی* آمده است[۲] و طبق مبنای آیت‌الله خوئی ثقه است.

دلایل توثیق نوفلی: وی ثقه و روایاتش به چند دلیل معتبر است.

۱. در کتب اربعه روایات وی بسیار بوده، شاید افـزون بـر نهصـد حدیث باشد. محال است نویسندگان کتب اربعـه بـه راوی کـه ضعیف است، اعتماد و از وی صدها حدیث نقل کنند.
۲. نام وی در اسناد کامل الزیارات آمده است.
۳. اسمش در اسناد تفسیر قمی آمده است. دلیل ما بـر وثاقـت وی

---

۱. معجم *رجال الحدیث*: ج ۳، ص ۱۴۸.

۲. برای آگاهی از شرح حال وی ر.ک: معجم *رجال الحدیث*: ج ۷، ص ۱۲۳ و *تنقیح المقال*: ج ۲۳، ص ۱۵۵.

همان اول است. دلیل دوم و سوم بر اساس مبنایی که پیش‌تر قبول داشتیم می‌توانست وثاقت نوفلی را ثابت کند اما اکنون نظرمان عوض شده است. هم‌چنین نسبت به رجال *کامل الزیارات* این ادله معارض ندارد مگر گفتهٔ منسوب به قمی‌ها که به غلو متهمش کرده‌اند و همگی می‌دانیم تهمت غلو برخاسته از تنقیص درشأن و معرفت امامان 7 است به حدی که کسی را که اعتقاد دارد پیامبر و امام اشتباه نمی‌کنند، غالی می‌شمردند و مواردی را جزء غلو به حساب می‌آوردند که امروزه از عقاید و ضروریات مذهب شیعه به حساب می‌آید. شیخ مفید ; در برابر این مکتب فکری ایستاده و پنبهٔ آن را زده است.[1]

به مطلبی که بیان کردیم، علامه مامقانی نیز اشاره می‌کند و می‌گوید: کراراً بیان کردیم که اتهام پیشینیان به کسی مبنی بر غلو، غیرقابل اعتناست، زیرا مقدار قابل توجهی از عقایدی را که اکنون جزء ضروریات مذهب است، غلو برشمرده‌اند، گذشته از این‌که غلو در آخر عمر، در مورد روایاتی که زمانی عقیدهٔ درست داشته و نقل کرده است، زیانبار نیست.

توضیح: سخن آخر مامقانی از حیث کبری مقبول است، اما از کجا احراز شود راوی، این حدیث را هنگام استقامت خویش و آن حدیث را در حال انحراف یا غلو روایت کرده است؟ تشخیص این مطلب مشکل است، مگر با وجود قراین.

مامقانی می‌افزاید: علاوه بر این‌ها، غلو نوفلی را صرفاً نجاشی از

۱. *بحار الانوار*: ج ۲۵، ص۲۶۱، بحث غلو.

گروهی از قمی‌ها نقل کرده است و خود نجاشی با عبارت «والله اعلـم» اشاره کرده به این‌که در این‌باره نظری نـدارد، بلکـه نسـبت غلـو را رد کرده است، زیرا می‌گوید: روایتی از وی ندیده‌ایم که بر غلو او دلالـت کند، و نیافتن دلیل بر نبودن است.

ابن‌داوود نیز دربارهٔ نوفلی به نقل از «کشی» می‌گوید کـه مـتهم بـه غلو است، پس فقط نجاشی نگفته است. اما آنچه کار را آسان مـی‌کنـد این است که حتی کسانی که اتهـام غلـو را وارد مـی‌کننـد، در صـحت انتساب شک دارند.

در ادامه مامقانی می‌نویسد: پس از این‌که ثابت شـد نـوفلی بـدون شک شیعهٔ امامی است، مدایحی را که درباره‌اش می‌گوییم، این شخص را جزء افراد «حَسَن» قـرار مـی‌دهـد، ماننـد دارای کتـاب بـودن، کثیـر الروایه، سدید الروایه و مقبول الروایه بودن، و نیـز روایـت گروهـی از قمی‌ها از وی و نقل روایت بسیار از او. پس حق آن اسـت کـه نـوفلی جزء راویان حَسَن بوده و تضعیفش چنان‌که برخی گفتـه‌انـد، بـی‌دلیـل است، و نیز دلیلی ندارد که بعضی وی را وابنهند، مانند فاضل مجلسـی در *الوجیزه*.

شیخ محی‌الدین فرزند علامه مامقانی می‌نویسد: بارها گفته‌ام قمی‌ها خیلی زود به راویان، تهمت ضعف یا غلو می‌زدند، چون در عصری بودند که ادعاهای باطل رواج داشت مانند نیابت خاصه، حتی امامت. بعضی بالاتر رفتند و ادعای خدایی کردند! چه بسا علت اتهامشان به غلو با هدف جلوگیری از کژروی بود وگرنه چطور می‌توان عقیدهٔ شیخ صدوق به سهو کردن پیامبر را توجیه کرد؟ حال آن‌که قرآن کریم

می‌فرماید: ﴿وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلْهَوَىٰٓ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.[۱] از این‌رو نمی‌توان به

ادعاهای قمی‌ها دربارهٔ غلو اعتماد کرد مگر آن‌که دلیل روشنی وجود داشته باشد.[۲]

توضیح: فرزند علامه مامقانی قصد توجیه مکتب قمی‌ها و دفاع از آن را دارد که به چه دلیل برخی را متهم به غلو کرده‌اند و این‌که این کار به خاطر مصالح دینی بوده، مانند بستن راه‌های فساد و کژروی، وگرنه قمی‌ها کسانی‌اند که معجزات و کرامات اهل بیت : را نقل و مطالبی مربوط به عصمتشان را گزارش کرده‌اند؛ در این صورت چگونه ممکن است معتقد باشند پیامبر 6 اشتباه می‌کند و هر که چنین نگوید، غالی است؟!

نظریه میرداماد

میرداماد محمدباقر حسینی استرآبادی نویسنده *الرواشح السماویه* در این‌باره سخن مهمی دارد و نوشته است: هیچ‌یک از رجال شناسان ایرادی به نوفلی که راوی سکونی است، نگرفته‌اند و آن‌چه که از بعضی قمی‌ها نقل می‌شود، موجب ایراد به نوفلی نمی‌گردد، چنان‌که در مورد بسیاری از افراد مورد وثوق و فقها چنین است، مانند یونس بن عبدالرحمن و غیره، و محقق اوّل ابوالقاسم نجم‌الدین بن سعید به رغم آن‌که در سند بسیاری از روایات خدشه وارد می‌کند و ضعیفشان

---

۱. *سوره نجم (۵۳)*، آیات ۳ و ٤.

۲. *تنقیح المقال*: ج ۲۳، ص ۱۵۵ و ج ١٦، ص ٤٤، شرح حال جعفر بن محمد بن مالک فزاری.

می‌شمرد، اما در کتاب معتبر و کتاب‌ها و رسـاله‌هـای دیگـر و نیـز در فتاوای خویش به روایات سکونی استدلال و عمل کرده است با این‌کـه در سند روایات سکونی، نوفلی وجـود دارد. هـم‌چنـین شـیخ و دیگـر عالمان بزرگ به روایات نوفلی عمل کرده و آن‌هـا را پذیرفتـه و جـزء روایات موثق شمرده‌اند. بنابراین روایت نوفلی مقبول است حتـی اگـر حدیثش جزء صحاح شمرده نشود. قول علامـه در کتـاب *الخلاصـه* از درستی و استواری بیرون است. وی تنها به خاطر سخنی که از قمی‌هـا نقل شده و به خاطر دست نیافتن به افرادی که نـوفلی را جـزو عـدول شمرده باشند، می‌گوید: در روایات نوفلی نظری نمی‌دهم.[1]

نتیجه: بنا بر این روایات نوفلی مقبول است و ایرادی بدان‌ها نیست. پس به روایات نوفلی مانند روایات ثقات عمل می‌کنیم.

٤. روایت امام سجاد 7

از امام علی بن حسین 7 روایت شده که فرمود: «به خـدا سـوگند! رسول‌الله چشمی را نگداخت و بر مجازات بریدن دست و پا مجـازاتی نیفزود».[2]

۵. روایت امام صادق 7

«گروهی از بنی‌ضبه که بیمار بودند، خدمت رسول‌الله رسیدند، بدانان فرمود: نزد ما بمانید. وقتی خوب شدید، شما را همراه سریه می‌فرستم. درخواست کردند به ما خارج از مدینه جا بده. پیامبر آنان را

---

۱. *رواشح السماویه*: ص ۱۸۳.

۲. *الام*: ج ٤ ص ١٦٢؛ *ابوحنیفه/ابن‌زهره*: ص ۲۵۰؛ *المصنف/عبدالرزاق*: ج ۹، ص ۲۵۸ و *النفـی و التغریب*: ص٣٨٦.

کنار شتران صدقه داده شده، فرستاد. از بول شتران، خود را مداوا می‌کردند و از شیرشان می‌خوردند اما وقتی خوب و قوی گشتند، سه تن از مراقبان شتران را کشتند. خبر به رسول‌الله 6 رسید. علی 7 را برای دست‌گیری‌شان فرستاد. آنان در دشتی نزدیک سرزمین یمن گم و سرگردان گشته بودند و نمی‌توانستند از آن‌جا بیرون بروند. علی 7 اسیرشان کرد و خدمت رسول‌الله 6 آورد و آیه ﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1] نازل شد. رسول‌الله 6 مجازات قطع را برگزید و بنا بر این دست‌ها و پایشان را برعکس بریدند.[2]

٦. روایت کلینی از امام صادق 7

علی بن محمد بن بندار از احمد بن ابی‌عبدالله از ابن‌بختری از ابوعبدالله 7 که امیرمؤمنان فرمود: «هر که به سبب کتک یا ترس یا زندانی گشتن و یا تهدید اقرار کند، حدّ نمی‌خورد».[3]

---

١. سوره مائده (٥)، آیه ٣٣.

٢. *الکافی*: ج ٧، ص ٢٤٥، ح ١؛ *تهذیب الأحکام*: ج ١٠، ص ١٣٤، ح ١٥٠ و *وسائل الشیعه*: ج ٢٨، ص ٣١١، ح ٧.

٣. *الکافی*: ج ٧، ص ٢٦١، ح ٦.

ارزیابی سند و دلالت

علامـه محمـدتقی مجلسـی روایـت را ضـعیف دانسـته و علامـه محمدباقر مجلسی از وی پیروی کرده و گفته: حدیث ششم و بیست و سوم ضعیف است اما بدان عمل کرده اند. پـدرش مجلسـی اول گفتـه: اکثر عالمان بدان عمل کرده‌انـد و ضـعفش بـا شـهرت جبـران شـده و موافق اصول است. می‌توان جمع کرد بین این روایت و روایـات دیگـر که اقرار بدون برگرداندن مال دزدی بوده است.[1]

توضیح و نظر: شاید دلیل ضعف سند روایت، «ابوالبختری» باشد اما محتوای روایت مورد عمل در فقه بـوده مگـر در مـوردی کـه پـس از تهدید، به دزدی اعتراف کند و مال دزدیده شده را پس بدهد. ایـن‌جـا شیخ طوسی فتوا داده: به اقرار ترتیب اثر می‌دهند و حدّ بر وی جـاری می‌کنند. نظر شافعی نیز همین است. از امامان : در این‌باره وارد شده که باید برای این مشکل راه حلی یافت، چرا که خواهید دانست روایت صحیح است و برخی از فقها طبق آن فتوا داده‌اند. از ایـن رو مجلسـی اوّل بین این روایت که در آن حدّی برای کسی که با تهدید اقرار کرده، ثابت نمی‌کند و روایتی که می‌گویـد اقـرار کننـده بـه سـرقت بعـد از تهدید، حدّ می‌خورد، جمع می‌کند بدین‌گونه که اگر مقرّ به سرقت، بعد از اقرار کردن مال را حاضر کرد، حدّ می‌خورد وگرنه حد نمـی‌خـورد. اشکالی که استدلال به روایت ششم دارد، این است که روایت صراحتی در عدم جواز تهدید و عدم مشروعیت ترساندن نـدارد و البتـه ترتیـب

۱. *مرآه العقول*: ج ۲۳، ص ٤۰٥؛ *ملاذ الاخیار*: ج ١٦، ص ۲۹٥ و *روضه المتقین*: ج ۱۰، ص ۲۳٦.

اثر دادن به اقرار را نفی می‌کند اما جواز فشار را نفی نمی‌کند. روایت عام است و شامل دزدی و دستور به قتل می‌شود، پس باید بین آن و روایاتی جمع کرد که دزدی و امر به قتل را با شرایط مذکور استثنا می‌کند.

۷. **روایت کلینی از امام صادق 7**

علی بن ابراهیم از پدرش از ابن ابی‌عمیر از هشام بن سالم از سلیمان بن خالد که می گوید: «از ابوعبدالله 7 در مورد مردی پرسیدم که دزدی کرده اما منکر آن شده است. ولی بعد از این‌که او را کتک زدند، عین مال دزدی را می‌آورد، آیا باید دستش را برید؟ فرمود: آری، اما اگر اعتراف کرد ولی مال دزدی را نیاورد، دستش قطع نمی‌شود، زیرا تحت فشار اعتراف کرده است».[۱]

در کتاب *علل الشرائع* روایت به سند دیگر آمده است. شیخ صدوق می‌نویسد: محمد بن حسن صفار از عباس بن معروف از علی بن مهزیار از حسن بن سعید از نضربن سوید و محمد بن خالد از ابن ابی‌عمیر و همگی از هشام بن سالم از سلمیان بن خالد که می‌گوید: «از امام صادق 7 در مورد مردی پرسیدم که دزدی کرده اما منکر آن شده است. کتکش زدند تا این‌که عین مال دزدی را می‌آورد، آیا باید دستش را برید؟ فرمود: آری، اما اگر اعتراف کرد ولی مال دزدی را نیاورد، دستش قطع نمی‌شود، زیرا تحت فشار اعتراف کرده است.[۲]

ارزیابی سند: علامه مجلسی دوم روایت را حسن دانسته و پدر بزرگوارش مجلسی اوّل گفته: روایت حسن و در حدّ روایت صحیح

۱. *الکافی*: ج ۷، ص ۲۲۱، ح ۹.
۲. *الکافی*: ج ۷، ص ۲۲۱، ح ۹.

است.[۱]

منشأ اشکال پدر علی بن ابراهیم یعنی ابراهیم بن هاشم است. ظاهراً مجلسی اوّل مایل به توثیق ابراهیم بن هاشم است، از این رو می‌گوید: مانند صحیح است.

دلالت روایت: با نظر به ذیل روایت و عبارت «چون تحت فشار اعتراف کرده» معلوم می‌شود اقرارهای هر کسی که زیر فشار قرار می‌گیرد، اعتبار ندارد؛ به عبارت دیگر اقرارهای فرد مجبور و تهدید شده و تحت فشار اعتبار ندارد، خواه دربارهٔ دزدی یا قتل باشد خواه جاسوس و یا کسی که حقیقت را پنهان می‌کند، گر چه استثنایی وجود دارد که اگر متهم به سرقت، مال مسروقه را پس از کتک خوردن، برگرداند، بدان ترتیب اثر می‌دهند.

اما موضوعی که در صدد بحث از آنیم؛ یعنی حکم تعزیر کتمان‌کنندهٔ حقیقت و این‌که آیا مشروع است یا نه، از روایت فهمیده نمی‌شود، مگر در مورد متهم به سرقت، چون امام از کتک زدن وی نهی نکرد، بلکه فرمود پس از آن‌که مال مسروقه را آورد، به اعتراف ترتیب اثر می‌دهند.

۸. روایت شیخ طوسی از امام باقر 7

از حسن بن موسی خشاب از غیاث بن کلوب از اسحاق بن عمار از امام باقر 7 از پدرش 7 که حضرت علی 7 فرمود: «کسی که از کتک خوردن یا زنجیر یا زندان کردن یا اعمال عنف ترسیده و اقرار به دزدی کرده است، دستش قطع نمی‌شود مگر آن‌که اعتراف کند. اگر

---

۱. *مرآه العقول*: ج ۲۳، ص ۳٤٦ و *روضه المتقین*: ج ۱۰، ص ۳٦۲.

اعتراف کرد، دستش قطع می‌شود و اگر اعتراف نکرد، حد از وی ساقط می‌باشد، چون ترسیده است».[1]

ارزیابی سند و دلالت: مجلسی اوّل روایت را توثیق کرده است.[2] فیض کاشانی می‌نویسد: «مراد از اعتراف آن است که خود اقرار کند نه آن‌که مجبور و ترسانده شود».[3]

توضیح و نظر: مقصود از کلام فیض کاشانی رفع شبهۀ تناقض در روایت است، زیرا از طرفی روایت می‌گوید: کسی که ترسیده و اقرار کرده، دستش قطع نمی‌شود؛ بدان معنا که اعترافات فرد مجبور اعتباری ندارد اما در ذیل روایت آمده: «مگر آن‌که اعتراف کند» که معنایش این می‌شود که فرد مجبور اگر به دزدی اعتراف کند، دستش قطع می‌شود. این مطلب، تناقض یا دست کم تعارضِ بدوی است. اگر بگوییم که تقیید ممکن است؛ یعنی بگوییم: اعترافِ به غیردزدی تأثیر ندارد اما اعتراف به دزدی تأثیر دارد.

نتیجه: از آن رو که نوعی تهافت بدوی در روایت است، محدث کاشانی در مورد روایت توضیح می‌دهد که اعتراف گاه نتیجۀ تهدید و ترس است و گاه به اختیار و بدون ترس و تهدید. مقصود امام از عبارت «مگر آن‌که اعتراف کند» نوع دوم اقرار است. این خلاصۀ کلام در فقه الحدیث روایت است.

---

[1]. تهذیب الاحکام: ج ۱۰، ص ۱۲۸، ح ۱۲۸.

۲. *روضه المتقین*: ج ۱۰، ص ۲۳۶.

۳. *الوافی*: ج ۱۵، ص ۴۱۲، ح ۱۵۳۷۹.

وجوه استدلال به روایت

گاه استدلال به روایت برای اثبات عدم اعتبار اعترافات فرد مجبور و تحت فشار است و گاه برای اثبات حرمت تعزیر است. ذیل روایت بر مطلب اوّل دلالت دارد، چون فرمود: «زیرا اقرار از سر ترس بوده» که علت منصوص است و گویا به منزلهٔ کبرای قضیه است؛ یعنی در هر مورد که اعتراف به سبب ترس و تهدید باشد، بدان ترتیب اثر نمی‌دهند و اما پیرامون مطلب دوم، از این روایت چیزی دربارهٔ آن استفاده نمی‌شود.

نتیجهٔ نهایی

روایات نقل شده از طریق اهل بیت : را که در منابع ما وارد شده برشمردیم. نهایت دلالت و مفهوم آن‌ها عدم ترتیب اثر به اقرار است اما بر حرمت شکنجه دلالتی ندارد. ممکن است به خاطر وضوح حرمت اشاره‌ای به آن نشده یا از این باب که ملازمه است بین بی‌اثر بودن اقرار زیر شکنجه و بین حرمت شکنجه، اشاره‌ای به حرمت نشده اما وجود تلازم مورد تأمل است.

سه روایت از طریق عامه

سه روایت دیگر از اهل بیت : مانده که از طریق شیعه روایت نشده و در کتب ما نیست. دو روایت در کتاب *دعائم* و روایتی در *مسند زید*. اما روایات قاضی نعمان در *دعائم* عبارتند از:

۱. امام فرمود: «هر که به سبب ترس یا زندانی گشتن یا کتک خوردن به عملی قابل حدّ اقرار کند، اقرارش علیه او نافذ

نیست و حدّ نمی‌خورد».[1]

در مستدرک آمده: «حدّ بر وی جاری نمی‌شود».[2] ولـی معنـا روشن است یعنی اقرار موجب حد نمی‌شود.

۲. علی 7 در مورد متهم به قتل اجازه داد وادار به اقرار شـود یـا برای کشف جنایت با وی به نرمی برخـورد گـردد و فرمـود: «کسی که به سبب ترس یا زنـدان و کتـک خـوردن و قیـد و زنجیر اقرار کند، قصاص نمی‌شود و حد نمی‌خورد.[3]

مفاد دو روایت آن است که جایز نیست اعترافات فرد مجبور و زیرفشار و تهدید شده را پذیرفت و بدان ترتیب اثر داد.

۳. *مسند زید بن علی*: به نقل از پدر از جدش از علی 7 : «در زمان خلافت عمر زن حامله‌ای را نزد وی آوردنـد. عمـر دربـاره زنـا از وی پرسید که به گناهش اعتراف کرد. عمر دستور داد سنگسار شود. در راه حضرت علی 7 به زن برخورد و پرسید: گناهش چیست؟ گفتند: عمر دستور داده سنگسار شود. علـی 7 زن را برگردانـد و از عمـر پرسـید: دستور داده‌ای سنگسار شود؟ گفت: آری. نزد من به فحشا اعتراف کرد. علی 7 فرمود: بدین سبب بر وی تسلط داری، اما بر جنینش که تسلط نداری! عمر گفت: نمی‌دانستم حامله اسـت. امیرمؤمنـان فرمـود: اگـر نمی‌دانی، باید صبر کنی که مطمئن شـوی در رحـم او فرزنـد نیسـت. سپس فرمود: نکند وی را ترسانده یا سـخت نکـوهش کـرده‌ای؟ عمـر گفت: آری. فرمود: آیا نشنیدی رسول‌الله فرمود: کسی که پس از فشـار

---

[1]. دعائم الاسلام: ج ۲، ص ٤٦٦، کتاب الحدود، ذکر القضایا فی الحدود، ح ١٦٥٥.

[2]. *مستدرک الوسائل*: ج ١٦، ص ٤٢، کتاب الاقرار، باب ۳، ح ۱/۱۹۰۳۰.

[3]. *دعائم الاسلام*: ج ۲، ص ٤٦٦، ح ١٦٥٥ و ص ٤٠٧، ح ١٤٢٠.

اعتراف کند، حدّ نمی‌خورد، هر که قید و بند یا زندانی یا تهدید شود، اقرارش اعتبار ندارد!؟ عمر دستور داد زن آزاد بشود. بعد گفت: زنان ناتوانند مانند علی بن ابی‌طالب را بزایند. اگر علی نبود، عمر هلاک می‌گشت».[1]

ارزیابی مسند زید: ظاهراً این کتاب جزء منابع شیعه و سنی شمرده نمی‌شود. ندیدم شیعه‌ای به روایاتش استناد کند حتی کسانی که به گردآوری احادیث همت گماشته‌اند، مانند صاحب بحارالانوار، نام کتاب را نیز مطرح نکرده‌اند. پس از بررسی ندیدیم از این کتاب حتی یک روایت در *بحارالانوار* نقل شده باشد. در *وسائل* و *مستدرک*، هم وضعیت به همین شکل است که دلالت دارد در طریق و سند کتاب تأمل است، گر چه روایاتش به اهل بیت : منسوب است و نیز میان عامه تا آنجا که بررسی کردیم، به کسی برنخوردیم که بدان استناد کرده باشد. به هر روی اگر از این کتاب روایت آوردیم، بدان خاطر بود که تمامی روایات مربوط به موضوع را استقراء کنیم حتی اگر در مقام فتوا و رأی فقهی بدان استناد نجوییم.

شکنجه در روایات عامه

گفتیم برخی فقهای معاصر به استناد بعضی نصوص تاریخی و روایی به جواز شکنجه فتوا داده‌اند، اما عمده روایات شکنجه از عامه است، به ویژه داستان «عُکل و عُرنیین»؛ به رغم آن‌که این داستان و شکنجه به دست پیامبر 6 قطعاً دروغ است و جاعلان این قضیه چهرهٔ اسلام را مشوش جلوه داده‌اند، چرا که قصه در اوج سنگ‌دلی و

۱. *مسند زید بن علی*: ص ۳۳۵.

شکنجه است و حرف مدعیانی را تأیید می‌کند که می‌گویند اسلام دین شمشیر است، نه منطق. سوگمندانه می‌بینیم عامه این داستان را پذیرفته، آن را مانند مسلّمات انگاشته‌اند. کتب حدیثی و تفسیری و سیره و تاریخشان پر از نقل این قصه ذیل آیه کریمه ﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1] است، چنان‌که در کتاب صحیح بخاری و مسند احمد و سنن ابوداوود و سنن ابن‌ماجه و...شاهدیم! به دروغ به پیامبر نسبت می‌دهند که با میخ‌های داغ چشمانشان را گداخت و بعد نگذاشت آب بنوشند!

متن داستان به نقل از ابن‌کثیر

انس می‌گوید: «گروهی از قبیلهٔ «عکل» اسلام آوردند و برای اقامت مدینه را برگزیدند. خدمت رسول‌الله 6 رسیدند و اوضاعشان را به عرض رساندند، فرمود: از گلّهٔ شتران بهره ببرید و از بول و شیرشان استفاده کنید. پذیرفتند و هر چه می‌خواستند، برایشان فراهم بود، اما شتربان را کشتند و شتران را بردند که شخصی فریادکنان برای یاری گرفتن خدمت رسول‌الله 6 رسید [و ماجرا را به عرض رساند]. هنوز خورشید بالا نیامده بود که دزدان را دست‌گیر کردند و آوردند. پیامبر دستور فرمود میخ‌هایی داغ کنند و بر چشم‌هایشان بکِشند، دست و پایشان را قطع کنند و در صحرای گرم بیندازند. آنان آب می‌خواستند اما بدانان ندادند تا سرانجام مردند و کسی یاریشان نکرد. انس

۱. سوره مائده (۵)، آیه ۳۳.

می‌گوید: دیـدم یکـی از دزدان از شـدت عطـش بـا دهـانش زمـین را می‌لیسید».[1]

نص داستان به نقل از تفسیر ابن‌جریـر طبـری: «از عبـدالکریم سـؤال شد: بول شتر چه حکمی دارد؟ گفت: [برای پاسـخ بایـد بـدین مـاجرا اشاره کنم که] سعید بن جبیر درباره محارب بـه مـن گفـت: مردمـانی خدمت رسول خدا آمدند و گفتند: بر اسلام با تو بیعت می‌کنیم. بیعـت کردند اما دروغ می‌گفتند و خواهان اسـلام نبودنـد! بعـد گفتنـد: بـرای اقامت، مدینه را برمی‌گزینیم. پیامبر فرمود: این گلۀ شتران که می‌چـرد، در اختیار شماست. از شیر و بول آن‌ها استفاده کنید. پس از مدتی کسی فریاد زنان نزد رسول خدا آمد و گفت: نگهبانان شترها را کشتند و گله را دزدیدند! پیامبر گفت که میان مردم فریاد بزنند: ای لشکریان خدا! بر مرکب رزم سوار شوید! سوار شدند به گونه‌ای که سواره منتظر سـوارۀ دیگر نمی‌شد. رسول خدا به تعقیبشان پرداخت. هم‌چنان بـه جسـت و جوی آن‌ها پرداختند تا آنان را در پناه‌گاهشان دست‌گیر نمودند. صحابه برگشتند، برخی شورشیان را کـه اسـیر گرفتـه بودنـد، خـدمت پیـامبر آوردند، که این آیه نـازل شـد: ﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ وَيَسۡعَوۡنَ فِي ٱلۡأَرۡضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوۡ يُصَلَّبُوٓاْ أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ أَوۡ يُنفَوۡاْ مِنَ ٱلۡأَرۡضِۚ ذَٰلِكَ لَهُمۡ خِزۡيٞ فِي ٱلدُّنۡيَاۖ وَلَهُمۡ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾.[2]

رسول خدا فرمود: تبعید اینان آن بود کـه از مدینـه رانـده و داخـل

۱. *السیره النبویه/ ابن‌کثیر*: ج ۳، ص ۳٤۱، ذکر السرایا و البعوث التی کانت فی سنه ست.
۲. سوره *مائده (۵)*، آیه ۳۳.

سرزمین و پناهگاه خود گشتند و از بلاد اسلام بیرون شدند. برخی را پیامبر کشت و به دار زد، قطع عضو کرده و چشمانشان را با آهن گداخت! پیامبر قبل از این واقعه و بعد از آن کسی را مثله نکرد. از مثله کردن (قطعه قطعه کردن اعضا) نهی کرد و فرمود: موجودی را مثله نکنید [اگر چه سگ هار باشد]. انس بن مالک همین‌گونه جریان را نقل کرده، اما افزوده است: پس از کشتن، جسدشان را سوزاند».[1]

طبری خبر دیگری را با عنوان شورشیان «عکل و عرنیین» آورده است. انس به پیامبر نسبت می‌دهد که در سال ششم هجرت بود که آنان را مثله کرد؛ یعنی دست و پایشان را برید و چشمانشان را با آهن گداخت و کورشان کرد، چنان‌که در سنن نسایی آمده[2] و بعد جسدشان را سوزاند!

روایات در این مورد بسیار است. هر که می‌خواهد با گسترهٔ ظلم بعضی افراد منسوب به اسلام و نیز میزان اسائهٔ ادب آنان به ساحت پیامبر گرامی و مشوّش کردن چهرهٔ اسلام آشنا شود، بدین روایات در کتب عامه مراجعه کند.

اما صحیح در این‌باره این است که نصوص بسیاری اصل قصه را بیان می‌کنند، اما گداختن چشم و زبان بریدن و آب ندادن و زیر آفتاب نهادن و یا سوزاندنشان همگی جعلی است و بدان قصد بوده که شخصیت پیامبر گرامی را خدشه دار کنند. نصوص وارد از طریق اهل بیت : و بعضی از طرق عامه بدون این پندار و گمان‌های نادرست

---

۱. *جامع البیان*: ج ٦، ص ۱۳۳ و *کنز العمال*: ج ۲، ص ٤۰٤، ح ٤۳٦۳.
۲. سنن *نسایی*: ج ۷، ص ۹٤.

است.[1]

ارزیابی عبدالکریم بن مالک جزری

ذهبی می‌نویسد: عبدالکریم بن مالک جزری از علمای مورد اطمینان در زمان تابعین است، اما ابن‌حبان در استناد به وی، درنگ دارد.[2]

توضیح: مبنای مشهور و قاعده‌ای معروف بین اهل سنت و شیعه است که اگر فرد راوی را ارزیابان آسان‌گیر تضعیف کنند یا راوی را ارزیاب‌های سخت‌گیر تأیید کنند، قضاوتشان معتبر است. در صورت نخست قطعاً راوی ضعیف تلقی می‌شود و در صورت دوم مورد اطمینان است. ابن‌حبان [که رجالی و ارزیاب است] متهم به آسان‌گیری و تشکیک در قبول بعضی مبانی رجالی است، مانند این‌که معتقد است اگر راوی مجهول الوصف و العین باشد و راوی ثقه‌ای از مجهول الوصف یا مجهول العین نقل روایت کند، از جهالت و ناشناسی به در می‌آید. حال ابن‌حبان که چنین مبنایی دارد و به رغم آسان‌گیری، در مورد وثاقت عبدالکریم تأمل دارد، لذا همین امر دلالت دارد در وی ایراد و اشکال هست، گذشته از این‌که به نظر ما وی مهمل و متروک است. افزون بر این‌که روایات دیگر مثل نقل ابن‌داوود از ابن‌بلال بیان می‌دارد: «رسول خدا هرگز چشمی را کور نکرد و بر مجازات قطع دست و پا نیفزود».[3]

سُدّی در توضیح آیهٔ ﴿إِنَّمَا جَزَٰٓؤُاْ ٱلَّذِينَ يُحَارِبُونَ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ

---

۱. *المیزان*: ج ۵، ص ٣٦٠.
۲. *میزان الاعتدال*: ج ۲، ص ٦٤٥، ش ٥١٦٩.
۳. سنن *ابی‌داوود*: ج ٤، ص ١٣١.

وَيَسْعَوْنَ فِي ٱلْأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُوٓاْ أَوْ يُصَلَّبُوٓاْ أَوْ تُقَطَّعَ أَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُم مِّنْ خِلَٰفٍ أَوْ يُنفَوْاْ مِنَ ٱلْأَرْضِ ذَٰلِكَ لَهُمْ خِزْيٌ فِي ٱلدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي ٱلْأَخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ)[۱] می‌نویسد: «رسول‌الله 6 گروهی را فرستاد و دزدان را آوردند. خواست چشمشان را بگدازد که خدا با نزول آیه از این کار نهی کرد و دستور داد حد را بر آنان جاری کند».[۲]

بررسی احتمالات گزارش عرنیین

این گزارش، بر فرض پذیرش و وقوع آن، دارای سه احتمال است:

۱. به عنوان قصاص مجرمان

۲. مجازات محارب

۳. به عنوان مثله کردن.

احتمال اول: قصاص مجرمان

ابن‌جوزی به احتمال نخست (قصاص مجرمان) تمایل دارد.[۳] اما بر این قول ایراد می‌شود که بین جرم و مجازات همخوانی نیست. جرم آنان کشتن نگهبان شترها و به تاراج بردن شتران مربوط به صدقه و زکات و ارتداد بود. قطع عضو برای سرقت، قتل به سبب ارتداد و کشتن مراقب، یا به سبب هر دو جرم است، اما چرا چشمانشان گداخته شود؟ آب بدانان ندهند و تشنه نگه دارند؟ سپس زیر تابش آفتاب داغ نگه داشته یا به آتش انداخته شوند؟!

---

۱. *سوره مائده (۵)*، آیه ۳۳.

۲. *الدر المنثور*: ج ۲، ص ۲۷۸.

۳. *نیل الأوطار*: ج ۷، ص ۱۵۷.

اگر گفته شود: چشمان مراقب را گداخته بودند، پاسخ می‌دهیم:

اوّلاً، چنین مطلبی در اکثر متون نیامده است.

ثانیاً، واقدی می‌گوید: در زبان یا چشمان مراقب، خار فرو کردند.[۱] پس مقتضای قصاص آن است که خار فرو کنند، نه چشمان را با آهن بگدازند. چرا پیامبر با فرو کردن خار در زبانشان قصاص نکرد؟!

ثالثاً، آیا عدالت است که برای یک یا سه عبد نگهبان، چشمان هشت نفر کور شود؟ آیا به خاطر کشتن یک یا سه عبد، هشت فرد آزاد را قصاص می‌کنند؟![۲]

رابعاً، اگر کار مسلمانان به عنوان قصاص بود، چرا آیۀ محاربه نازل شد و رسول خدا 6 را مورد عتاب و خطاب قرار داد، چنان‌که ابن‌عمر، ابن‌زناد و لیث بن سعد گفته‌اند؟![۳] چرا پس از نزول آیه، دیگر پیامبر از مثله نهی می‌کرد و دستور داد صدقه بدهند؟ آیا از اجرای حکم شرعی باز می‌داشت؟!

خامساً، وجود تناقض بین فعل پیامبر 6 و بین اوامر و نواهی ایشان. از یک طرف دزدان را به حال خود رها می‌کند تا از تشنگی بمیرند اما از طرف دیگر می‌فرماید: هر که را واجب است بکشند، آب را از او منع نکنید؛ اما در همین حال «انس» مدعی است: «دیدم یکی از شورشیان از شدت تشنگی، زمین را با زبان و دهانش می‌لیسید تا آن‌که

---

۱. *المغازی*: ج ۲، ص ٥٦٨.

۲. *المغازی*: ج ۲، ص ٥٦٨؛ *المیزان*: ج ٦، ص ۳۳۰ و *صحیح بخاری*: ج ۲، ص ١٧٤، کتاب الجهاد و ج ٤، ص١٧٤، کتاب المحاربین.

۳. *سنن نسایی*: ج ۷، ص ۱۰۰؛ *سنن ابی‌داوود*: ج ٤، ص ۱۳۲؛ *کنز العمال*: ج ۲، ص ٤٠٥ و ج ٦، ص۳٥۳ و *تفسیر خازن*: ج ۲، ص ۳۷.

سرانجام مردند». برخی گفته‌اند: پیامبر آنان را با آتش سوزاند! به رغم آن‌که از پیامبر این حدیث را نقل کرده‌اند: «فقط خدا با آتش عذاب می‌کند».[1] نیز علما اتفاق نظر دارند هر که را باید بکشند، اگر آب بخواهد، می‌دهند، مبادا با دو عذاب [قتل و تشنگی] بمیرد.

سادساً، چگونه گداختن چشم چند نفر برای یک نفر، با رأی فقهی اهل سنت قابل جمع است چنان‌که ثوری و ابوحنیفه گفته‌اند: اگر گروهی مشترکاً جراحتی که قصاص‌آور است وارد کنند، مثلاً چشمی درآورند یا عضوی را قطع نمایند، آن گروه را به سبب یک نفر قصاص نمی‌کنند.[2]

سابعاً، آیا شورشیان، مراقبان شترها را دار زدند تا به عنوان قصاص، به دار آویخته شوند؟! «انس» مدّعی است که دار زده شدند: «من ایستاده بودم و بدانان نگاه می‌کردم که بر سر دار بودند».[3]

احتمال دوم: مجازات به عنوان محارب

اگر ادعا شود کار پیامبر مجازات محارب بود.

اوّلاً، اهل سنت اتفاق نظر دارند که نزول آیه پس از کاری بود که با شورشیان کردند، پس این حکم پیش از آن تشریع نشده بود.

ثانیاً، چرا بنا بر پندار سنیان، آیه برای عتاب و توبیخ رسول

---

۱. *کنز العمال*: ج ۲، ص ٤٠٤، ح ٦٣٦٣؛ *صحیح بخاری*: ج ۲، ص ۱۷۲ و *مسند احمد*: ج ۱، ص ۲۱۷.

۲. الخلاف: ج ۵، ص ۱۵۸، کتاب الجنایات، مسئله ۱۷. محقق کتاب الخلاف شیخ طوسی منابع ذیل را معرفی کرده است. المجموع: ج ۱۸، ص ۳۹۹ - ٤٠٠؛ حلیه العلماء: ج ۷، ص ٤٥٧؛ الوجیز: ج ۲، ص ۱۳۰؛ بدایه المجتهد: ج ۲، ص ۳۹۸ و المغنی: ج ۹، ص ۳۷۱.

۳. *المغازی*: ج ۲، ص ٥٦٩.

خدا 6 نازل شد و ایشان پس از این ماجرا از اجرای مجـازات نهـی فرمود؟! آیا چون پیامبر حد و مجازات کرده بود، بایـد تـوبیخ شـود، و خود پس از آن نهی کند؟! به رغم آن‌که در روایات آمده: اجـرای یـک حد، بابرکت‌تر از چهل روز بارش باران است.

ثالثاً، حد و مجازات محارب، گداختن چشـم، در آتـش انـداختن و آب ندادن نیست.

بـه عنـوان جملـۀ معترضـه بایـد افـزود: اوّلاً، تـاریخ از رفتارهـای جنایت‌کارانه‌ای سخن می‌گوید که حاکمان در حـق اهـل بیـت : انجـام دادند و در مرحله بعد در حـق شـیعیان و در مرحلـه سـوم در حـق امـت مسلمان، به رغم آن‌که حاکمان به اسم اسلام حکومت می‌کردند و پیوسـته به دنبال بهانه و کلاه شرعی برای توجیـه جرمشـان بودنـد؛ مـثلاً آب را از امام حسین و اهل بیتش دریغ ورزیدند و کاری با آن حضرت و خانـدانش کردند که هیچ امتی بـا اشـرار خـود نکـرده اسـت![1] ایـن حاکمـان چنـین دروغ‌هایی را جعل کردند تا از سنگینی و حجم ایرادات و اشـکالات وارد بر خویشتن بکاهند، افـزون بـر احـادیثی کـه در فضـیلت خلفـا و والیـان تراشیدند و رویارویی و قیام بر ضدشان را حرام دانستند حتی اگـر فاسـق و ستم‌گر و بیدادگر باشند. از این رو بعید نیست این روایت جعلی نیـز از حلقه‌های زنجیرۀ اقدامات توطئه‌آمیز بر ضد اسلام باشد.

احتمال سوم: مثله!

با وجود این‌که ممنوعیت مثله کردن در سال سوم هجری در جنـگ احد نازل شد، چگونه می‌توان گفت پیامبر در سال ششم هجری کسانی

---

[1]. الآثار الباقیه: ص ۲۷۷.

را مثله کرده است؟! مفسران اتفاق نظر دارند آیهٔ «و ان عاقبتم...»[1] که از مثله کردن نهی می‌کند، در جنگ احد نازل شده است، بلکه بعضی چون «نحّاس» ادعا دارد که قبل هجرت و در مکه نازل شده است؛ یعنی نهی پیامبر از مثله کردن پیش از هجرت بوده، در این صورت چگونه می‌توان داستان را پذیرفت؟!

جمع‌بندی

با بررسی روایات و احادیث بسیار شیعه و عامه بدین نتیجه می‌رسیم که به اقرارهای به دست آمده زیر فشار و شکتجه ترتیب اثر داده نمی‌شود. برخی فقها این کار را حرام می‌دانند و فتاوا چنین است که در بعضی آمده است: «بدین‌گونه اقرارات جایز نیست ترتیب اثر داده شود». در فتاوای دیگر آمده: «ارتکاب تعذیب حرام است مگر این‌که مصلحت اقتضا کند که در این صورت اگر زیر شکنجه بمیرد دیهٔ او از بیت‌المال پرداخته می‌شود». چنان‌که آیت‌الله سید عبدالاعلی سبزواری فرموده است.[2]

تتمه روایات عامه دربارهٔ شکنجه

در این‌جا برخی از احادیث منسوب به پیامبر را بیان می‌کنیم:

۱. روایت عبدالرزاق صنعانی از ابن‌سیرین

معمر از ایوب از ابن‌سیرین نقل می‌کند: «گروهی جوانی را ترساندند تا این‌که به بعضی از مطالبی که می‌خواستند اعتراف کرد، اما

---

۱. سوره *نحل* (۱٦)، آیه ۱۲٦.

۲. *مهذب الاحکام*: ج ۲۹، ص ٦۷.

بعداً منکر شد. آنان وی را نزد شریح قاضی بردند، شریح گفت: چنین است؛ اگر خواست، اعتراف می‌کند. اعتراف آن شخص را به سبب تهدید کافی ندانست».[۱]

معرفی ابن‌سیرین

ابن‌سیرین در اواخر حیات خلیفهٔ دوم زاده شد و سال ۱۱۰ هجری درگذشت. علمای عامه درباره‌اش گفته‌اند که سی صحابه را درک کرد. او نزد عامه حجت است. عجلی می‌گوید: احدی را ندیدم که در عین ورع، فقیه‌تر، و در عین فقاهت، باورع‌تر از محمد بن سیرین باشد. از وی نزد ابوقلابه نام بردند، گفت: هرگونه می‌خواهید دربارهٔ وی بپندارید. وی را باورع‌ترین و خویشتن‌دارترین می‌یابید. محمد بن جریر طبری گفته: ابن‌سیرین فقیه، عالم، باورع، ادیب، کثیر الحدیث و راستگو است. اهل علم و فضل درباره‌اش گواهی داده‌اند و حجت است».[۲]

وی به ارسال در نماز و نگذاشتن دست روی دست معتقد بود. عالمان شیعه درباره وی نظری نداده و مطلبی بازگو نکرده‌اند، گر چه از او کلماتی در ستایش و دفاع از حجاج بن یوسف ثقفی نقل شده است. اما محقق شوشتری در شرح سخن وی که هنگامی که شنید کسی حجاج را فحش می‌داد، گفت: «خدا حاکم عادل است، اگر از کسی که حجاج بدو ستم کرده، دادخواهی کند، از کسی هم که به حجاج ستم کرده، دادخواهی می‌نماید» می‌گوید: «اگر ابن‌سیرین چنین سخنی گفته

۱. *المصنف*: ج ۱۰، ص ۱۹۲، ح ۱۸۷۸.
۲. سیر *أعلام النبلاء*: ج ٤، ص ٦۰۹.

باشد، برای اثبات نادانی‌اش کافی است».[1]

دلالت روایت: مفاد این نص، این است که به اقرار گرفته شده با فشار و تهدید ترتیب اثر داده نمی‌شود. اما این نقل، صرفاً رأی فقهی یکی از تابعین از علمای عامه است و روایت نیست.

۲. روایت عبدالرزاق صنعانی از زهری

زهری: «اعتراف پس از شکنجه برای اجرای حدّ و غیر آن جایز نیست».[2] یعنی اعترافات و اقرارهایی که نتیجهٔ شکنجه باشد، نافذ نیست و بدان ترتیب اثر نمی‌دهند.

ارزیابی زهری

زهری نزد عامه همان‌قدر جایگاه دارد که محمد بن مسلم یا زراره بن اعین نزد شیعه جایگاه دارند؛ روایات محمد بن مسلم و زراره بن اعین معتبر است حتی اگر حدیث را به امام منتسب نکنند، چون جز از معصوم حدیث برنمی‌گزینند. جایگاه زهری نزد عامه در نهایت اعتبار است. وی دو هزار حدیث نقل کرده و در *صحیح بخاری* از وی ۱۲۵۰ روایت آمده است که تقریباً نیمی از روایات *صحیح بخاری* می‌شود اما وی نزد شیعه مردود است.

زهری در ظاهر دوستدار امام زین‌العابدین 7 بود و از حضرتش تجلیل و احترام می‌کرد هر چند از عالمان عامه است؛ ولی پس از تحقیق و پژوهش معلوم می‌شود که دوچهره و منافق است و در واقع ابزاری در دست حاکمان، و پاسبان امویان و یار ستم‌گران و آخوندشان در حج بوده است. آلوسی در ذیل آیه ﴿وَلَا تَرۡكَنُوٓاْ إِلَى ٱلَّذِينَ ظَلَمُواْ

---

۱. *قاموس الرجال*: ج ۹، ص ۳۲۲.

۲. *المصنف*: ج ۱۰، ص ۱۹۲، ح ۱۸۷۸٦.

فَتَمَسَّكُمُ ٱلنَّارُ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ ٱللَّهِ مِنۡ أَوۡلِيَآءَ ثُمَّ لَا تُنصَرُونَ﴾ عبارت مفصلی در نکوهش زهری نقل می‌کند.[1]

به احتمال زیاد بلکه یقین داریم که عبارت نقل شده توسط آلوسی برگرفته از سخنان امام زین‌العابدین 7 است اما آلوسی متعصب، عبارت را بدون اشاره به نام امام زین‌العالدین، از زبان بعضی از ناصحین و خیرخواهان زهری نقل می‌کند. زهری پروژهٔ گردآوری احادیث نبوی و درج کردار و گفتار صحابه در ضمن احادیث را آغاز کرد. در یک جمله باید گفت: زهری با اقدامات و کوشش‌هایش جایگاه از دست‌رفته شجرهٔ خبیثه و ملعونهٔ اموی را بدانان بازگرداند و به اینان اعتبار و مشروعیت بخشید. اگر زهری و عمر بن عبدالعزیز نبودند، بنی‌امیه سرنگون و حکومت پلیدشان خیلی پیش‌تر از زمان زهری واژگون گشته بود!

۳. روایت عبدالرزاق صنعانی از ابراهیم بن میسره

ابراهیم بن میسره: «مردی میان گروهی بود که متهم به لاابالی‌گری بودند. روزی این شخص کشته شد و یکی از افراد آن گروه متهم به قتل شد. عمر بن عبدالعزیز وی را احضار کرد و دستور به تازیانه داد. متهم گفت: مسلمانان! به خدا وی را نکشته‌ام، اما اگر تازیانه‌ام بزنید، به اجبار اعتراف می‌کنم! عمر بن عبدالعزیز دستور داد سوگند یاد کند که نکشته است. سپس وی را آزاد کرد».[2]

معنای روایت روشن است. کسی که حقیقت را کتمان می‌کند، در این روایت متهم به قتل است. عمر بن عبدالعزیز ابتدا دستور می‌دهد برای

---

۱. *روح المعانی*: ج ۱۲، ص ۴۸۰، ذیل آیه ۱۱۳ سوره هود.
۲. *المصنف*: ج ۱۰، ص ۱۹۲، ح ۱۸۷۸۸.

کشف حقیقت وی را بزنند، سپس از دستورش صرف نظر می‌کند و از متهم می‌خواهد سوگند یاد کند.... یعنی اعتراف پس از تهدید و فشار اثری ندارد. این رأی مطابق با فرمایش اهل بیت : است.

اما سخن در مورد عمر بن عبدالعزیز اموی است که طبق پژوهش خود ندیدیم کسی از وی راضی باشد جز محقق کرکی که نسبت به عمر بن عبدالعزیز نظر خاصی دارد.[۱]

علامه مامقانی به سبب رفع دشنام از امام علی 7 توسط وی صرفاً می‌نویسد: «کارش قابل تشکر است».[۲]

سید شریف رضی نیز در شعری وی را ستایش کرده است که خلاصه‌اش این است: «اگر چشمانی بر فردی اموی بگریند، بر تو می‌گریند». شاید علت مدح عمر بن عبدالعزیز توسط سید شریف رضی نیز به دلیل رفع سبّ از حضرت امیر 7 باشد.[۳]

در روایات آمده: «عمر بن عبدالعزیز روی زمین مورد ستایش و در آسمان ملعون است».[٤]

وی پیش از خلافت، فردی عیاش و نامتوازن حتی گستاخ بود؛ پس از خلافت فقط به ظاهر تغییر رویه داد. لذا وی را از فقهای بزرگ اسلام برشمردند و درباره‌اش مبالغه کردند حتی گفتند: خلفای شایسته پنج نفرند. برخی پا را فراتر نهاده و گفتند: خلفای واقعی سه نفرند:

---

۱. *حیاة المحقق الکرکی*: ج ۳، ص ۱۰۵: می‌گوید: «فلا نقول فیه خیراً و لاشراً».
۲. *تنقیح المقال*: ج ۲: ص ۳٤٥.
۳. *شرح نهج البلاغه/ابن ابی‌الحدید*: ج ٤، ص ٦۰. ر.ک: *قاموس الرجال*: ج ۸ ص ۲۰۷.
٤. *بصائر الدرجات*: ص ۱۷۰، النادر من الباب ۲. ر.ک: *قاموس الرجال*: ج ۸ ص ۲۰۷.

ابوبکر و عمر و عمر بن عبدالعزیز. وی این جایگاه را نزد عامه دارد اما به نظر شیعه جزء شجرهٔ ملعونهٔ اموی است و در زیارت عاشورا که قطعاً از معصوم صادر شده است تمامی امویان لعن شده‌اند. و اما سعد الخیر که آدم خوبی بود و به ظاهر از بنی‌امیه به شمار می‌رود ولی به فرمودهٔ آیت‌الله خویی اموی نبود، بلکه از موالی آنان به معنای هم‌پیمان و یا آزاد شدهٔ آنان بوده است.

٤. روایت ابوداوود سجستانی از ازهر بن عبدالله

ازهر بن عبدالله رازی می‌گوید: «از گروهی از کلاعیان[۱] کالایی دزدیده شد. افرادی از بافندگان را متهم کردند و نزد نعمان بن بشیر[۲] صحابی پیامبر آوردند که آنان را چند روزی زندانی و بعد آزادشان کرد. کلاعیان نزد نعمان آمدند و به عنوان اعتراض گفتند: بی‌آن‌که آنان را بزنی یا امتحان کنی، آزادشان کرده‌ای؟ نعمان گفت: هر طور بخواهید می‌کنم. اگر می‌خواهید آن‌ها را بزنم؛ اگر کالایتان را آوردند، فبها. در غیر این صورت همان رفتاری را که با آنان کرده‌ام، با شما نیز می‌کنم. گفتند: این قضاوت از خودت است؟ گفت: حکم خدا و رسول این است». ابوداود در توضیح روایت می‌نویسد: نعمان بن بشیر با این سخن، آنان را ترساند؛ یعنی فقط پس از اعتراف می‌توان کتک زد.[۳]

---

۱. قبیله‌ای از یمن.

۲. هشت سال قبل از رحلت پیامبر به دنیا آمد. مدت هفت ماه از طرف معاویه استاندار کوفه بود و سپس از طرف معاویه و یزید ملعون استاندار حمص شد، سپس به طرف عبدالله بن زبیر گروید. و سرانجام طرفداران امویین او را در حمص به هلاکت رساندند. *الاستیعاب*: ج ٤، ص٦٠.

۳. *سنن ابی‌داوود*: ج ۲، ص ۳۳۵، ح ٤۳۸۲.

۵. روایت عبدالرزاق صنعانی از شریح

شریح: «زنجیر کردن نوعی اجبار است و نیز تهدید و زندان و زدن».[1]

توضیح: شریح قاضی از حیث انحراف بی‌نیاز از تعریف است. از پستی روزگار است که وقتی از فقه اهل بیت : بحث می‌کنیم، از چنین افرادی نام ببریم، وی در شهادت حجر بن عدی دست داشته و عامل اصلی شهادت هانی بن عروه و مسلم بن عقیل است. اما به هر روی عامه به وی استناد می‌کنند.

٦. روایت عبدالرزاق صنعانی از عمر بن خطاب

عمر بن خطاب گفته: «اگر کسی را گرسنگی بدهی یا زنجیر کنی و یا بزنی، دیگر خویشتن‌دار نیست [و به ناچار اعتراف می‌کند].[2]

۷. روایت عبدالرزاق صنعانی از عکرمه بن خالد

عکرمه بن خالد: «نزد عمر بن خطاب دزدی آوردند و اعتراف کرد اما عمر گفت: گمان ندارم این مرد دزد باشد. وی گفت: به خدا که دزد نیستم اما تهدیدم کردند. عمر وی را آزاد کرد و دستش را قطع نکرد».[3]

۸ . روایت ابویوسف از زهری

زهری: «نزد طارق در شام مردی را آوردند که به تهمت دزدی دست‌گیر شده بود. طارق وی را زد و او نیز اقرار کرد، سپس او را نزد عبدالله بن عمر فرستاد و دربارهٔ حکم وی پرسید. گفت: دستش قطع

---

۱. *المصنف*: ج ۱۰، ص ۱۹۳، ح ۱۸۷۹۱.
۲. *المصنف*: ج ۱۰، ص ۱۹۳، ح ۱۸۷۹۲.
۳. *المصنف*: ج ۱۰، ص ۱۹۳، ح ۱۸۷۹۳.

نمی‌شود، چون پس از کتک خوردن اعتراف کرده است.[۱]

توضیح: مورد حاضر تهمت دزدی بوده است. در روایات ما آمده که متهم به دزدی اگر کتک بخورد و اعتراف کند، حد نمی‌خورد مگر آن‌که مال دزدی را بیاورد.

شاید مقصود از طارق، طارق بن شهاب است که مدعی شده‌اند پیامبر را دیده و در زمان خلیفهٔ اوّل جهاد کرده است. او از پیامبر به صورت مرسل نقل حدیث کرده و نیز از حضرت علی 7 و دیگر خلفا. تمامی صحاح از وی روایت نقل کرده‌اند. بعضی گفته‌اند در سال ۱۲۳ هجری درگذشت. ذهبی درباره‌اش می‌گوید که جزء علما شمرده می‌شود.[۲] کتاب *امالی* جریانی درباره او و امیرالمؤمنین 7 نقل کرده که شوشتری آن را در *قاموس* آورده است، بی‌آن‌که صدر حدیث را ذکر کند. شاید چون هیچ مؤمن و دوستدار اهل بیت : صدر حدیث را نمی‌پذیرد.[۳]

شیخ طوسی به نقل از محمد بن محمد از ابوالحسن علی بن محمد کاتب از حسن بن علی بن عبدالکریم از ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی از ابونعیم فضل بن دکین از ابوعاصم از قیس بن مسلم از طارق بن شهاب می‌نویسد: «وقتی حضرت علی 7 به ربذه آمد، علت آمدنش را پرسیدم، گفتند: طلحه و زبیر و عایشه با ایشان مخالفت کرده و به بصره رفته‌اند. امام می‌خواهد از آنجا بیرونشان کند. خدمت امام رفتم و نشستم تا نماز ظهر و عصر را خواند. وقتی از نماز فارغ شد، پسرش

---

۱. *الخراج*: ص ۱۷۵.

۲. سیر *اعلام النبلاء*: ج ۳، ص ٤٨٦.

۳. *قاموس الرجال*: ج ۵، ص ٥٤٨، عبارت: قام إلیه ابنه الحسن...

حسن بن علی به سوی امام رفت و مقابلش نشست و گریست و عرض کرد: ای امیرمؤمنان! نمی‌توانم با شما سخن گویم، و باز گریست. امیرمؤمنان بدو فرمود: فرزندم! گریه مکن و چون کنیزکان ناله مزن. عرض کرد: ای امیرمؤمنان! مردم چه ستمگر و چه ستمدیده، عثمان را محاصره کرده بودند و از وی درخواست‌هایی داشتند. از شما درخواست کردم از مردمان کناره بگیرید و به مکه بروید تا اعراب سرجایشان برگردند و سرعقل بیایند و گروه گروه نزدت آیند. به خدا! اگر در چنین وضعیتی در لانهٔ سوسمار باشی، عرب بر تو به شدت خواهند تاخت تا تو را از آن‌جا بیرون کشند. بعد، طلحه و زبیر با شما مخالفت کردند، از شما خواستم تعقیبشان نکنید، به حال خود رهایشان کنید که اگر امت یک پارچه شدند، فبها و اگر پراکنده گردیدند، به قضای خدا راضی شده‌ای. اکنون از شما درخواست دارم به عراق نروید. سوگندتان می‌دهم مبادا بیهوده کشته شوید!

امیرمؤمنان فرمود: این‌که گفتی عثمان محاصره شده، من که دخالتی در محاصره‌اش نداشته‌ام، چه تقصیری بر گردنم است؟! این‌که گفتی به مکه برو، به خدا! حاضر نمی‌شوم حرمت مکه به خاطر من شکسته شود و این‌که گفتی: از عراق دور شو و طلحه و زبیر را واگذار، به خدا! مانند صیدی نیستم که منتظر بماند تا صیاد آن را بگیرد و بر پایش قید بنهد تا سُمش را ببرد، آنگاه از لانه بیرون آورد و قطعه قطعه کند. فرزندم! پدرت با همکاری حق‌گرایان با پشت‌کنندگان به حق، نبرد می‌کند. با همراهی سربازان حرف گوش کن و مطیع، با سرکشان مخالف می‌جنگد تا مرگم فرا برسد.

به خدا! از وقتی خدا جان پیامبر را گرفت، همواره پدرت را از

حقّش بازداشتند و بدو ستم کردند. طارق بن شهاب هر وقت این حدیث را بازگو می‌کرد، می‌گریست».[1]

توضیح: آثار جعل در این حدیث پیداست، بلکه ذم به صورت مدح است که امام حسن 7 خواهان ریختن خون نیست و این وضع را دوست ندارد؛ یعنی امام علی 7 چنین است؟ نعوذ بالله!

قابل توجه است که شیخ طوسی بر این قضیه حاشیه نزده و حتی علامه شوشتری توضیحی ننوشته است. این‌جانب درباره جنگ‌های امیرمؤمنان 7 پژوهشی داشته‌ام که از مجموع آن معلوم می‌شود که موضع‌گیری حکومت‌ها در طول تاریخ در مورد جنگ‌های امام علی 7 ناپسند بوده است در حالیکه امامان : در مورد نبردها و اقدامات امیرمؤمنان 7 ، مثلا در جنگ جمل تعابیری چنین دارند: «برتر از هرچه خورشید بر آن تابیده».[2]

اما طرف مخالف و بدخواهان امثال این روایات را از زبان امامان : از جمله امام حسن 7 جعل می‌کنند تا شخصیت امیرمؤمنان 7 را تخریب کنند؛ در حالیکه هر چه حقیقت و واقعیت آموزه‌های سودمند برای مردمان که حکومت‌ها دارا هستند، به برکت امیرمؤمنان 7 است؛ اگر ایشان نبودند، کسی نمی‌دانست چگونه حکومت و با مخالفان از اهل قبله چگونه رفتار کند.

۹. روایت ابویوسف از سعید بن زید

سعید بن زید نقل می‌کند: «از کنار گروهی گذر کرد که در یکی از

---

۱. *امالی طوسی*: ص ۵۲ ، ح ۳۷.

۲. *الکافی*: ج ۵ ، ص ۳۳، ح ٤ و *وسائل الشیعه*: ج ۱۵ ، ص۷٦.

مناطق شام زیر تابش آفتاب نگه داشته شده بودند، پرسید: جرمشان چیست؟ گفتند: به سبب نپرداختن جزیه زیر آفتابند، راوی این وضع را نپسندید و نزد فرمانده رفت و گفت: شنیدم رسول خدا فرمود: هر که مردمان را عذاب دهد، خدا او را عذاب می‌کند».[1]

نتیجه: از روایت که به پیامبر 6 نسبت داده شده استفاده می‌شود که شکنجه، عملی نامشروع و حرام است، چه در مورد کسی که کتمان حقیقت می‌کند، چه غیر او، و خواه کتمان حقیقت مربوط به اطلاعات سرّی و ویژه امنیت دولت یا ارتش یا تدابیر حکومت باشد، خواه مربوط به اتهام دزدی و قتل و مانند آن. بنا بر این اصل شکنجه حرام است. شایان ذکر است که عبارت روایت: «هرکه مردمان را عذاب دهد» شامل شکنجه‌کردن مسلمان و کافر است.

۱۰. روایت هشام بن حکم از پیامبر

از هشام بن حکیم بن حزم نقل شده که «در شام از کنار افرادی گذشت که زیر تابش آفتاب نگه داشته شده و بر سرشان روغن داغ ریخته بودند. پرسید: این چه کاری است؟ گفتند: چون خراج نپرداخته‌اند، شکنجه می‌شوند. گفت: شنیدم رسول خدا 6 فرمود: هر که در دنیا عذاب کند، خدا وی را عذاب می‌نماید».[2]

نتیجه: شکنجهٔ کسی که حقیقت را مخفی می‌کند، از هر دو طریق شیعه و سنی نهی شده است.

---

۱. *الخرائج*: ص ۱۲۵.
۲. *الخرائج*: ص ۱۲۵.

چند نکتهٔ رجالی و تاریخی

۱. عامه، عبدالله بن عمر را در اوج فقه و فقاهت دانسته‌اند اما این شخص، گذشته از دشمنی و مخالفت با امیرمؤمنان 7 ، در دفاع از امویان موضع‌گیری هایی مشکوک داشته است. اگرچه جایزه نفر اول را از امویان گرفته بود، ولی وی را به سختی مجازات کردند و سرانجام با زهر کشتند!

۲. زهری را چنین می‌توان ارزیابی کرد: کسی که فتوای شرعی بر مشروعیت حکومت امویان داد؛ روایات به سودشان گرد آورد و عمل صحابه را در کنار گفتار و کردار رسول‌الله 6 سنت قرار داد.

۳. محمد بن اسحاق از قدیمی‌ترین تاریخ نگاران بوده، باید دربارهٔ شخصیت وی و تاریخش و راز غیبت و سانسور تاریخش بحث کرد. بعضی از این اسرار، از مقدمه ابن‌هشام و کلمات طبری دانسته می‌شود و نیز چرا بین وی و مالک بن انس اختلاف بوده است؟ پس باید این پرونده‌ها را گشود تا بدانیم اینان چه کسانی‌اند و آیا ممکن است آنان را با امامان : جایگزین کنیم؟ آیا می‌توان فقه‌شان را با فقه اهل‌بیت : همسنگ دانست؟ و آیا قابل مقایسه هستند؟!

ابویوسف کیست؟

۱. نام او یعقوب بن ابراهیم و پایهٔ نشر فقه ابوحنیفه است. وی نزد عامه جایگاه دارد و کتابش «الخراج» اساس فقه دولت در آن زمان بود. این شخص معروف به دنیادوستی و دشمنی و مخالفت با اهل‌بیت : است. سخن دارقطنی درباره‌اش کافی است که «یک چشمی بین کوران» بود. ابوحنیفه درباره وی گفته: «دنیادوست است؛ هر که فقه و

احکامش را بررسی کند، تصرفات و تحریف حقایق به‌دست وی و عدم علم به فقه را می‌بیند، اما خواست حکومت، آن بود که قاضی القضاة شود تا از طریق وی راه دست‌یابی به اهل‌بیت : و فقه‌شان را ببندند.[1]

بیم دارم از چارچوب بحث فقهی خارج شوم اما نمی‌دانم کی و کجا باید چنین بحث‌هایی را مطرح کرد، از این رو مختصراً اشاره کنم: آثار و دستاورد فقه اینان، تربیت تروریست‌های سنگ‌دلی است که در مورد حرم امیرمؤمنان 7 در نجف اشرف و دیگر اماکن مقدس توطئه و آن‌ها را منفجر می‌کنند و زائران و اهالی نجف و مناطق دیگر را به خاک و خون می‌کشند، اما خدا کید و فتنه‌شان را به خودشان برمی‌گرداند. آیا این کارها جز نتیجهٔ آن فقه بوده است؟ به خدا سوگند! سر سوزنی به آنان و فقه‌شان اهتمام و اعتناء نخواهیم ورزید!

سخنان فقهای شیعه

۱. سید عبدالاعلی سبزواری: «اگر فردی هنگام اخذ اقرار زیر شکنجه بمیرد، جزء قتل عمد است و باید قصاص صورت گیرد. ایشان در شرح مطلب می‌نویسد: «زیرا شارع اجازه نداده برای اخذ اقرار شکنجه صورت گیرد... پس اگر شخص زیر شکنجه بمیرد، قصاص ثابت می‌شود، چون جزء موارد قتل عمدی است». ایشان در دنباله می‌نویسد: «بله، اگر این کار به سبب مصلحتی به صلاح‌دید حاکم شرعی بوده، چنانکه در تعزیرات، چنین است باید دیه داد». در شرح آن می‌نویسد: «چون همان‌طور که گذشت دیهٔ خطای حاکم شرعی بر

---

۱. *قاموس الرجال*: ج ۱۱، ص ۱۲۵ و ۵۶۹.

عهدهٔ بیت‌المال است».[۱]

توضیح:

مفاد این فتوا آن است که دست فقیه باز است و می‌تواند کسی که حقیقت را کتمان می‌کند، تعزیر کند، چه در مورد تجسس و چه امور دیگر، اما اگر هنگام تعزیر بمیرد، دیه از بیت‌المال پرداخت می‌شود، چون خسارت خطای حاکم شرع بر عهدهٔ بیت‌المال است.

۲. شیخ طوسی: «اگر کسی بر اثر کتک‌خوردن یا ترس، بر ضد خویش اقرار کند، قطع دستش واجب نیست و ملزم نمی‌شود مال دزدی را برگرداند».[۲]

۳. یحیی بن سعید حلی: «شخص مجبور، حد نمی‌خورد، و نیز کسی که به اجبار اعتراف کرده است».[۳]

٤. شیخ نجفی: «بی‌هیچ اختلاف نظر و اشکال بین فقها، اگر فردی مجبور به اقرار شود، اقرار او درست نیست».[٤]

۵. محقق حلی: «در اقرار کننده؛ بلوغ، کمال عقل، آزادی و اختیار شرط است. لذا اگر عبد اقرار به دزدی کند. دستش قطع نمی‌شود، چون قطع دست برده، اتلافِ مالِ صاحبِ برده است. نیز اگر کسی به اجبار اقرار کند، اعتبار ندارد و از این راه حد و جریمه ثابت نمی‌شود. اگر پس از کتک و اقرار، عین مال دزدی را برگرداند، در کتاب *نهایه* گفته: دستش قطع می‌شود. برخی عالمان گفته‌اند: قطع نمی‌شود، زیرا

---

۱. *مهذب الاحکام*: ج ۲۹، ص ٦٧، سند ۱۰.
۲. *النهایه*: ص ۷۱۸.
۳. *جامع الشرائع*: ص ۵۵۲.
٤. *جواهر الکلام*: ج ٤١، ص ۲۸۰.

در کنار اقرار، این احتمال مطرح می‌شود که شاید مال در اختیارش بوده بی‌آن‌که دزدی کرده باشد. این قولی نیکوست».[1]

توضیح:

برخی فقها به پیروی از شیخ طوسی در مورد اقرار زیر فشار در مورد دزدی و آوردن مال مسروقه با اقرار در موارد دیگر تفصیل قائل هستند. در مورد نخست شیخ طوسی به فشار و قطع دست معتقد است اما محقق حلی به عکس آن باور دارد، به این استدلال که بودن مال در دست او اعم است از این‌که دزدی باشد یا ملک او باشد یا غیر آن، پس نمی‌توان گفت حتماً و فقط مال دزدی است.

فایده: در مسئلهٔ اقرار به دزدی زیر شکنجه و کتک و اجرای حد بر دزد، ریشهٔ این مسئله، به نظر شیخ در کتاب *نهایه* برمی‌گردد. شاید مستند روایتی است که سلیمان بن خالد آورده است. علامه حلی در کتاب *المختلف* پذیرفته است، اما در کتاب‌های دیگرش مانند *تحریر* با آن مخالفت کرده و گفته است: «دستش بریده نمی‌شود چون احتمال دارد مال در اختیارش دزدی نباشد. و این نظر، نظر خوبی است».[2]

نتیجه و نظر نهایی: رأی مشهور و نیز رأی صحیح در مقام، عدم جواز شکنجه است، زیرا شرع بدین کار اجازه نداده، چه در مورد کسی که حقیقت را پوشیده می‌دارد یا جاسوس و چه در مورد قتل یا دزدی و سایر امور مالی، چنان‌که اقرارهای به دست آمده زیر فشار و شکنجه اعتبار ندارد اما در مورد دزدی باید تجدید نظر کرد و شاید روایت

۱. *شرائع الاسلام*: ج ٤، ص ٩٥٥.
۲. *المختلف*: ج ۹، ص ۲۲۳ و *تهذیب الاحکام*: ج ۱۰، ص ۱۰٦، ح ٤۱۱.

سلیمان بن خالـد موافـق فتـاوای برخـی عامـه باشـد،ماننـد مالـک و طرفداران وی، پس باید آن را رها کرد. این کلام با توجه به عنوان اوّلی است اما به عنوان ثانوی، مطلب دیگری است، ماننـد آن‌کـه مصـلحت دولت اسلامی و مسلمانان مقتضی تعزیر کتمان‌کنندهٔ حقیقت باشد، کـه امر دیگری است و می‌توان زیر نظر حاکم شرعی و طبق رأی وی بدان اقدام کرد.

سخنان فقهای عامه

پس از این‌که گفتیم روایات سنی و شـیعی مـی‌گویـد بـه اقـرارات گرفته شده تحت تهدید و اجبار و شکنجه اعتنا نمی‌شود، بعـد سـخنان فقهای مکتب اهل بیت : را بیان کردیم، باید در این‌جا آرای مـذاهب گوناگون عامه را بررسی و گزارش کنیم. کـه بـه نقـل سـخنانی چنـد بسنده می‌کنیم:

۱. *الخراج*: جعفر بن برقان می‌گوید که عمر بن عبدالعزیز برای‌مـان بخش‌نامه کرد: «احدی از مسلمانان را در زندان‌هایتان زنجیر نکنید کـه نتواند ایستاده نماز بگزارد. فقط قاتل را در قید و زنجیر نگه داریـد. آن قدر به آن‌ها مواجب بدهید که برای خورد و خوراکشـان کـافی باشـد. برای غذا و خورشت‌شان بودجه برآورد شده و دراهمی داده شـود کـه هر ماه به زندانیان پرداخت گردد، چراکـه اگـر بخواهیـد بـه آنـان نـان بدهید، نگهبانان و جلادان آن را می‌خورند و می‌برند. کارگزاری خیّر و درست‌کار را بگمارید که اسامی زندانیانی را که بایـد بـه آنـان مقـرری داده شود بنویسد. اسامی نزد وی باشد و ماه به ماه به آن‌ها پول بدهـد. بنشیند و اسم هر زندانی را بخواند و پول را به دست خود وی بدهـد.

هر زندانی که آزاد گشت، دیگر مشمول مقرری نیست. اکنون در مرحلهٔ اجرا در هر ماه به هر زندانی ده درهم داده شود. هر که زندانی است، نیازمند مقرری نیست. لباس‌شان در زمستان پیراهن و بالاپوش، و در تابستان پیراهن و زیرپوش است. زنان نیز چنین، لباس‌شان در زمستان پیراهن و مقنعه و بالاپوش اما در تابستان پیراهن و زیرپوش و مقنعه. مگذارید دست و پا در زنجیر به بیرون از زندان برده شوند و از مردم صدقه بگیرند که کاری بسیار زشت است که گروهی از مسلمانان که گناه و خطایی کرده‌اند و خدا به زندان گرفتارشان کرده است، پا در زنجیر به بیرون زندان برده شوند و صدقه بخواهند. گمان نمی‌کنم مشرکان این کار را با اسیران مسلمانی که در چنگ‌شان هستند بکنند. آن‌چه که موجب شده عده‌ای از زندانیان پای در زنجیر بیرون روند و از مردم صدقه بخواهند ـ که آیا چیزی برای خوراک گیر بیاورند یا نه ـ شدت گرسنگی است. آدمی‌زاد بی‌گناه نیست. پس به زندانیان برسید و چنان‌که بخش‌نامه کردم، عملی کنید. هر زندانی که مُرد و سرپرست و خویشاوندی نداشت، از پول بیت‌المال غسل بدهید و کفن کنید و بر او نماز بگزارید و دفن کنید. به من خبر رسیده و افراد مورد اعتماد گفته‌اند: گاه غریبی از دنیا رفته و یک یا دو روز جنازه‌اش در زندان مانده است تا از والی برای دفنش دستور بگیرند و زندانیان از جیب خودشان پول جمع‌آوری کنند، و کسی را اجیر نمایند که جنازه را به گورستان ببرد و بدون غسل و کفن و نماز به خاک بسپارد! چه مصیبت بزرگی برای اسلام و مسلمانان! اگر به اجرای حدود دستور دهید، زندانیان کم می‌شوند، فاسقان و لاابالیان می‌ترسند و از کارهای

ناشایست دست برمی‌دارند. اگر شمار زندانیان افزایش می‌یابـد، چـون به امورشان رسیدگی نمی‌شود، فقط زندان است و بس. به تمام مدیران دستور بدهید هر روز به امور زندانیان رسیدگی کنند. هر که باید تأدیب شود، تأدیب شده و آزاد گردد، اما هر کـه بـی‌گنـاه اسـت، آزاد شـود. بدانان توصیه کنید در تأدیب زیاده‌روی نکنند و از حدّی که روا و جایز است، فراتر نروند. به من خبر رسیده که افـراد را بـه صـرف تهمـت و جنایت، سیصد یا دویست ـ کم و زیاد ـ تازیانه می‌زنند! که روا نبوده و جایز نیست. مؤمن از هر شلاقی مصون است مگر به سـبب فحشـا یـا قذف (تهمت فحشا به کسی زدن) و یا مستی و یا اگر به تعزیر محکوم شود، نباید به اندازهٔ حدّ، مجازات شود. در هـیچ‌کـدام از مـواردی کـه شمردم، این مقداری که والیان شلاق مـی‌زننـد، مشـروعیت نـدارد؛ در حالی که رسول‌خدا 6 از زدن نمـازگزاران [یعنـی مسـلمانان] نهـی کرد».[۱]

۲. ابن‌حزم: «به کمک کتک‌زدن یا زندان و یـا تهدیـد نمـی‌تـوان در هیچ موردی خواه حدود و خواه غیرآن، متهم را امتحان کرد، زیـرا نـه قرآن آن را تجویز کرده است و نه سنت قطعی و نه اجماع. در مسـائل دینی جز از این سه نص نمی‌توان کمک گرفت. خدا از زبان رسول آن را ممنوع کرده و فرموده است: جان و مـال و آبـرو و بـدنتان بـر شـما حرام است.

خدا آسیب به بدن و آبروریزی را حرام کرده اسـت بنـابراین زدن و فحش به مسلمان روا نیست مگر به موجب حقی کـه قـرآن یـا سـنت

---

۱. *الخراج*: ص ۱٤۹ و *احکام السلطانیه*: ص ۲۲۰ و *احکام السجون*: ص ۱۲۵.

قطعی ثابت کند».[۱]

توضیح

شگفتا! شکنجه نزد سنیان ممنوع است اما با این حال به استناد گفتهٔ «انس» تعذیب می‌کنند. کتک‌زدن به دست خلیفه عملی شده حتی در مورد کسانی که اصلاً متهم نبوده‌اند. این نصوص را گردآوردم و در برابر کسانی قرار دادم که می‌گویند زهرا 3 کتک نخورده تا بیان کنم که کتک زدن، عادت و شیوهٔ خلیفه بود و آن را تکرار می‌کرده است و بدین روش بار آمده بود.

۳. ابن‌عابدین می‌گوید: «جز در سه مورد زندانی کتک نمی‌خورد...».[۲]

٤. سید سابق: «زدن متهم حرام است، چون موجب ذلت و هتک کرامت و احترام وی است. رسول‌الله 6 از زدن نمازگزاران، یعنی مسلمانان نهی کرد. آیا اگر کسی به دزدی متهم شد، کتک می‌خورد؟ دو رأی هست: رأی برگزیدهٔ حنفی‌ها و در میان شافعی‌ها رأی غزالی، آن است که متهم به دزدی کتک نمی‌خورد، چون احتمال بی‌گناهی‌اش است. کتک‌نزدن گناه‌کار آسان‌تر از زدن بی‌گناه است. در حدیث آمده: «اگر امام در عفو اشتباه کند، بهتر از آن است که در مجازات خطا نماید». امام مالک زندانی کردن متهم به دزدی را اجازه داده و طرف‌دارانش اجازه داده‌اند کتکش بزنند تا مال دزدی را پس دهد و مجازات سارق باعث عبرت دیگران شود. اگر در این حال اقرار کند،

---

۱. *المحلی*: ج ۱۱، ص ۱٤۱، ح ۲۱۷۳.

۲. *رد المحتار علی الدر المختار*: ج ٤، ص ۳۱٤.

اعترافش ارزشی ندارد، زیرا شرط اعتبار اقرار، اختیار است، اما اکنون زیر فشار تعذیب، اعتراف کرده است».[1]

۵. سمرقندی: «اگر مجبور به اقرار شود، درست نیست، چه در مال باشد یا طلاق یا عتق برده و مانند آن، زیرا اقرار، خبر دادن است و خبری که احتمال دروغ‌بودنش بیشتر باشد، حجت نیست. اکراه، احتمال دروغ را بالا می‌برد اما به شرطی که اکراه به سبب تهدید به چیزی باشد که برای مردم اهمیت داشته باشد که از باب دفع ضرر اقرار را بی‌اعتبار بدانیم و این مطلب بسته به حال فرد مجبور، که شریف باشد یا فرومایه، ضعیف یا قوی، گوناگون است. حتی برخی عالمان ما گفته‌اند که یک ضربهٔ تازیانه در مورد برخی «اجبار و اکراه» به شمار می‌آید اما در مورد بعضی دیگر اکراه نیست، از این رو تشخیص مصادیق اکراه به رأی قاضی مجتهد واگذار می‌شود، چون حال مردمان در این باره مختلف است».[2]

نتیجهٔ نهایی بحث

تا این‌جا سخنان عالمان شیعی و عامه را گفتیم، فتاوای هر دو گروه را با نقل روایات و احادیث بیان کردیم و بدین نتیجه رسیدیم، شکنجهٔ کسی که حقیقت را پنهان می‌کند با هدف اقرار گرفتن - هرکه باشد - نامشروع است و شرع بدان اجازه نداده است و این‌گونه تصرف، تسلط و یا ولایت و سلطهٔ آدمی بر دیگری است که مقتضای اصل، عدم ولایت فردی بر شخص دیگری است، مگر مواردی که با دلیل آن را

۱. *فقه السنه*: ج ۳، ص ٤٦٦.
۲. *تحفه الفقهاء*: ج ۳، ص ۲۷۷.

خارج کرده باشد. شاید ولایت فقیه شامل این مورد نشود به‌ویژه با توجه به روایاتی که از این کار نهی کرده است. البته این حکم طبعاً به مقتضای حکم اوّلی است اما اگر مصلحت، چنین اقتضا کند، چنان‌که سید عبدالاعلی سبزواری اشاره دارد و مصلحت مهم‌تری در کار باشد؛ مثلاً برای حفظ نظام و اسلام، این امر در اختیار حاکم شرعی و ولیّ فقیه است که به مقتضای مصلحت عمل می‌کند.

فصل دوم: حکم تجسس به مصلحت اسلام

گفتیم تجسس اقسامی دارد: تجسس بدون هدف و انگیزه عقلایی و جاسوسی با اهداف فاسد، مانند گسترش فحشاء و آزار مؤمنان و پرده‌دری و تجسس با هدفی صحیح و عقلایی که این مورد، بر دو گونه است: هدف لازم، مثل حفظ نظام، و هدفی برتر، مانند اطلاع از نخبگان جامعه برای واگذاری مناصب مناسب بدانان.

اما دو قسم اصلی مورد بحث، تجسس به سود دشمنان و جاسوسی به مصلحت اسلام و مسلمانان است. از گونهٔ نخست بحث کردیم و اکنون به دومین قسم خواهیم پرداخت و آن، یعنی جاسوسی به مصلحت اسلام و مسلمانان.

بحث اصلی در این‌جا جاسوسی به مصلحت نظام اسلامی و مردمان مسلمان است، چه تجسس و جمع‌آوری اطلاعات از میان مسلمانان باشد و چه از بین کافران. چنین کاری رجحان دارد، بلکه واجب و لازم است که صاحب شریعت بدان تشویق کرده و دستور داده است بعضی از مسلمانان به این کار بپردازند و تجسس نمایند. می‌بینیم این نوع جاسوسی در حکومت امیرمؤمنان 7 دیده شده و نمونه‌هایی را عرضه

می‌کنیم.

دو قسم نخست (بی‌هدف عقلایی یا با هدف فاسد) که برخی فقهای معاصر بدان‌ها اشاره کرده‌اند، گرچه حرامند، چنان‌که به آن‌ها در خلال آیات و روایات اشاره شده است، بلکه شاید ما نیز بدین اقسام بپردازیم اما بحث فقهی ما فعلاً متوجه آن قسم نیست. برخی فقها وقتی بدین صورت و اقسام سه‌گانه می‌پردازند (بی‌هدف، اهداف فاسد و اغراض صحیح) پس از این که هر سه گونه را به آیات و روایات استدلال اما صورت سوم را به سبب تزاحم استثنا می‌کنند، که در آن مورد بحث خواهد شد؛ گرچه وی معتقد است که ادله شامل تمامی اقسام می‌شود. اما بعضی بدین فقیه ایراد گرفته‌اند که استدلال به آیهٔ (يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ وَلَا تَجَسَّسُواْ)[1] ناتمام است و سیاق آیه، به قرینهٔ حرمت مسخره‌کردن و تهمت و القاب زشت‌دادن و الفاظ ناپسند، دلالت دارد حرمت، مختص وقتی است که اهداف فاسدی در بین باشد، اما در پاسخ بدین فقیه ایراد وارد می‌شود که ملاک، اطلاق دلیل وارد شده است، نه خصوصیت مورد؛ به عبارت دیگر (وَلَا تَجَسَّسُواْ) مطلق است حتی اگر موردش خصوص تجسس با اهداف فاسد باشد؛ نتیجه می‌گیریم آیه مطلق است و مفید حرمت انواع و اقسام تجسس است اما ممکن است این حرام، مزاحم واجبی دیگر شود پس با اهمیت آن واجب، حرمت تجسس از فعلیت ساقط می‌شود. در بحث‌های آینده به خواست خدا بدین مطلب خواهیم پرداخت.

---

[1]. *سوره حجرات (۴۹)*، آیه ۱۲.

استدلال به آیات برای اثبات حرمت تجسس

آیه اول: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱجۡتَنِبُواْ كَثِيرٗا مِّنَ ٱلظَّنِّ إِنَّ بَعۡضَ ٱلظَّنِّ إِثۡمٞۖ وَلَا تَجَسَّسُواْ وَلَا يَغۡتَب بَّعۡضُكُم بَعۡضًاۚ أَيُحِبُّ أَحَدُكُمۡ أَن يَأۡكُلَ لَحۡمَ أَخِيهِ مَيۡتٗا فَكَرِهۡتُمُوهُۚ وَٱتَّقُواْ ٱللَّهَۚ إِنَّ ٱللَّهَ تَوَّابٞ رَّحِيمٞ﴾.[1]

محقق اردبیلی ; می‌نویسد: ﴿وَلَا تَجَسَّسُواْ﴾ یعنی به دنبال اخبار پوشیده و پنهان مسلمانان که از آشکار شدنش شرم دارند، نباشید. این نهی در احادیث بسیار است. در تفسیر قرطبی آمده: «معنای آیه این است که هرچه ظاهر و آشکار است، برگیرید و به دنبال عیوب پنهان مسلمانان نباشید؛ یعنی احدی از شما به دنبال کشف عیب برادرش و مطلع‌شدن بر آن نباشد و حال که خدا آن را پوشانده است».

نتیجه: ظاهر آیه اطلاق دارد و نهی شامل تمامی مصادیق و موارد تجسس است، بی‌آن‌که تفاوتی باشد. بنا بر این هر موردی صادق باشد که جزء تجسس است، نهی شده مگر آن‌که خروجش از موارد تجسس، خروجی موضوعی باشد، یعنی اصلاً مصداق تجسّس نباشد، مانند جمع‌آوری اخبار و اطلاعات در راه خیر که بعضی آن را «تحسس» نامیده‌اند. مطلب دیگر این‌که کسانی که گفته‌اند تجسس مطلقاً با تمامی انواع و اقسامش حرام است، افزون بر اطلاق آیه به سیاق آن هم استناد می‌کنند، زیرا پیش از این آیه، از ظن و گمان، و پس از آن از غیبت نهی شده است. چنین سیاق و نظمی در آیه، مؤید یا دلیل دیگری ـ غیرظاهر آیه ـ است بر این‌که آیه مطلق می‌باشد و اراده اطلاق شده است.

---

[1]. *سوره حجرات (۴۹)*، آیه ۱۲.

شأن نزول آیه

مناسب است در این‌جا اشاره‌ای کنیم بـه شـأن نـزول آیـه و بیـان مفسران در معنای «ظن» و این‌که مراد از ظن چیسـت؛ آیـا مطلـق ظـن منظور است یا ظن مخصوص؟ نیز مقصود از اجتنـاب و دوری از ظـن چیست؟ آیا می‌توان از بدگمانی دوری کرد، در حالی کـه نـوعی درک درونی و پدیده‌ای ناگهانی است، نه بیرونی و اختیاری؟ آیا منظور عدم ترتیب اثر دادن به آن است؟

توضیح:

به قرینهٔ صدر و ذیل آیه نتیجه می‌گیریم که آیـه عـام نبـوده، بلکـه مختص تجسس به سود دشمن است. قراین بر ایـن مـدعا عبارتنـد از: بدگمانی به معنای ترتیب اثر، و اجتناب از غیبت و القـاب زشـت (کـه همه، مواردی است که به مصلحت مسـلمانان نیسـت)؛ ایـن‌هـا قـراین پیرامون آیه است و تجسسِ حرام را مختص مـوردی مـی‌کنـد کـه بـه مصلحت مسلمانان نباشد و در نتیجه در این‌جا نیـازی نیسـت بگـوییم تزاحم وجود دارد و باید ملاک برتر و اهمّ، یعنی بـین مفسـدهٔ حرمـت تجسس و بین مصلحت وجوب حفظ امنیت جامعـه و نظـام اسـلامی، یکی را برگزید تا امر بدان‌جا منجر شـود کـه بگـوییم خـروج حکمـی است، به عبارت دیگر نمی‌گوییم به رغم آن‌که تجسس حـرام اسـت و مورد جزء جاسوسی شمرده می‌شود اما با این حال حکمش در این‌جـا جواز است، بلکه می‌گـوییم: مـورد موضـوعاً خـارج اسـت و از آغـاز تجسس به خاطر مصلحت مسلمانان موضوعاً جزء تجسسی که آیه بـه آن نظر دارد به شمار نمی‌آید، بلکه تجسس به سبب مصالح مسـلمانان،

از دایرهٔ شمول آیه، تخصصاً خارج است و از آن نهی نشده، بنا بر ایـن نوبت به تزاحم نمی‌رسد. فتأمل.

نتیجهٔ آیهٔ نخست: مورد آیه، تجسس به سود کافران و یا دسـت کـم در مورد قضایای فردی و اجتماعی است که به شکل مستقیم مربوط به امنیت دولت و نظام و جامعه به گونهٔ کلی نیسـت. مـورد آیـه، نهـی از تفحص در امور پوشیده و لغزش‌هاست، بدین مطالب مفسران شـیعه و سنی اشاره کرده‌اند.

آیه دوم: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلْفَٰحِشَةُ فِى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ ۚ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ وَأَنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[1] استدلال شده که تجسس نوعی گسترش دادن فحشاست اما دیگران پاسخ داده‌اند: نفس تجسس، گسترش دادن فحشا نیست مگر این‌که تجسس کننده اقدام به نشر و پخش کند. نشر و پخش مرتبه‌ای متأخر از تجسس است و نهی آیه به اشاعهٔ فحشا ربط دارد که مرتبهٔ بعدی است و به نفس تجسس و مرحلهٔ پیش از آن نظر ندارد.

تفسیر آیه و رأی مفسران

۱. ارزیابی: پس از بررسی تفاسیر دانسته می‌شود مراد از فاحشـه در آیه، زنا و دیگر کارهای زشت است و آیه ناظر به نسبت دادن آن‌ها بـه دیگران است، چنان‌که شیخ طبرسی اشاره کرده و در تفسیر آیـه گفتـه: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَن تَشِيعَ ٱلْفَٰحِشَةُ﴾ یعنی زنا و زشـتی‌هـا علنـی و آشکار شود. ﴿فِى ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟﴾ یعنی گناهـان را بـه مؤمنـان نسـبت دهند و بدان‌ها تهمت بزنند. ﴿لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ یعنی بر آنان حد جاری

۱. سوره نور (۲٤)، آیه ۱۹.

شود، «و الآخره»، یعنی عذاب آتش شامل حالشان است.[۱]

۲. نظر علامه طباطبایی: «اگر این آیه با آیات مربوط به «افک» نازل شده و متصل به آن‌ها باشد، و موردش نسبت دادن زنا به مردم بدون بیّنه و شاهد باشد، قهراً مضمونش تهدید تهمت‌زنندگان است، چون افک از مصادیق فاحشه است و گسترش آن میان مؤمنان بدان سبب بود که دشمنان دوست داشتند عمل زشت و فاحشه بین مؤمنان گسترش یابد. پس مقصود از فاحشه، مطلق فحشاست؛ مانند زنا و تهمت. دوست‌داشتن این‌که تهمت‌زدن میان مؤمنان گسترش یابد، موجب عذاب دردناک در دنیا و آخرت برای دوست دارنده است. بنا بر این دیگر علت ندارد عذاب در دنیا را بر تازیانه حمل کنیم، چون دوست‌داشتن شیوع گناه بین مؤمنان حد نمی‌آورد».[۲]

۳. محقق اردبیلی در ذیل آیه کریمه می‌نویسد: « منظور کسانی هستند که در صدد شیوع فاحشه و آشکار کردن آنند و قصدشان گسترش و نسبت‌دادن آن به مؤمنان است تا آبروی مؤمنان را ببرند».

نتیجه: آیه مربوط به فحشا و تهمت و زناست. نقل «معاذ» در تفسیر آیه ﴿وَٱلَّذِينَ إِذَا فَعَلُواْ فَٰحِشَةً أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ ذَكَرُواْ ٱللَّهَ فَٱسۡتَغۡفَرُواْ لِذُنُوبِهِمۡ وَمَن يَغۡفِرُ ٱلذُّنُوبَ إِلَّا ٱللَّهُ وَلَمۡ يُصِرُّواْ عَلَىٰ مَا فَعَلُواْ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾[۳] که آن را دربارهٔ زنا دانسته و فقرهٔ ﴿أَوۡ ظَلَمُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ﴾ را مربوط به گناهانی که بدتر از زنا بوده است و با ارتکاب آن به خود

---

۱. مجمع *البیان*: ج ۷، ص ۲۳۲، آیه ۱۹ سوره نور.
۲. *المیزان*: ج ۱۵، ص ۹۳.
۳. سوره *آل عمران (۳)*، آیه ۱۳۵.

ستم کرده‌اند، دانسته است، مؤید سخن ماست.[۱]

نتیجه این‌که آیه دلالت و ارتباطی به تجسس ندارد، بنا بر این نوبت به اشکال نخست نمی‌رسد که اشاعه، مرتبه‌ای متأخر از تجسس، و نهی مربوط به اشاعه است، نه تجسس، بلکه می‌گوییم آیه مربوط به بحث تجسس نیست مگر آن‌که گستره و معنای فاحشه را گسترش دهیم به گونه‌ای که هر منکری را در بر بگیرد تا تجسس جزء موارد فاحشه به شمار آید، زیرا نفس تجسس، منکر و ناپسند است، ولی باز تجسس به خاطر مصالح اسلام، که امری پسندیده است و نه زشت، بلکه از بالاترین مصادیق خوبی‌هاست، مصداق آیه نخواهد بود.

اشکال جواب: مطلب دیگر این‌که احیاناً گفته می‌شود ذیل آیه و عبارت ﴿فِي ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ قرینه است بر این‌که اگر آیه شامل تجسس شود، مختص تجسس به‌خاطر مصالح کافران است و شامل تجسس به خاطر مصالح اسلام و مسلمانان نمی‌شود.

پاسخ: مصلحت مسلمانان همان‌گونه که مقتضی تجسس بر ضد کفار است، مقتضی تجسس از مسلمانان نیز می‌باشد، که نظایر بسیار دارد. مواردی را تاریخ از زمان رسول‌الله 6 و امیرمؤمنان 7 نقل می‌کند که افرادی را مأمور کردند از حال و روز فرماندهان سپاه تجسس کنند. به خواست خدا در بحث‌های آینده آن‌ها را بیان می‌کنیم.

٤. **آیت‌الله مکارم شیرازی:** «به نظر ما قرآن تمامی انواع تجسس را به صراحت تمام منع می‌کند و از آن رو که قید یا شرطی در آیه ذکر نشده، دلالت دارد تجسس در کارهای دیگران و سعی برای برملا کردن

---

۱. *روضه المتقین*: ج ۱۰، ص ۱۲۷ و *المصنف*: ج ۱۰، ص ۲۲٦.

اسرارشان گناه است اما قراین داخلی و خارجی آیه دلالت دارد این حکم در مورد زندگی شخصی و خصوصی افراد است. این حکم در زندگی اجتماعی نیز صادق است البته اگر در سرنوشت جامعه تأثیر ننهد؛ اما روشن است اگر این حکم با سرنوشت دیگران و کیان جامعه مرتبط باشد، مسئله رنگ دیگری می‌گیرد؛ لذا شخص پیامبر 6 مأمورانی برای جمع‌آوری اطلاعات قرار داده بود که از آن‌ها به عنوان «عیون» تعبیر می‌شود تا آن‌چه را ارتباط به سرنوشت جامعه اسلامی در داخل و خارج دارد، برای او گردآوری کنند. نیز به همین دلیل حکومت اسلامی می‌تواند مأموران اطلاعاتی داشته باشد یا سازمان گسترده‌ای برای گردآوری اطلاعات تأسیس کند تا آن‌جا که بیم توطئه بر ضد جامعه و یا به خطر انداختن امنیت و حکومت اسلامی می‌رود، به تجّسس برخیزند؛ حتی اگر این کار دخالت در زندگی خصوصی افراد باشد. گر چه این کار نمی‌تواند بهانه برای هتک حرمت این قانون اصیل اسلامی باشد و بعضی به خود اجازه دهند در زندگی خصوصی افراد به بهانه دفع توطئه، جاسوسی کنند و امنیت را بر هم زنند؛ مثلاً نامه‌هایشان را بگشایند یا شنود تلفنی بگذارند و گاه و بی‌گاه به خانه‌هایشان یورش ببرند. خلاصه مرز بین جاسوسی به معنای منفی آن و کسب اخبار ضروری برای حفظ امنیت جامعه، ظریف و بسیار دقیق است. بر مسئولان ادارهٔ امور اجتماعی لازم است با دقت، مراقب این امر باشند، مبادا حرمت اسرار مردم هتک و امنیت جامعه و حکومت اسلامی تهدید شود».[1]

۱. *الامثل فی تفسیر کتاب الله* المنزل: ج ۱۶، ص ۵۵۳.

آیت‌الله مکارم در جای دیگر می‌نویسد: تحسس از «حس» به معنای کاوش از چیزی گمشده با یکی از حواس پنجگانه است. بین لغویان و مفسران در فرق بین تحسس و تجسس بحث است. از ابن‌عباس نقل شده: تحسس به دنبال خیربودن است اما تجسس به دنبال شر؛ اما دیگران اعتقاد دارند تحسس تلاش برای شناخت رفتار اشخاص و گروه‌هاست اما تجسس کوشش برای پی‌بردن به عیوب است. رأی سومی می‌گوید: آن دو به یک معنایند. اما بررسی حدیث «لاتجسسوا ولاتحسسوا» ثابت می‌کند این دو متفاوتند. نظر ابن‌عباس (تفاوت آن دو) با سیاق آیات مذکوره موافق‌تر است. شاید مقصود از این دو در حدیث شریف: «در امور مردم و قضایای آن‌ها چه خیر و چه شر، کنجکاوی مکنید» همین معنا باشد.[۱]

خلاصه: از سخن آیت‌الله مکارم شیرازی برمی‌آید موضوع آیه با موضوع تجسس تفاوت دارد. نظر قاصرم نیز همین است که از تجسس مقصود در آیه، خارج است، در مقابل کسانی که معتقد به خروج حکمی‌اند، نه موضوعی.

مفسران عامه

۱. آلوسی: ﴿وَلَا تَجَسَّسُواْ﴾ یعنی به دنبال امور پنهان و معایب مسلمانان و در صدد کشف آن‌چه مخفی می‌کنند، نباشید. وزن «تفعّل» از ماده «جس» گرفته شده، بدین جهت که به معنای طلب است، به باب تفعل رفته و معنای آن مانند لمس‌کردن است. هر که در پی چیزی

---

۱. *الامثل فی تفسیر کتاب الله المنزل*: ج ۷، ص ۲۸۶.

است، تجسس کرده و آن را لمس می‌نماید. در این‌جا ارادهٔ لوازم آن شده است. به باب تفعل برده شده تا معنای مبالغه بدهد. اما حسن و ابورجاء و ابن‌سیرین «ولاتحسسوا» (با حاء) خوانده‌اند که از ماده «حس» است که نتیجه و هدف تجسس است، از این رو به مشاعر آدمی، حواس و جواس (با حاء و جیم) می‌گویند. گفته شده تجسس و تحسس به معنای واحد، یعنی آگاهی از اخبار است. گفته‌اند تجسس (با جیم) در پی اخبار آشکار رفتن و تحسس (با حاء) به دنبال اخبار پنهان رفتن است. برخی گفته‌اند: اوّلی وقتی است که به وسیله غیر خودت پی‌گیری، ولی دومی هنگامی است که خود پی‌جویی کنی. نیز گفته‌اند: اوّلی در امور شر و دومی در کارهای خیر است. به فرض چنین سخنی درست باشد، این‌جا مقصود نیست. همگان بر این نظرند که مراد بنا بر هر دو قرائت، نهی از پی‌جویی امور پنهان است، هر چه که باشد و آن را جزء گناهان کبیره برشمرده‌اند.[1]

توضیح

از سخن آلوسی در تفسیر *روح المعانی* استفاده می‌شود گسترهٔ تجسس، پی‌جویی اخبار محرمانه است که در کتاب و سنت نهی شده است. آلوسی شافعی است و گرایش وهابی داشته است، گرچه نمی‌گویم ناصبی است اما در برابر شیعه موضع گرفته است و می‌کوشد حملات وحشیانه وهابیون به عراق را توجیه کند. اما از آن رو که سید بوده و در فضای شیعی بغداد زیسته است، در کتابش مطالبی دیده‌ام که می‌توان از آن‌ها بر ضد وی و هم‌فکرهای او استفاده کرد. کافی است به

۱. *روح المعانی*: ج ۲٦، ص ۱۵۷.

«آیه افک» و «آیه اصطفا» مراجعه کنید. در این‌جا به نقل سخن وی در افضلیت فاطمه 3 اکتفا می‌کنیم. وی در تفسیر آیه (وَإِذْ قَالَتِ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ يَٰمَرْيَمُ إِنَّ ٱللَّهَ ٱصْطَفَىٰكِ وَطَهَّرَكِ وَٱصْطَفَىٰكِ عَلَىٰ نِسَآءِ ٱلْعَٰلَمِينَ)[1] می‌نویسد: «مقصود از زنان عالمیان که در آیه آمده... گفته شده مراد این است که حضرت مریم از همه زنان زمان خودش برتر است؛ بنا بر این لازم نمی‌آید وی بر فاطمه 3 افضل باشد. مؤید مطلب روایتی است که ابن‌عساکر از ابن‌عباس از پیامبر آورده: چهار زن برترین زمان خودند: مریم دختر عمران، آسیه دختر مزاحم، خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد، و برترین عالم فاطمه است. آلوسی می‌افزاید: «بدین رأی ابوجعفر 7 معتقد است، نیز رأی مشهور امامان اهل‌بیت : همین است و آن‌چه به آن میل و نظر دارم، این است که فاطمهٔ بتول برترین زن میان زنان پیشینیان و نسل‌های بعدی است از آن رو که جگر گوشهٔ رسول‌الله است و به خاطر برخی جهات دیگر».

وی می‌افزاید: «کجا دست ما به ثریا می‌رسد. از این‌جا فهمیده می‌شود فاطمه افضل از عایشه است، برخلاف بسیاری که بر عکس اعتقاد دارند و به حدیث "خذوا ثلثی دینکم عن حمیراء" تمسک می‌کنند... . ایراد این استدلال را می‌دانید و این‌که نمی‌تواند دلیل بر افضلیت حمیرا (عایشه) بر فاطمه 3 باشد، اولاً، بدین دلیل: نهایت برداشتی که از حدیث می‌توان کرد - اگر ثابت شده باشد- این است که عایشه عالِم بوده و می‌توان ⅔ آموزه‌های دینی را از وی فرا گرفت، که دلالت ندارد که مثل چنین علمی را فاطمهٔ زهرا ندارد.

از آن رو که پیامبر می‌داند پس از وفات خود، فاطمه 3 دیرزمانی

---

۱. سوره *آل‌عمران* (۳)، آیه ۴۲.

زنده نمی‌ماند که بتوان از وی آموزه‌های دینی را فرا گرفت، دربارهٔ ایشان چنین مطلبی نفرموده است و اگر پیامبر می‌دانست زهرا 3 خواهد زیست، می‌فرمود: " تمامی آموزه‌های دینی خود را از زهرا 3 فرا گیرید".

علاوه که حدیث "انی ترکت فیکم الثقلین: کتاب الله تعالی و عترتی لایفترقان حتی یردا علیّ الحوض" قائم مقام حدیث پیشین بوده، بلکه بالاتر از آن را می‌رساند که پوشیده نیست. چرا چنین نباشد، حال آن‌که فاطمه 3 بانوی عترت است؟! افزون بر همهٔ این مطالب، آن‌چه در ذهنم است، این است که برترین زنان، فاطمه 3 ، بعد مادرش، سپس عایشه است حتی اگر کسی بگوید بقیهٔ دختران پیامبر نیز از عایشه برترند، ایرادی بر وی نمی‌بینم. از امام سبکی در این‌باره پرسیدند، گفت: "نظری که برمی‌گزینم و نزد خدا حجت دارم، آن است که فاطمه دختر محمد 6 برتر است. در مرحله بعد مادر وی...»[1]

۲. ابن‌ابی‌حاتم رازی: عبدالرحمان بن ابی‌حاتم محمد بن ادریس بن منذر تمیمی حنظلی رازی، نویسندهٔ تفسیر ابن ابی‌حاتم که به تازگی با نام *تفسیر القرآن العظیم* چاپ شده و نیز نویسنده کتاب *الجرح و التعدیل*. وی در سال ۱۹۵هـ به دنیا آمده است و از سنیان با انصاف بوده و یا دست کم جزء سنیانی است که با اهل‌بیت : دشمنی ندارند، چنان‌که محقق شوشتری در *قاموس‌الرجال*[2] گفته، اما عجیب است ابن‌تیمیه با کمال عداوتی که با اهل بیت : پیامبر

۱. *روح المعانی*: ج ۳، ص ۲۰٤.
۲. *قاموس الرجال*: ج ٦ ، ص ۷۹.

دارد چطور بدین تفسیر اعتماد می‌کند.

رازی در تفسیرش نصوصی می‌آورد که به عنوان شاهد ذکر می‌کنیم:

«ابن‌عباس درباره ﴿وَلَا تَجَسَّسُواْ﴾ آورده: خدا مؤمن را نهی کرد به دنبال اخبار محرمانهٔ برادر مؤمنش باشد. نیز زید گفته: نزد ابن‌مسعود مردی را آوردند، به وی گفتند: از ریش مرد قطرات شراب می‌چکد. عبدالله گفت: از تجسس نهی شده‌ایم اما اگر گناهی آشکار باشد، برایمان ملاک است. ابن‌ابی‌حاتم در روایتش نام آن مرد را ولید بن عقبه بن ابی‌معیط گفته است. اوزاعی می‌نویسد: تجسس به دنبال چیزی بودن، و تحسس گوش فرادادن به سخن گروهی است که استماع وی را دوست ندارند و یا اینکه استراق سمع کند».[1]

توضیح:

ابن‌مسعود از نظر ما اعتبار ندارد و کلمات سید مرتضی در مدح ابن‌مسعود از باب مماشات با عامهٔ زمان خویش است. مفاد احادیث آن است که تجسس معنای عام دارد و شامل امور اجتماعی و امنیت کشور است، پس استثناء کردن دستگاه اطلاعاتی، خروج حکمی است. اما این نصوص را به عنوان شاهد آوردیم و نمی‌خواهیم بدان استدلال کنیم مگر آن‌که فرض نماییم اوزاعی جزء لغویان و زبان‌دانان و آگاهان در این زمینه است. به هر حال وی نکوهیده و نزد ما به شدت مردود است، مگر نزد بعضی از معاصرین همانند مرحوم مامقانی.

---

۱. *تفسیر ابن ابی‌حاتم رازی*: ج ۱۰، ص ۳۳۰۵.

دو نمونه از تجسس خلیفه

روایات عجیبی نزد عامه دربارۀ تجسس خلیفه دوم عمر، از مردمان و هتک حرمت خانه‌هایشان در نیمه شب شده است از جملـه ایـن دو نمونه:

۱. «مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفـت: فلانـی هشـیار نیسـت. عمر به سراغ وی رفت و گفت: فلانی! بوی شراب به مشامم می‌رسـد، تو و این کار!؟ مرد گفت: ای ابن‌خطاب! تـو و تجسـس!؟ آیـا خـدا از تجسس نهی نکرد!؟ عمر به یاد آورد و برگشت و مرد را به حال خـود گذاشت».[1]

۲. ثور کندی می‌نویسد: «عمـر بـن خطـاب در مدینـه شـب‌گـردی می‌کرد. صدای مردی را از خانه‌ای شنید که غنـا مـی‌خوانـد، از دیـوار خود را بالا کشید و دیـد کنـار وی زنـی و شـراب هسـت! گفـت: ای دشمن خدا! گمان برده‌ای گناه می‌کنی و خدا مـی‌پوشـاند؟! گفـت: ای امیرمؤمنان! در قضاوت بر ضد من مشتاب که من یک گنـاه در پیشـگاه خدا کردم، اما تو سه گناه کردی: خدا فرمود: تجسس مکنید، که کردی! خدا فرمود: از در وارد خانه شوید، کـه از دیـوار آمـدی! خـدا فرمـود: داخل خانه‌ای غیرخانۀ خود بی‌اجازه مشوید مگر آن‌که اجازه بگیرید و بر اهل خانه سلام کنید، که بی‌اذن من داخل شدی! عمر گفت: اگر تـو را ببخشم، امید به خوبی تو هست؟ گفـت: آری، عمـر او را بخشـید و بیرون رفت و مرد را به حال خود گذاشت».[2]

---

۱. *الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور*: ج ٦، ص ٩٣.
۲. *الدر المنثور فی التفسیر بالمأثور*: ج ٦، ص ٩٣.

آیه سوم: (يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَخُونُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ وَتَخُونُوٓاْ أَمَٰنَٰتِكُمْ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ).[۱]

باید اوّلاً، شأن نزول را بیان کنیم بعد تفسیر آیه را بگوییم و در پایان بر مبحث خود تطبیق دهیم.

اقوال در شأن نزول:

شیخ طبرسی سه قول در شأن نزول آورده است:

۱. جابر بن عبدالله می‌گوید: «ابوسفیان از مکه بیرون رفت. جبرئیل نازل شد و به پیامبر 6 عرض کرد: ابوسفیان در فلان جاست. بروید و خبر را کتمان کنید اما مردی از منافقان به ابوسفیان خبر داد: محمد در پی شماست. سلاحتان را برگیرید، که خدا این آیه را نازل کرد».[۲]

بنا بر این نقل، مورد آیه، نهی از تجسس به سود مشرکان و کافران است.

۲. سدی می‌نویسد: «از پیامبر 6 مطلبی می‌شنیدند و آن را برملا می‌کردند تا این‌که به گوش مشرکان می‌رسید».[۳]

توضیح

اگر مورد آیه همین باشد، به بحث ما مربوط نمی‌شود، چون ما دربارهٔ تجسس به نفع مشرکان بحث می‌کنیم، بلکه معنای آیه، پرهیز از افشا و نشر اسرار است که مبادا به گوش دشمنان برسد، گرچه نتیجه یکی است؛ یعنی رسیدن اخبار و اسرار که مشرکان به دنبال آنند اما

---

۱. سوره *انفال* (۸)، آیه ۲۷.

۲. *مجمع البیان*: ج ٤، ص ٤٥٥.

۳. *مجمع البیان*: ج ٤، ص ٤٥٥.

بنابر قول اول، رسیدن خبر از رهگذر برخی مسلمانان و رساندن خبر، به صورت خائنانه است، اما بنا بر قول دوم، وصول خبر به دشمنان از راه جاسوسی نیست و یا تعمدی در رساندن خبر نیست، بلکه نتیجهٔ افشای راز برخاسته از ساده‌لوحی یا کوتاهی در رعایت بعضی مسائل امنیتی و پیش‌گیرانه است به‌گونه‌ای که دشمن از زبان مجاهدان و مؤمنان هنگام سخن‌گفتن کلی یا جزئی و یا از راه وسایل و ابزار پیش‌رفته مانند شنود، استراق سمع می‌کند، بی‌آن‌که احدی به‌طور مستقیم جاسوسی کرده باشد.

۳. کلبی و زهری گفته‌اند: «آیه در مورد ابی‌لبابه بن عبد منذر انصاری نازل شد. رسول‌الله 6 ۲۱ شب یهودیان بنی‌قریظه را محاصره کرده، لذا ایشان از رسول خدا 6 درخواست کردند چنان‌که با یهود بنی‌نضیر صلح کرده است، با اینان نیز صلح کند تا همراه هم‌کیشان خود به اذرعات و اریحا در سرزمین شام بروند اما رسول‌الله 6 نپذیرفت مگر آن‌که به حکم سعد بن معاذ گردن بنهند و از قلعه پایین آیند. یهودیان گفتند: ابولبابه را نزد ما برای مشورت بفرست. وی هوای یهود را داشت، چون خانواده و مال و فرزندانش نزد یهود بودند. رسول خدا 6 وی را روانه کرد و نزد یهودیان آمد و از وی پرسیدند: نظرت چیست؟ طبق حکم سعد بن معاذ از دژ پایین آییم؟ ابولبابه با دستش به گردنش اشاره کرد؛ یعنی که شما را می‌کشند و این کار را مکنید! جبرئیل که مأموریت مقابله با جاسوسی و برملاکردن راه نفوذ اطلاعات به دشمن را داشت، خدمت پیامبر 6 رسید و ماجرا را به عرض ایشان رساند.

ابولبابه می‌گوید: به خدا! هنوز از جای خود حرکت نکرده بودم که

فهمیدم به خدا و رسول خیانت کرده‌ام! پس آیه در مورد وی نازل شد. پس از نزول آیه، خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست و گفت: به خدا! غذا و آب نمی‌خورم تا بمیرم مگر آن‌که خدا توبه‌ام را بپذیرد. هفت روز غذا و آب نخورد تا بیهوش گشت، که خدا توبه‌اش را پذیرفت. به وی گفتند: ابولبابه! توبه‌ات [با نزول آیه] پذیرفته شده است. گفت: نه به خدا! بند طناب خود را نمی‌گشایم مگر رسول خدا آن را بگشاید. رسول‌الله 6 تشریف آورده و با دستان مبارک بندها را گشود. (البته بنا به نقل سهیلی از امام سجاد 7 ، فاطمه زهرا قصد باز کردن طناب را داشت. ابولبابه گفت: من سوگند خورده‌ام که رسول خدا طناب را باز کند. رسول خدا با گفتن جمله «فاطمه پاره‌ای از تن من است» به ابولبابه خاطر نشان کرد که اگر فاطمه زهرا 3 طناب را باز کند گویا من باز کرده‌ام).[1] آن‌گاه ابولبابه گفت: توبه‌ام وقتی کامل می‌شود که از زادگاه قومم که آن‌جا گناه کرده‌ام، هجرت کنم و همه اموالم را کنار بنهم (یعنی همه را انفاق کنم). رسول‌خدا 6 فرمود: همین که یک سوم آن را ببخشی، کافی است. روایت به نقل از ابوجعفر 7 [امام باقر] و ابوعبدالله 7 [امام صادق] است».[2]

توضیح:

بنا براین قول، آیه مربوط به بحث است، گرچه به تمامی مرتبط نیست، ولی چون ابولبابه راز را آشکار ساخت و دشمن را از اهداف حکومت اسلامی آگاه کرد، از آن رو که خبر به نقل از امام باقر 7 و

---

۱. «فاطمة مضغة منّی». الروض الأنف فی شرح السیره النبویه لابن‌هشام: ج ۳، ص ٤۳۹ – ٤٤۰، توبه الله علی أبی‌لبابه.

۲. مجمع *البیان*: ج ٤، ص ٤٥٥.

امام صادق 7 است، باید آن را پذیرفت، به‌ویژه که شیوهٔ طبرسی نقل آرا و اقوال و سپس نقل نظر صحیح یا برگزیده، ضمن آرا است، که آن را در آخر آرا نقل می‌کند، چنان‌که این‌جا خبر ابولبابه را به نقل از این دو امام معصوم آورده است.

نظر علامه طباطبائی

تفسیر آیه طبق نظر علامه طباطبایی دربارهٔ قصهٔ ابولبابه: بنا بر قول سوم، علامه سخنی دارد و در ارتباط شأن نزول با ابولبابه شک می‌کند و می‌نویسد: «داستان وی و توبه‌اش درست و قابل انطباق بر مضمون آیات است اما با فاصلهٔ بسیاری پس از جنگ بدر رخ داد، در حالی که ظاهر آیات اگر با آیات پیشین مقایسه شود، آن است که همگی در سیاق واحدی اندکی پس از جنگ بدر نازل شده اند».[۱]

فایده: کاش پژوهشی قرآنی و تاریخی صورت گیرد تا معلوم شود راز مهاجرت یهودیان به سرزمین حجاز و نیز رویارویی نظامی بین اینان و نیاکان رسول گرامی 6 حتی پیش از ولادت ایشان چه بوده است و همچنین در آن سیاست برخورد پیامبر 6 با یهود بیان گردد؛ چون رسول‌الله همیشه از موضعی برتر برخورد می‌کرد، و این‌که فرمایش ایشان فوق سخن یهود بود و به خواسته‌شان تن نمی‌داد. برخورد ایشان با امثال بنی‌قریظه، که دستور به قتلشان داد، و در برخورد با بنی‌قینقاع را مشاهده می‌کنیم. منشأ این اقدامات مطلبی است که در حدیث شریف بدان اشاره شده: «ما خلا یهودیان بمسلم إلا و همّا بقتله؛ اگر دو یهودی مسلمانی را بیابند، درصدد کشتن وی

۱. *المیزان*: ج ۹، ص ٦٤.

برمی‌آیند!» یعنی فکر یهود، ترور و فسادانگیزی و توطئه و دسیسه‌چینی است و پیوسته درصدد ضربه‌زدن هستند، از این رو پیامبر 6 دستور فرمود اخراج شوند. پیامبر دربارهٔ یهودیانی که رهبری اسلامی را هدف گرفته بودند یک نوع برخورد داشت و در مورد یهودیانی که در پی براندازی نظام اسلامی بودند، حکم به کشتن‌شان داد. این وضع امروز نیز مطرح است؛ باید دشمن را خوب بشناسیم مبادا از جایی که احتمال نمی‌دهیم ضربه بخوریم و ما را بفریبند.

نتیجه: بنا بر قول اوّل و سوم، آیه به محل بحث (نهی از تجسس) مرتبط است. اما قول دوم، نهی از اشاعه و افشای اسرار است که شاید ارتباط تمام با بحث تجسس نداشته باشد، گرچه با نوعی توضیح و بیان به بحث مربوط می‌شود.

تفسیر آیه طبق نظر علامه طباطبایی

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَخُونُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ وَتَخُونُوٓاْ أَمَٰنَٰتِكُمْ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ خیانت به معنای نقض امانت و یا نداشتن آن است، و امانت عبارت است از این‌که به عهد و یا وصیت و امثال آن، امنیت حقی از حقوق حفظ شود.

راغب در مفردات می‌گوید: خیانت و نفاق به یک معنا است، با این تفاوت که واژهٔ خیانت به اعتبار عهد و امانت، به کار می‌رود و واژهٔ نفاق به اعتبار دین، و در برخی موارد معنای این دو لفظ با هم تداخل می‌کند. پس خیانت به معنای مخالفت با حق از راه شکستن پنهانی پیمان است، و نقیض آن امانت است؛ مثلاً گفته می‌شود: «خنت فلاناً» یعنی عهد فلانی را شکستم، «خنت أمان فلان» در امانت فلانی خیانت

کردم؛ یعنی پیمانی را که با او داشتم، در خفا نقض کردم. آیه شریفه: (یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ لَا تَخُونُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ وَتَخُونُوٓاْ أَمَٰنَٰتِکُمۡ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ) نیز به همین معنا است. پایان کلام راغب.

فرمایش خدا که می‌فرماید: «با علم و آگاهی، در امانت‌هایتان خیانت نکنید، با توجه به این‌که علم در تمام تکالیف شرط است و در صورت جهل به موضوع نهیی در کار نیست و نهی منجَز نمی‌شود و با توجه به این‌که «انتم تعلمون» نمی‌تواند به معنای علم و آگاهی به مفاسد خیانت باشد، چرا که در آیه قرینه‌ای بر این تفسیر نداریم ـ نه لفظاً و نه سیاقاً ـ باید این طور معنی شود: می‌دانید این امانت‌ها امانت‌های خودتان است.

توضیح اینکه: (یَٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ لَا تَخُونُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ وَتَخُونُوٓاْ أَمَٰنَٰتِکُمۡ وَأَنتُمۡ تَعۡلَمُونَ) یک نهی است به خیانتی که هم‌زمان هم خیانت به خدا و رسول است و هم خیانت مؤمن به خودش. چرا که امانت‌ها چند نوع هستند: یک قسم صرفاً امانت الهی هستند، مانند احکام الهی که خداوند تشریح می‌کند و قسم دیگر امانت‌های مردم است، مانند اموال و اسراری که نزد هم امانت می‌گذارند. و قسم سوم امانت‌های مشترک بین خدا و رسول 6 و بین مؤمنان است که عبارتند از دستورات الهی که پیامبر 6 اجرا کرده است و نفع آن به مردم می‌رسد و جامعه بر آن استوار است، مانند اسرار سیاسی و مقاصد جنگی که با افشای آن‌ها آرزوهای دین و تلاش‌های حکومت اسلامی و حقوق خدا و رسول از بین می‌رود و ضررش به همهٔ مؤمنان می‌رسد. خیانت در این نوع امانت‌ها هم خیانت به خدا و رسول 6

است و هم خیانت به مؤمنان. کسی که این نوع خیانت را مرتکب می‌شود، علاوه بر این‌که به خدا و رسول خیانت کرده، می‌داند که این امانت امانت خودش و دیگر مؤمنان نیز هست و در واقع در امانت خودش خیانت می‌کند. آدمی که با عقل الهی خودش زشتی خیانت در امانت را می‌فهمد، چطور در امانت خودش خیانت می‌کند؟ پس منظور از «و تخونوا أماناتکم و أنتم تعلمون» این است که در ضمن خیانت به خدا و رسول، در امانت‌های خودتان هم خیانت کرده‌اید و می‌دانید امانت‌های خودتان است. چه عاقلی در امانت خودش خیانت و کاری می‌کند که متوجه خودش است؟! پس این‌که در ذیل نهی از خیانت فرمود: «و انتم تعلمون» برای این بود که غیرت مسلمانان را برانگیزد و فطرت آنان را در این قضاوت بیدار کند، نه این‌که بخواهد شرطی از شرایط تکلیف را بیان کرده باشد. پس معلوم می‌شود گویا بعضی از مسلمانان تصمیمات سری و سیاسی رسول‌خدا 6 را نزد مشرکان فاش می‌کردند، خدا این عمل را خیانت دانست و از آن نهی، و آن را خیانت به خدا و رسول 6 و مؤمنان اعلام کرد.

مؤید این بیان (وَٱعۡلَمُوٓاْ أَنَّمَآ أَمۡوَٰلُكُمۡ وَأَوۡلَٰدُكُمۡ فِتۡنَةٞ وَأَنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجۡرٌ عَظِيمٞ)[۱] است که پس از آیهٔ مورد بحث قرار دارد، چه از ظاهر سیاق برمی‌آید که این جمله به آیهٔ مورد بحث متصل است و بی‌نیاز و مستقل از آن نیست، و با این حال معلوم می‌شود که موعظهٔ مؤمنان درباره اموال و اولاد به ضمیمهٔ اینکه قبلاً ایشان را از خیانت به امانت‌های خدا و رسول 6 و امانت‌های خود نهی کرده برای این بود

۱. سوره *انفال (۸)*، آیه ۲۸.

که فرد خیانت‌کار اسرار و تصمیمات سری رسول خدا 6 را به مشرکان گزارش می‌داده تا بدین وسیله محبت مشرکان را به خود جلب کند و در نتیجه از تجاوز آنان به اموال و اولاد باقی مانده‌اش در مکه، جلوگیری کند. منظور آن فرد خیانت‌کار حفظ مال و اولاد و امثال آن بوده، هم‌چنان که نظیرش از ابی‌لبابه سر زد، و اسرار آن جناب را برای بنی‌قریظه فاش کرد. این برداشت مؤید روایتی است که در شأن نزول آیه مورد بحث وارد شده که ابوسفیان با مال‌التجارهٔ بسیاری از مکه بیرون آمد. جبرئیل جریان را به رسول خدا خبر داد و سفارش کرد که با نفرات خود بر سر راه ابوسفیان قرار گیرد و تصمیم خود را نزد کسی اظهار نکند. یکی از مسلمانان از جریان خبردار شد و نامه‌ای به ابوسفیان نوشت و او را از تصمیم حضرت خبردار کرد که بدین جهت، آیهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ لَا تَخُونُوا۟ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ وَتَخُونُوٓا۟ أَمَـٰنَـٰتِكُمْ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ نازل شد».

بیان آیت‌الله مکارم شیرازی

ایشان پس از آن‌که شأن نزول آیه را گفته، به روایت امام باقر و امام صادق 8 استناد کرده که دربارهٔ بنی‌قریظه و خیانت ابولبابه است. وی داستان را از تفسیر *نورالثقلین*[1] نقل می‌کند و آن‌گاه اشاره دارد که این مضمون در کتاب‌های عامه نیز وارد شده است، چنان‌که اشکال علامه طباطبایی را ـ بی‌آن‌که نام ببرد ـ نیز مطرح می‌نماید.

حاصل اشکال: آیات پیش‌تر دربارهٔ جنگ بدر است اما داستان محاصرهٔ بنی‌قریظه چند سال پس از آن رخ داد، از این رو به استناد

۱. *نورالثقلین*: ج ۲، ص ۱۴۳.

سیاق آیات، شأن نزول آیه، مرتبط با ابولبابه و بنی‌قریظه نیست اما خود آیت‌الله مکارم جواب می‌دهد: بعید نیست داستان از مصادیق آیه باشد، نه این‌که آیه بدین قصد نازل گشته باشد و نظیر فراوانی برای قرآن هست؛ یعنی آیه‌ای نازل می‌شود اما پس از چند سال مصداق آن معلوم می‌شود؛ نظیر داستان عثمان و آیه ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَخُونُواْ ٱللَّهَ وَٱلرَّسُولَ وَتَخُونُوٓاْ أَمَـٰنَـٰتِكُمْ وَأَنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ که مغیره بن شعبه می‌گوید دربارهٔ قتل عثمان نازل گشت.

اما باید گفت: کبرای سخن ایرادی ندارد که مصادیق آیه چند سال پس از نزول محقق شود، زیرا امور غیبی این چنین است اما تطبیق این امر کلی بر قتل عثمان و استناد سخن به مردی زناکار و مشهور به فساد، هم‌چون مغیره بن شعبه، از ایشان بعید است. علامه طباطبایی بدین سخن ـ به استناد ابن‌جریر طبری ـ اشاره می‌کند اما بلافاصله می‌گوید: آیه به دلیل سیاق بر این جریان مطابقت ندارد. گفته شده: در این‌باره احتمال دومی هست که آیه دربارهٔ بنی‌قریظه و بنی‌لبابه نازل شده باشد نه در ایام جنگ بدر، اما به سبب وجود تناسب بین آن و آیات بدر پیامبر 6 دستور فرمود بدان آیات ملحق گردند.

اما باید گفت: این احتمال از لحاظ کبرای قضیه درست است، زیرا سیاق آیات به هم‌دیگر پیوسته است اما نظم کنونی، متفاوت با سیاق نزول است. زیرا آیات نازل شده، بر طبق فرمان پیامبر 6 بین سوره‌ها قرار می‌گرفت و باید گفت: نظم موجود در سوره‌ها غیر از نظم هنگام نزول است. از این روست که می‌توانیم بسیاری از شبهات را پاسخ گوییم به ویژه دربارهٔ آیهٔ تطهیر و شبههٔ این‌که آیه به قرینهٔ سابق و

لاحق باید دربارهٔ زنان پیامبر نازل شده باشد.

استدلال به روایات برای اثبات حرمت تجسس

روایات مورد استناد برای اثبات حرمت، در کتاب *جامع احادیث الشیعه* آمده است. این کتاب زیر نظر آیت‌الله بروجردی و در زمان حیاتشان نوشته و چاپ شده و در گروه تألیف، بزرگانی مانند شیخ علی‌پناه اشتهاردی، حرم‌پناهی، سید حسین کرمانی و... بوده‌اند. متأسفانه پس از درگذشت آیت‌الله بروجردی بعضی کوشیدند نگارش کتاب را به زور به خود نسبت بدهند و آن را به نفع خود مصادره کنند.

أ. روایات خاصه

۱. روایت شیخ صدوق و شیخ طوسی از امام صادق 7

در کتب *من لا یحضره الفقیه و تهذیب و استبصار* به سند معتبر به نقل از ابن‌ابی‌یعفور در معنای عدالت است که ابوعبدالله 7 فرمود: «کسی که عیوب خود را بپوشاند، بر مسلمانان حرام است به دنبال لغزش‌ها و عیوب و تفتیش وی باشند».[۱]

شیوه استدلال:

تجسس و تفتیش در امور شخصی ممنوع است اما به شرطی که پوشیده باشد. اگر پنهانی نباشد حرام نیست. اما ایراد می‌شود: اگر پوشیده نباشد، دیگر تجسس به شمار نمی‌آید مگر آنکه بگوییم: در بعضی امور آشکارا کار کند ولی در برخی دیگر محرمانه. برخی معاصران گفته‌اند: چنان‌که شیخ اعظم گفته، حرمت تفتیش در مورد

---

۱. *من لا یحضره الفقیه*: ج ۳، ص ۲٤ و *جامع احادیث الشیعه*: ج ۲۵، ص ۲۱۲، ح ۵۰۳.

کسی است که عیوبش را پنهان دارد. اگر پوشیده ندارد حرام نیست.

۲. **روایت کلینی از امام صادق 7**

در *کافی* به سند معتبر از امام صادق 7 : «دورترین حالت از خدا وقتی است که کسی با فردی برادری و اعتماد کند، اما وی اشتباهات برادرش را به ذهن بسپارد تا روزی از وی عیب‌جویی نماید».[۱]

از روایت، حرمت قسم اوّل تجسس برداشت می‌شود؛ یعنی وقتی به انگیزۀ فاسدی باشد اما بعضی از فقهای معاصر گفته: شامل قسم اوّل نمی‌شود چون مقید به انگیزۀ فاسد است. گذشته از این‌که به ذهن سپردن اشتباهاتی که می‌بینند، از طریق دوستی و برادری است که تجسس به شمار نمی‌آید مگر آن‌که گفته شود که روایت به طریق اولی بر آن دلالت دارد.

۳. **روایت کلینی از امام صادق 7**

در کافی به سند موثق از اسحاق بن عمار آمده که شنیدم امام صادق 7 فرمود که رسول الله 6 فرموده: «ای کسانی که به زبان مسلمان شده اما هنوز ایمان به دلشان نرسیده! مسلمانان را نکوهش نکنید و به دنبال عیوب پوشیده‌شان نباشید. هر که در پی عیوبشان باشد، خدا وی را رسوا می‌کند. هر که را خدا بخواهد رسوا کند، مفتضح می‌شود حتی اگر در خانه‌اش باشد».[۲]

روایت شاید شامل تمامی اقسام تجسس، با هدف فاسد یا صحیح یا بی‌هدف می‌شود و در آن نهی است و نهی، دلالت بر حرمت دو قسم هدف فاسد و یا غرض صحیح دارد، اما به قرینۀ ذیل روایت: «هر

---

۱. *الکافی*: ج ۲، ص ۳۵۳ و *جامع احادیث الشیعه*: ج ۱٦، ص ۳۱٤، ح ٥.
۲. *الکافی*: ج ۲، ص ۳٥٤ و *جامع احادیث الشیعه*: ج ۱٦، ص ۳۱٥.

که در پی عیوب پوشیده باشد خدا هم دنبال عیوب پوشیده او خواهـد بود» گفته شده روایتی اخلاقی بـوده، بـه بحـث تجسـس، کـه در فقـه پژوهش می‌شود، مرتبط نیست.

برخی در این‌جا به روایاتی استدلال کرده‌اند که اغلـب اخلاقـی یـا ضعیف‌السند است. از جملهٔ آن‌ها:

٤. روایت تحف العقول از امام صادق 7

در *تحف العقول* از امام صادق 7 آمده: «نـادانی سـه گونـه اسـت: برادران (دوستان) را عوض‌کردن؛ قهرکردن بدون *گفتن* دلیل و تجسس از امور غیر مربوط به شخص».[۱]

سیاق روایت مقتضی است که حکم، اخلاقی باشد.

٥. روایت مرحوم نوری از پیامبر 7

مرحوم نوری در *مستدرک الوسائل* از پیامبر 6 نقل کرده: «بدترین مردمان، بدگمانانند. بـدترین بـدگمان‌هـا تجسـس‌کننـدگان، شـرترین تجسس‌کنندگان، نقل‌کنندگان؛ بدترین نقل‌کنندگان، هتّاکانند».[۲] روایـت مربوط به حکم اخلاقی تنزیهی است، گرچه به کمک آیات بازدارنده از تجسس، بدین روایت استدلال شده اما استدلال اصلی به آیات بوده نـه به روایت.

٦. روایت عمر بن حنظله از امام صادق 7

خبر عمر بن حنظله که دربارهٔ منع از تفتیش در وقتی است که زنـی ادعا کند شوهر ندارد. راوی از امام صادق پرسـید: «بـا زنـی ازدواج، و

---

۱. *تحف العقول*: ص۲۳٤.

۲. *وسائل الشیعه*: ج ۲۰، ص ۳۰۱، ب ۲۵، ح ۱.

درباره‌اش تحقیق کردم که سخنانی درباره‌اش گفتند، امام فرمود: چرا پرس و جو کردی؟ لازم نبود تفتیش کنی!».

بعضی از فقهای معاصر گفته: ظاهر روایت رفع وجوب تفتیش است، نه حرمت آن. این نقد جا دارد اما گفته شده: مورد روایت، خاص بوده، در حالی که بحث ما عام است. افزون بر وجود روایات دیگر که تأکید دارد که تحقیق کنید، چون احتیاط در ازدواج لازم است.

ب. روایات عامه

برخی به روایات عامه استدلال کرده‌اند، از جمله: قرطبی از پیامبر 6 آورده: «از بدگمانی بپرهیزید که دروغ‌ترین سخن است. تجسّس و فضولی مکنید. راز را فاش نکنید. به هنگام فروش، از جنس تعریف نکنید. دشمنی مکنید. پشت به هم (قهر) نکنید. بندگان خدا! برادر باشید».[۱]

نهی بر حرمت دلالت دارد، مگر گفته شود: اقتران تجسس با افعال دیگر در حدیث که همگی موارد آنها حرام و ممنوع نیست، مانع از دلالت بر حرمت است.

از دیگر روایات عامه، نقل قرطبی از پیامبر است: «اگر به دنبال امور محرمانهٔ مردم باشید، آنان را تباه کرده‌ای یا نزدیک است آن‌ها را تباه کنی».

روشن است به فساد کشاندن جامعه اسلامی، از بدترین محرّمات است. دلالت روایت بر حرمت، روشن نیست مگر گفته شود: با کمک

---

۱. *الجامع لاحکام القرآن*: ج ۱٦، ص۳۳۱.

آیاتی که دلالت دارد از بـدگمانی بایـد دوری کـرد، اسـتفاده مـی‌شـود تجسس از بدگمانی که حرام است، بدتر می‌باشد.

خروج حکمی یا خروج موضوعی؟

پس از این‌که معنای تجسس و حکم سه قسـم آن را دانسـتیم و بـه کتاب و سنت و دلیل عقل استدلال کردیم، بحث مهمی باقی مانده کـه حکم تجسس برای مصالح نظام اسلامی و امنیت کشور، آیا حرام است یا نه؟ نیز بنا بر فرض عدم حرمت، اسـتثنا کـردنش خـروج موضـوعی است یا حکمی؟ پیش‌تر باور داشتیم خروج، موضوعی است و متفاوت با تجسس برای کشف اخبار پوشیده و محرمانهٔ مؤمن است، اما پس از بررسی به نظر می‌رسد خروج، حکمـی اسـت، نـه موضـوعی و جـزء مصادیق تجسس است و طبق ادله، حکمش حرمـت مـی‌باشـد. مجـرد وجود مصلحت در این نـوع از تجسـس، بـرای رفـع حکـم و فعلیـت تحریم کافی نیست بلکه باید مصلحت قوی‌تر وجود داشته باشد، چون در دو ملاک، تزاحم رخ داده، یکی از دو ملاک، اقوای از دیگری است و اقوا مقدّم، فعلیت تحریم برداشته می‌شود. در مسائل متعددی فقها بـه نظایر این مورد اشاره کرده‌اند:

۱. دستور به قتل: آیت‌الله خویی می‌نویسد: «اگر بـه دیگـری دسـتور کشتن کسی را بدهد، و او بکشـد؛ قاتـل، قصـاص، و آمـر حـبس ابـد می‌شود تا بمیرد. اگر کسی را مجبور به قتل کند، اگر قاتل را به کم‌تر از قتل تهدید کرده، شکی نیست کـه کشـتن جـایز نیسـت و اگـر بکشـد قصاص می‌شود و آن‌که مجبور کرده، حبس ابد می‌گردد اما اگر شخص

را با تهدید به قتل وادار به قتل کنند مشهور آن است که حکمش، حکم صورت نخست است (یعنی حق ندارد دیگری را بکشد) اما این حرف، مشکل بوده، بعید نیست قتل در این حالت جایز باشد. در این صورت قاتل مجازات نمی‌شود، بلکه باید دیه بدهد».[1]

آیت‌الله خویی در شرح آن می‌نویسد: «دلیل مشهور آن است که رفع تکلیف در فرض اکراه، در مورد قتل محقق نیست. این سخن گرچه درست است، چون حدیث رفع تکلیف از مکره، حکمی امتنانی است، و شامل اکراه بر قتل و امثال آن نمی‌شود، اما با این حال قتل حرام نیست چرا که این مسئله جزء موارد تزاحم است، زیرا امر دایر مدار ارتکاب جرم (قتل نفس محترمه) و ترک واجب (حفظ جان خود و در معرض هلاکت قرار نگرفتن) است. از آن رو که ترجیحی وجود ندارد، باید ملتزم به تخییر بشویم، در نتیجه قتل جایز است و ظلم و عدوان به حساب نمی‌آید و لذا موجب قصاص نمی‌شود، گرچه دیه ثابت است، زیرا خون مسلمان مهدور نیست».[2]

۲. استثنائات غیبت

شیخ انصاری می‌نویسد: «امر سوم: دربارهٔ موارد استثنای غیبت و جواز (عدم حرمت) آن: از احادیث پیشین و غیرآن‌ها استفاده می‌شود حرمت غیبت به دلیل تحقیر و آزار رسیدن به مؤمن است اما اگر مصلحتی در غیبت وجود داشته باشد، که طبق عقل و شرع دلالت این

۱. *مبانی تکمله المنهاج*: ج ۲، ص ۱۳، م ۱۷.
۲. *مبانی تکمله المنهاج*: ج ۲، ص ۱۳، م ۱۷.

مصلحت، برتر از مصلحت احترام مؤمن باشد که با ترک غیبت محقـق می‌شود، در این حال حکم طبق مصلحت مهم‌تر خواهد بود، چنـان‌کـه حکم در مورد هر معصیت در حق‌الله و حق‌الناس همین است».[1]

شیخ انصاری سپس بـه سـخن محقـق کرکـی استشـهاد مـی‌کنـد و می‌گوید: فقهای بسیاری این سخن را تأیید کرده‌اند.

در *جامع المقاصد* آمده: «ملاک غیبت حرام آن اسـت کـه فعـل بـه قصد هتک حرمت و آبروی مؤمن یا مسخره‌کردن وی یا خندیدن مردم به او، انجام گیرد اما اگر طبق هدفی درست انجام شود، حـرام نیسـت، ماننـد دادن مشـورت خیرخواهانـه یـا دادخـواهی و گـوش‌دادن بـه دادخواست، نیز جرح و تعدیل (ارزیابی و نقـد افـراد) و هـم‌چنـین ردّ کسی که ادعایی دروغین دربارهٔ نسـب خـویش نمایـد و یـا ردّ گفتـار باطلی به ویژه دربارهٔ دین».[2]

توضیح: از کلام این دو فقیه برمی‌آید: غیبت اگر به سبب مصـلحتی باشد، حکم حرمت آن برداشته می‌شود اما مجـرد وجـود مصـلحت در حرام، برای رفع حکم تحریم و تبدیل آن بـه جـواز یـا وجـوب کـافی نیست، بلکه باید مصلحتی برتر و اقوا از مصلحت مزاحم وجود داشـته باشد. شاید مقصود آن دو فقیه همین باشد.

یک اشکال و جواب

برخی از فقهای معاصر اشکال کرده: اگر تجسس حرام باشد، دیگـر نمی‌توان نظام و حکومت اسلامی را حفظ کرد به رغم آن‌کـه ضـروری

---

۱. *کتاب المکاسب*: ج ۱، ص ۳٤۲.

۲. *جامع المقاصد*: ج ٤، ص ۲۷.

است در مورد برخی تماس‌های تلفنی و تحرکات مشکوک مراقب بود. چگونه می‌توان بین حرمت تجسس و ضرورت حفظ نظام جمع کرد؟

ایشان پاسخی نظیر آن‌چه گفتیم آورده است:

در مواردی که مصلحتی ضرری وجود دارد، طبق قاعدهٔ تزاحم و تقدیم أهمّ، تجسس مانعی ندارد، بدین معنا که هر گاه دو تکلیف داشته باشیم که نتوان در مقام امتثال و اجرا بین‌شان جمع کرد، لازم است أهم مقدّم شود و اکنون نیز چنین است: تجسس حرام است اما حفظ نظام واجب و با وجود تزاحم و عدم امکان اجرای هر دو حکم، أهم را مقدّم می‌داریم، در نتیجه حکم می‌شود تجسس جایز است و بحث ما مربوط به وقتی می‌شود که تزاحمی نباشد. آنگاه این عالم معاصر مواردی از اقدامات پیامبر 6 را گواه آورده است. بنا بر این به بعضی کارها و برخوردهای ایشان برای حفظ نظام و به کارگیری جاسوسان و خبرچینان می‌پردازیم و آن را در بحثی مفصل و مستقل بیان می‌داریم.

نتیجه: در مشروعیت تجسس به خاطر مصالح مسلمانان مناقشه کردیم، گفتیم مقتضای نصوص کتاب و سنت، حرمت تجسس و کشف امور پنهانی مسلمانان است اما اگر مصلحتی پیش آید، بین حرمت و وجوب، تزاحم پیش می‌آید و ملاک اقوا مقدّم می‌شود و برای آن، نظایری در فقه هست مانند غیبت مؤمن به سبب مصلحت و کشتن دیگری به جای کشتن خویش. در این صورت امر پیرامون اقوا بودن ملاک می‌چرخد، نه مجرد وجود مصلحت. در این حال خروج از گسترهٔ تجسس، خروج و استثنای موضوعی نیست، بلکه حکمی است، بدان معنا که اگر ملاک تجسس، قوی‌تر باشد، فعلیت حکم به حرمت

برداشته می‌شود. بله گفتـه شـده بعضـی از مصـادیق تجسـس خـروج موضوعی دارند؛ از جمله:

أ. اگر مورد، جزء مصادیق پـی‌جـویی عیـوب مـردم نباشـد، ماننـد نظرسنجی از میزان رضایت عموم و نظرشان راجع به پروژه‌ای دولتی یا اطلاع بر اسرار بعضی دانش‌ها با فرستادن برخی گـروه‌هـا، مـثلاً بـرای آگاهی از اسرار نیروگاه‌های هسته‌ای یا مراکز نظامی یا پزشکی دیگران که از این امور محرمانه به نفع کشورمان استفاده کنند.

ب. اگر مورد کشف امور پوشیده نباشد، مانند غیبت در موردی کـه شخص آشکارا گناه کرده و کار زشتش را نپوشانده است. نتیجه آن‌کـه این دو مورد و نظایر آن، تخصصاً از موضوع تجسس خارج است و به عبـارت دیگـر خـروج آن دو، موضـوعی اسـت. امـا اگـر در مـوردی مصلحت لازم باشد، حکماً خـارج اسـت، نـه موضـوعاً، از آن رو کـه مصلحت حفظ نظام اسلامی، از مفسدهٔ تجسس مهم‌تر است.

خلاصه بحث: به ادله و شواهدی در مورد ضرورت حفظ مصـلحت نظام اسلامی و حفظ اوضـاع و امنیـت و سـلامت و حیـات مسـلمانان استدلال می‌شود و این‌که از مفسدهٔ تجسس مهم‌تر است، به گونه‌ای که اگر این امور و مصالح در معرض خطر باشد، باید از آن‌ها دفاع کرد تـا خطر برطرف شود، زیرا

اوّلاً، وجود نصوصی که دلالت دارد از کیان اسلام بایـد دفـاع شـود حتی در زیر پرچم مخالفان اسلام باشد.

ثانیاً: فتاوا و آرای فقها در این‌باره از جمله نصوص شـیخ کلینـی در *کافی* از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسـی از یـونس از ابـی‌الحسـن الرضـا 7 آورده کـه راوی عـرض کـرد: «فـدایت شـوم! بـه مـردی از

دوست‌دارانت خبر رسیده فردی در راه خدا، شمشیر و اسب می‌دهد. نزد وی می‌رود و اسب و سلاح می‌گیرد و نمی‌داند در چه راهی قرار است آن‌ها را به کار گیرد، بعداً به دوستانش برمی‌خورد که به وی می‌گویند که مقصود حمایت از سلاطین ستم‌گر است که این کار روا نیست و به وی می‌گویند هرچه را گرفته است، پس بدهد. امام فرمود: همین کار را بکند. راوی می‌پرسد: به دنبال مردی که سلاح داده می‌رود اما وی را پیدا نمی‌کند. بدو گفته می‌شود: آن مرد رفته است. امام فرمود: مرزبان گردد و [به نفع سلاطین] نجنگد. راوی پرسید: مثلاً در مرز قزوین و دیلم و عسقلان و مانند آن؟ امام فرمود: آری. راوی پرسید: بجنگد [یعنی با مشرکان جهاد ابتدایی کند، بی‌آن که به مسلمانان یورش آورده باشند]؟ فرمود: نه، مگر این‌که بر جان بچه‌های مسلمان بترسد. راوی پرسید: به نظرتان اگر رومیان به مسلمانان حمله کردند، نمی‌تواند مانع‌شان بشود؟ فرمود: مرزبانی کند و نجنگد اما اگر در مورد اسلام و مسلمانان ترسید، بجنگد، که برای خود جنگیده است، نه برای سلطان ستم‌گر. راوی پرسید: اگر دشمن به جایی که وی مرزبانی می‌کند آمد، چه کند؟ فرمود: برای دفاع از اسلام بجنگد، نه برای سلاطین، چون اگر اسلام نابود شد، دین محمد 6 از بین می‌رود».[۱]

از این روایت موثق استفاده می‌شود دفاع از کیان اسلام و امنیت مسلمانان واجب، و دارای مصلحتی قوی‌تر است. پس باید حتی زیر پرچم مخالفان انجام گیرد. پس تجسس اگر به سبب مصلحت

۱. *الکافی*: ج ۵، ص ۲۱، ح ۲.

مسلمانان باشد، همین حکم را دارد و جایز بلکه واجب است. کم‌ترین مطلبی که این نص دلالت دارد، اهمیت حفظ نظام و کیان اسلام اسـت. جهاد و نبرد برای حفظ آن واجب است حتی اگر زیر پـرچم مخالفـان صورت گیرد. از نص فهمیده می‌شود که این مصلحت از هر مصـلحت دیگر بالاتر و قوی‌تر است، پس مقدّم می‌شود.

در این باره علمای ما فتوا داده‌انـد،ماننـد علامـه در کتـاب *منتهـی*، شهید اوّل در *دروس* و شیخ‌طوسی در کتاب *مبسوط* کـه همگـی فتـوا داده‌اند دفاع از کیان اسلام حتی زیر پرچم مخالفان واجب است.

علامه حلی می‌نویسد: قسم دوم جهاد مطلقا واجب است. اگر دشمن به مسلمانان یورش برد و بر کیان اسلام بترسیم، بـر تمـامی مسـلمانان واجب است برای جهاد بکوچند و دشمن را برانند، چه رهبر و متـولی جهاد، حاکم نیکوکار باشد و چه فاجر، زیرا دفع ضرر فقـط بـا وجـود وی ممکن است، از این رو همراهی واجب است.[1]

۳. به کارگیری خبرچین و جاسوس در سیره معصومان :

از آن رو که سخن ما را بدین بحث کشاند، باید بعضـی روایـات را که دلالت دارد معصومان جاسوس و خبـرچین را بـه کـار گرفتـه‌انـد، مطرح کرد، چون که معصومین : اوضاع را زیر نظر داشتند و اخبار و اطلاعات را پی‌گیری می‌کردند، چـه از طریـق تفتـیش و بـرملا کـردن مفسدان یا هر اقدام دیگری کـه بـه مصـلحت نظـام بـود و مشـکلات اجتماعی و اخلاقی را حل می‌کرد، حتی اگر جنبهٔ سیاسی نداشت، بلکه

۱. *منتهی المطلب*: ج ۱٤، ص ۲۸.

مربوط به امنیت تمام جامعه بود و گسترش آن اخلال به سلامت جامعه به شمار می‌آمده است. پیش‌تر گفتیم که تجسس بـه مصـلحت نظـام و مردم مسلمان با وجود مصلحت اقوا در تجسـس، پـس از تـزاحم بـین مصلحت‌ها، آن مصلحت مقدم بر حرمت تجسـس مـی‌شـود و فعلیـت تحریم برداشته می‌شود. برای اثبات مصلحت و اقوا بودن باید دلایـل و شواهدی از سیره پیامبر 6 و امیرمؤمنان و معصومان : ذکر کرد، که آنان یا خود اقدام تجسس کرده، و خبرچینانی برای جمع‌آوری اخبـار فرستاده‌اند و یا کار جاسوس را تایید و تقریر کـرده‌انـد حتـی اگـر بـه صورت مستقیم، فرستادهٔ معصومان نبوده است، حتی در بعضی روایات که در آینده بیان خواهیم کرد، می‌بینیم معصوم 7 خـود بـه گـردآوری اطلاعات همت می‌گمـارد و اخبـار را جمـع مـی‌آورد. از حـال و روز دشمن و اوضاع حاکم آگاهی می‌یابد.

پیش از بیان بعضی شواهد تاریخی و روایی باید گفت: این نصـوص بـه ویژه متون تاریخی اگرچه با موشکافی سندی قابل ایراد و مناقشه است امـا کثرت آن‌ها به اندازه‌ای است که به حد تواتر رسیده‌انـد و مـا را از بررسـی سند بی‌نیاز کنند حتی بدان‌ها یقین پیدا می‌کنیم و تواتر اجمالی، یعنی یقـین حاصل می‌شود که حداقل بعضی از آن‌ها از معصوم صادر شـده اسـت. بـه عنوان جمله معترضه باید گفت: ضروری است پژوهشـی عمیـق در تـاریخ حکومت امام علی 7 صورت گیـرد، چـون تمـامی منـاطق اسـلامی در آن زمان زیر نظر حکومت امیرمؤمنـان بـوده و تمـامی مسـائل و مشـکلات را چاره جویی می‌کرده است. بنا بر این هر خیر و برکتی امـروز شـاهدیم، بـه سبب وجود حضرت و برکت حکومت و سیاست حکیمانهٔ ایشان است.

أ. روایات خاصه

۱. نامه حضرت امیر به قثم بن عباس

امام علی 7 به قُثَم بن عباس، کـارگزار حضـرت در مکـه، نوشـت: «مأمور اطلاعاتی من در شام به من اطلاع داده که گروهی از مردم شـام برای مراسم حج به مکه می‌آیند، که کوردل، گوش‌هایشـان در شـنیدن حق ناشنوا و دیده‌هایشان نابیناست که حق را از راه باطل می‌جوینـد و بنده را در نافرمانی از خـدا فرمـان مـی‌برنـد و دیـن خـود را بـه دنیـا می‌فروشند. دنیا را به بهای سرای جاودانه نیکان و پرهیزکاران می‌خرند، در حالی که نفع کار خوب به خود شخص برمی‌گردد و مکافات کار بد دامن‌گیر کسی جز خـود بـدکار نمـی‌شـود. مبـادا کـاری کنـی کـه بـه عذرخواهی روی آوری. نه به هنگام نعمت سرمست باش و نـه هنگـام مشکلات سست».[۱]

ابن ابی‌الحدید مـی‌نویسـد: امـام علـی 7 فرمـود: «عینـی بـالمغرب؛ جاسوسم در مغرب»، یعنی خبرچینان حضرت در شام و مرکز حکومت معاویه بوده‌اند. از شام به مغرب نـام بـرده، چـون جـزء منـاطق غربـی است.[۲]

شایان توجه در نامه این‌که جاسوسان امام علی به کاخ معاویه نفـوذ کرده بودند و به اطلاع امام رساندند معاویه مبلّغانی محرمانـه بـه مکـه فرستاده که مردمان را به پیروی از معاویه فرا می‌خوانند.

---

۱. *نهج البلاغه*: ج ۳، ص ۵۸، ح ۳۳.

۲. شرح *نهج البلاغه/ابن ابی الحدید*: ج ۱٦، ص ۱۳۹.

۲. ماجرای معاویه و قیس بن سعد

وقتی نامه قیس بن سعد به دست معاویه رسید، از سازش وی نومید گشت و برخورد وی برای معاویه ناخوشایند بود... توان و ایستادگی و نیرویش را می‌دانست. کار بر معاویه سخت شد، لذا برای مردم وانمود کرد که قیس با وی بیعت کرده است. اعلام کرد برای او دعا کنید. نامه‌ایی بدین مضمون از زبان قیس جعل کرد و برای اهالی شام خواند، مبنی بر این‌که «قیس» تسلیم شده و به معاویه پیوسته است: «به امیر معاویه بن ابوسفیان از قیس بن سعد، اما بعد، کشتن عثمان رخ‌دادی سترگ در اسلام بود. به مصلحت خویش و دینم فکر کردم. دیدم نمی‌توانم گروهی را یاری کنم که پیشوای مسلمان و نیکوکار و پارسای خود را کشته‌اند که ریختن خونش حرام بود. از خدای سبحان برای گناهان خویش آمرزش می‌طلبیم و درخواست داریم دینمان را محفوظ بدارد. آگاه باش با شما صلح و پیمان می‌بندیم و برای جنگ با قاتلان امام هدایت‌گر و مظلوم (عثمان) به شما لبیک می‌گویم. هر چه‌قدر مال و جنگ‌جو می‌خواهی، از من درخواست کن که به خواست خدا زود برایت می‌فرستم، والسلام علی الأمیر و رحمه الله و برکاته».

در تمام شام شایع شد که «قیس» با معاویه بیعت کرده است. جاسوسان علی بن ابی طالب 7 این خبر را به امام رساندند و امر را سترگ و مهم دانستند و پسرانش امام حسن 7 و امام حسین 7 و نیز محمد و عبدالله بن جعفر را فرا خواندند و آنان را از این رخ‌داد آگاه

نمود.[1]

٣. نامه حضرت امیر به کارگزاران حکومت

امیرمؤمنان 7 در نامه‌ای نوشتند: «از بندۀ خدا، علی امیرمؤمنـان بـه هر کسی از کارگزاران که این نامه‌ام بر ایشان خوانده می‌شود؛ اما بعـد! مردمانی از ما که مستحق مجازات ما شده بودنـد، گریختـه‌انـد. گمـان داریم به سوی مناطق بصره رفته‌اند. از مردمان مناطق خویش بپرسید و در هر ناحیه از حوزه‌ات بر ضدشان جاسوسانی بگمارید و اخبـاری را که به شما می‌رسد، برایم بنویسید».[2]

٤. نامه حضرت امیر به کعب بن مالک

امام علی 7 به کعب بن مالک نوشت: «بـه جـای خـود قـائم مقـام بگذار و همراه گروهی از یارانت بیرون رو تا به سرزمین «کوره السواد» برسی آنگاه درباره کارگزاران من و راه و روش آن‌ها پرس و جو کن و ببین بین دجله و فرات چه می‌کنند، سپس به بهقباذات[3] برگرد و به آنان کمک کن و در کارهایی که به تو واگذار می‌شود، در راه طاعـت خـدا بکوش. بدان هر عمل آدمی‌زاد [پیش خدا] محفوظ است و بـدان جـزا داده می‌شود، پس کار نیکو بکن تا خدا در حق ما و تو خوبی کند. هـر کار کردی، صادقانه به اطلاعم برسان».[4]

---

١. شرح *نهج البلاغه/ابن‌ابی‌الحدید*: ج ٦، ص ٦١.

٢. شرح *نهج البلاغه/ابن‌ابی‌الحدید*: ج ٣، ص ١٣٠.

٣. بهقباد: اسم منطقه‌ایی از بغداد منسوب به قباد پسر فیروز پسر انوشیروان. ر.ک: معجـم البلـدان: ج ١، ص ٥١٦، «بهقباد».

٤. *تاریخ یعقوبی*: ج ٢، ص ٢٠٤.

۵. شلاق خوردن پدر ابوجهم قرشی

ابوجهم قرشی از پدر: درباره من، به علی 7 گزارشی رسید، لذا حضرت مرا چند ضربه شلاق زد، سپس به امام 7 خبر رسید که معاویه به پدرم نامه نوشته است، پس امام دو مرد فرستاد منزلش را تفتیش کنند. نامه در خانه‌اش یافت شد. پدرم به یکی از ماموران که جزء فامیل و عشیره‌اش بود، گفت: تو از عشیره‌ام هستی. به علی نگو. مأموران نزد امام 7 آمدند و به ایشان خبر دادند، علی و پدرم سوار مرکب گشتند و به پدرم فرمود: در مورد تو تفتیش کردیم و دیدیم که خبر دروغ بود. پدر گفت: امام مرا بیهوده نزد».[1]

می‌بینیم امیرمؤمنان 7 به خبر احتمال ارتباط با دشمن ترتیب اثر داده و خیرچینی سبب تفتیش و تجسس شده است.

٦. اعتراض خریت بن راشد به حضرت امیر

پس از جریان تحکیم و خیانت، اعتراضات بسیاری به امیرمؤمنان 7 شد. از جمله کسانی که به امیرمؤمنان اعتراض کردند، شخصی به نام «خریت بن راشد» است که همراه سی تن از طرف‌دارانش آمد و سرپیچی خود را از امیرمؤمنان 7 اعلام کرد. ثقفی در کتاب *الغارات* می‌نویسد: «خریت بن راشد ناجی و یارانش همراه امام در جنگ صفین بودند. وی همراه سی تن سواره نظام از یارانش و خود پیاده در میان آنان نزد امام 7 آمد، تا این‌که مقابل امام ایستاد و گفت: به خدا! از دستورت فرمان نمی‌برم و پشت سرت نماز نمی‌گزارم و فردا از تو جدا می‌شوم. این جریان پس از جنگ صفین و جریان حکمیّت بود. علی 7

---

۱. *المصنف*: ج ۷، ص ۲۷۱، ح ۱۳۲.

بدو فرمود: مادرت به عزایت بنشیند! پیمانت را می‌شکنی و پروردگار را معصیت می‌کنی و جز به خودت ضرر نمی‌رسانی! چرا این کار را می‌کنی؟ عرض کرد: چون شما درباره قرآن حکم کردی و به رغم آن‌که همت‌ها عزم گشته بود، در امر حق ناتوانی نشان دادی و به قومی اعتماد نمودی که در حق خویش ستم کردند. هم تو را رد می‌کنم، هم از آنان خشمگین هستم و از تمامی شما جدا می‌گردم. علی 7 بدو فرمود: وای بر تو! بیا به تو قرآن بیاموزانم و در سنت مناظره کنم و برایت از امور حقی پرده بردارم که داناتر از تو به آن‌هایم. شاید آن‌چه را اکنون منکری، بشناسی و آن‌چه را بدان نابینا و جاهلی، بدانی. خریت گفت: فردا نزدتان برمی‌گردم. امام 7 بدو فرمود: برگرد و شیطان تو را نفریبد و با تصمیم ناپسند فریبت ندهد. مبادا نادانانی که جاهلند، تو را به بازی بگیرند. به خدا سوگند! اگر از من راهنمایی بخواهی و پند بپذیری و قبولم کنی، به راه راست هدایتت می‌کنم. «خریت» از نزد امام رفت و به سرایش باز گشت. عبدالله بن قعین می‌گوید: شتابان به دنبالش رفتم و با یکی از پسرعموهایش رفاقتی داشتم و خواستم وی را ببینم و جریان را به اطلاعش برسانم که امیرمؤمنان چه فرموده و چه پاسخی به «خریت» داده است، شاید پسرعمویش به وی دستور بدهد مراقب زبانش باشد و از امیرمؤمنان 7 فرمان‌برداری کند و به اندرزش گوش دهد و به وی بگوید که این کار در دنیا و آخرت به سودش است. به این قصد بیرون آمدم تا به منزلش رسیدم. وی پیش‌تر رفته بود. دم در اتاقش رفتم. جمعی از یارانش آن‌جا بودند اما از جریان رفتن وی نزد امام 7 بی‌خبر بودند. به خدا از آن‌چه به امیرمؤمنان 7 گفته و حضرت را رد کرده بود، پشیمان نبود. به

یارانش گفت: نظر ما این است که از علی 7 جدا شوم. امروز در حالی از وی جدا می‌شوم که قول دادم فردا نزدش برگردم اما به نظـرم دیگـر نزدش نروم. نظر بیش‌تر یارانش این بود که این کار را مکن مگر این‌که فردا نزد امام بروی. اگر دستوری داد که قبول داشـتی، بپـذیر امـا اگـر قبول نداشتی، آن وقت می‌توانی جدا گـردی. بـه یـارانش گفـت: نظـر خوبی است. راوی می‌گوید: از آنان اجازه وارد شـدن خواسـتم. اجـازه دادند. رو کردم به پسرعموی «خریت»، یعنی «مدرک بن ریـان نـاجی»، که از بزرگان عرب بود و بدو گفتم: ...پس گفت: خـدا خیـرت بدهـد! بعد از نزد وی خارج شدم و قصد بازگشت نزد امام را داشتم تا ایشـان را از ماجرا آگاه کنم. خـدمتش رفـتم و، پشـت سـر امـام 7 نشسـتم. حضرت سرخویش را نزدیـک آوردنـد. در گوشـی سـخنانی را کـه از «خریت» شنیده بودم، و حرف‌هایی را که به پسرعمویش گفـتم و بعـد پاسخ وی را، عرض کردم، فرمود: او را به حال خود بگذار. اگر حق را پذیرفت و برگشت، این حق را برای وی قائل هستیم و از وی توبه‌اش را می‌پذیریم اما اگر سرباز زد، در پی‌اش خواهیم بود. عرض کردم: ای امیرمؤمنان! چرا الآن دست‌گیرش نمی‌کنی تا مطمئن شوی؟ فرمود: اگر این کار را با هر کسی که گمان به نافرمانی‌شان داریـم، انجـام بـدهیم، زندان‌ها را باید پر کنیم! نمی‌خواهم مردم را دسـتگیر کـنم و زنـدانی و مجازات کنم مگر این‌که گناه‌شان معلوم گردد. راوی مـی‌گویـد: دیگـر ساکت شدم و برگشتم و میان دوستانم نشستم. مدتی نزد آنان بودم تـا این‌که حضرت فرمود: بیا نزدیـک! خدمتشـان رفـتم. محرمانـه بـه مـن فرمود: به منزل «خریت» برو و ببین چه می‌کند. کم‌تر روزی بود که تـا این ساعت نزدم نیاید. به منزل و اتاق وی رفتم اما احدی آن‌جـا نبـود.

در خانه‌های دیگری رفتم که معمولاً یاران وی آن‌جا بودند اما نه صدایی می‌آمد نه پاسخی. نزد علی 7 برگشتم. وقتی مرا دید فرمود: آیا ایمن شدند و ماندند یا ترسیدند و فرار کردند؟ گفتم: فرار کردند. فرمود: خدا نابودشان کند، چنان‌که قوم ثمود را نابود کرد! به خدا! وقتی که نیزه‌ها را به سویشان هدف گرفتم و شمشیر بر سرشان فرو آوردم پشیمان می‌شوند. شیطان آن‌ها را فریفت و گمراه کرد، اما فردای قیامت از ایشان تبری می‌جوید».[1]

۷. روایت زراره از امام باقر 7

«مردی خدمت علی بن حسین [امام سجاد 7] رسید و عرض کرد: همسر شیبانی شما از خوارج است و به علی 7 ناسزا می‌گوید، اگر می‌خواهید بشنوید چه می‌گوید، زمینه را مهیّا کنم، فرمود: باشد. مرد گفت: فردا وقتی می‌خواهید بیرون بروید، مثل هر روز که بیرون می‌روید، مخفیانه برگردید و گوشهٔ اتاق مخفی شوید. راوی می‌گوید: فردا امام گوشهٔ اتاق پنهان شد و مرد نزد همسر امام رفت و با وی سخن گفت و برای امام حتمی گشت وی علی 7 را ناسزا می‌گوید، بدین سبب وی را طلاق داد، در حالی که از او خوشش می‌آمد».

شیخ طوسی در تهذیب به اسناد خویش از محمد بن یعقوب روایت را نقل کرده است.[2]

توضیح:

فهمیده می‌شود امام 7 کار آن مرد را تأیید کرد و حتی خود پنهان

---

۱. *الغارات*: ج ۱، ص ۳۳۲.
۲. *تهذیب الاحکام*: ج ۷، ص ۳۰۳، ح ۱۲۶۲.

گشت تا از خبر مطمئن شود، که وقتی دانست خبر راست است، بدان ترتیب اثر، و زن را طلاق داد.

۸. روایت احمد بن محمد از امام کاظم 7

احمد بن محمد از حسین بن موسی بن جعفر 7 به نقل از مادرش: «امام بالای پشت بام رو به قبله خوابیده بود و من پای حضرت را مالش می‌دادم. ناگهان حضرت برخاست و در حالی که عبایش روی زمین کشیده می‌شد شتابان رفت. به دنبالش رفتم. دیدم دو تا از غلام‌های ایشان با دو تا از کنیزها سخن می‌گفتند. بین‌شان دیوار بود و دستشان به هم نمی‌رسید. امام 7 متوجه حضور من شد، پرسید: کی این‌جا آمدی؟ عرض کردم: وقتی از خواب برخاستی و شتابان آمدی، ترسیدم و به دنبالتان آمدم. حضرت 7 پرسید: حرف‌ها را نشنیدی؟ عرض کردم: چرا! وقتی صبح شد، امام 7 غلام‌ها را به منطقه‌ای و کنیزکان را به جایی دیگر فرستاد و فروخت».[۱]

نصوص هفت و هشت مربوط به امنیت اجتماعی است.

ب. روایات عامه درباره مسائل نظامی در زمان پیغمبر

روایات بسیاری دربارهٔ مسائل نظامی و امنیتی وجود دارد، چون مسلمانان در زمان پیامبر حدود هشتاد جنگ (غزوه و سریه) داشتند. پیامبر 6 کسانی برای جاسوسی و خبرچینی و جمع‌آوری اطلاعات و اخبار می‌فرستاد. پیش از بیان نصوص نظامی در سیرهٔ نبوی باید مقدمهٔ گذرایی درباره اعتبار منبع تاریخی یعنی *مغازی واقدی* که بسیاری از

۱. *قرب الإسناد*: ص ۳۳۱، ح ۱۲۳۰.

اخبار جنگی و نبردهای پیامبر را گزارش کرده، ذکر کنیم.

اعتبار واقدی و کتاب *المغازی*

نگاهی گذرا به شخصیت واقـدی و کتـابش *المغـازی*: وی یکـی از تاریخ‌نگاران قدیمی است که سال ۲۰۷هـ به دنیا آمد. البته ابـن‌اسـحاق قدیمی‌تر از وی است.

واقدی در نظر عامه

۱. ذهبی در شرح حال واقدی می‌نویسد: «محمد بن عمر بـن واقـد اسلمی... نویسندهٔ *التصانیف و المغازی*. علامه امام ابوعبـدالله، یکـی از وزنه‌های دانش به رغم ضعف او که مورد اتفـاق اسـت. پـس از سـال ۱۲۰ به دنیا آمد».[1]

۲. حافظ مزی در شرح حال واقدی می‌نویسد: «محمـد بـن عمـر واقـد واقدی اسلمی.... بخاری گفته: متروک الحدیث است. احمـد و ابـن‌نمیـر و ابن‌مبارک و اسماعیل بن زکریا حدیثش را وانهاده‌اند. احمد وی را دروغ‌گو می‌داند. معاویه بن صالح به نقل از احمد بن حنبل می‌گویـد دروغ‌گوسـت. مغیره بن محمد مهلبی گفته: شنیدم علی بن مدینی می‌گفت: هیثم بن عـدی نزدم معتمدتر از واقدی است. در حدیث و انساب و هـیچ چیـز واقـدی را قبول ندارم. ابوداود گفته: کسی که از علی بن مـدینی شـنیده بـود، بـه مـن گفت: واقدی سی هزار حدیث غریب نقل کرده اسـت. مسـلم مـی‌نویسـد: متروک الحدیث است. نسائی گفته: ثقه نیسـت. حـاکم ابواحمـد: حـدیثش بی‌اعتبار است. محمد بن سعد می‌گوید که محمد بن عمر بن واقد واقـدی،

---

۱. *سیر اعلام النبلاء*: ج ۹، ص ٤٥٤.

هم‌پیمان بنی‌سهم از قبیلهٔ اسلم است که از مدینه رفت و ساکن بغداد شد و چهار سال عهده‌دار قضاوت برای عبدالله پسر هارون در پادگان مهدی عباسی شد. به أخبار جنگ‌ها و سیره و فتوحات آشنا بود، اختلافات مردم در حدیث و احکام را می‌دانست. ابوبکر خطیب گفته: واقدی به بغداد آمد و در قسمت شرقی آن‌جا عهده دار قضاوت شده. آوازه وی شرق و غرب را پر کرد و همه او را می‌شناسند. آگاه به اخبار و احوال مردمان بوده، کتاب‌های وی در فنون دانش از جنگ‌ها و سیره و طبقات (انساب) و اخبار پیامبر و رخ‌دادهای زمان ایشان، نیز پس از وفات رسول‌الله 6 و کتب فقه و اختلاف مردمان در حدیث و... به این سو و آن سو می‌بردند. بخشنده، دست و دل‌باز و مشهور به سخاوت بود. ابراهیم حربی می‌گوید که واقدی در مسائل مربوط به مسلمانان برای دیگر مردم قابل اعتماد است. ابراهیم بن سعید جوهری می‌گوید که شنیدم مأمون گفت: به بغداد آمدم فقط بدان خاطر که کتب واقدی را بنویسم».[١]

نتیجه: واقدی شخصیتی است که عامه درباره‌اش اختلاف نظر دارند.

واقدی از نظر شیعه

محقق شوشتری شرح حال وی را به پیروی از علامه مامقانی می‌آورد و در آغاز، سخن ابن‌ندیم را ذکر می‌کند: «محمد بن عمر واقدی از وابستگان به قبیلهٔ اسلمی است. ابن‌ندیم گفته: به تشیع گرایش داشته و نیکو روش و ملتزم تقیه بوده است. وی نقل کرده که علی 7 جزء معجزات پیامبر بود، مانند عصای موسی 7 و زنده‌کردن

١. *تهذیب الکمال*: ج ٢٦، ص ١٨٠ - ١٨٩.

مردگان توسط عیسی 7 و اخبار دیگر. او اهل مدینه بـود و بـه بغـداد منتقل شد و به دستور مأمون عهده دار قضاوت در پادگان مهـدی شـد. دانا به مغازی و سیره و فتوحات و اختلاف مردمان در حدیث و فقـه و احکام و اخبار بود. در نوشته‌ای قدیمی خواندم که پـس از درگذشـت واقدی ششصد بار شتر کتاب از او برجا ماند که هر بـار را دو مـرد بـر دوش می‌کشیدند. وی دو خدمت‌کـار مملـوک داشـت کـه شـبانه روز می‌نوشتند».

چه قدر تفاوت هست بین عبارت ابن‌ندیم که مـی‌گویـد: بـه تشـیع گرایش داشت و عبارت خطیب که می‌گویـد: واقـدی از منطقـه کـرخ بغداد، خاستگاه سفلگان و فرومایگان است! که مقصودش مناطقی است که رافضه (شیعه) ساکن هستند و بین آن‌چه شیخ مفیددر کتاب «جمل» خویش می‌گوید که واقدی عثمـانی مـذهب بـود و گرایشـی بـه علـی امیرمؤمنان 7 نداشت. علاوه که قبلاً گذشت که شـیخ در شـرح حـال ابراهیم بن محمد بن ابی‌یحیی، در *الفهرست* می‌نویسـد: «برخـی افـراد مورد اعتماد عامه گفته‌اند: کتب واقدی کتاب‌های ابراهیم بن محمد بـن ابی‌یحیی است که واقـدی نقـل و ادعـا کـرد، نمـی‌دانسـت آن مقـدار منسوب به ابراهیم است. خطیب نقل کرده: مـأمون بـه واقـدی گفـت: می‌خواهم نماز جمعه را برپا داری، سر باز زد و گفت: سوره جمعـه را حفظ نیستم. مأمون گفت: به تو می‌آموزانم. مأمون شروع به آموزشـش کرد تا به نیمهٔ سوره می‌رسید. وقتی واقدی نیمهٔ دوم را حفظ مـی‌کـرد، نیمهٔ نخست را فراموش می‌نمود! مأمون گفت: وی حافظ تأویل اسـت اما تنزیل را نمی‌داند. نقل است: مردی پشت سرش نماز خواند و شنید گفت: صحف عیسی و موسی [به جای صحف ابراهیم و موسی]! نقـل

است که هنگام قضاوت، درگذشت اما به سبب سخاوت و بخشندگی کفن نداشت! لذا مامون برایش کفن فرستاد».[1]

نتیجه:

به واقدی اعتماد نداریم، گر چه برخی از معاصرین مانند مرحوم معرفت کوشیده‌اند از وی دفاع کنند و او را یکی از شیعیان بدانند. شاید مستند وی کلام ابن‌ندیم در *الفهرست* است. بعضی نصوص که درباره تجسس و مشروعیت آن خواهیم گفت، به نقل از واقدی است، چنان‌که نصوص دیگری از تواریخ می‌آوریم که قوی‌تر و معتبرتر از *المغازی* واقدی نیست. بله، ما نصوصی هم از *قرب الاسناد* و *وسائل الشیعه* و دیگر کتب مورد اعتماد می‌آوریم اما بیش‌تر آن‌ها صریح نیستند. اگر هر یک از نصوص را بدون نص دیگر بررسی کنیم، اغلب آن‌ها گرفتار اشکال سندند. اگر بخواهیم بر ویژگی‌های انحصاری هر یک از این نقل‌ها پافشاری کنیم و حکم شرعی را استخراج کنیم، کار آسانی نخواهد بود. اما اگر قصد اثبات اصل مشروعیت تجسس را داشته باشیم بلکه بخواهیم ثابت کنیم از این نصوص برمی‌آید مراقبت و تفتیش و تجسس واجب است، به مانعی برنمی‌خوریم، چون احادیث در حد استفاضه یا تواتر معنوی و حتی اجمالی است که ما را از بحث و پژوهش سندی بی‌نیاز می‌کند، چنان‌که آیت‌الله خوئی دربارهٔ روایاتی که بیان‌گر مدح «ابن‌عباس» است گفته‌اند: گرچه به روایت صحیحی برنخورده‌ایم که ابن‌عباس را مدح کند و تمامی احادیثی که دیده‌ایم دارای ضعف سند است اما چون مستفیض هستند، ما را از بررسی سند

---

۱. *قاموس الرجال*: ج ۹، ص ٤۹۲. شرح حال واقدی را در کتاب *الامام الحسین فی مکه المکرمه* به نقل از شیعه و سنی آورده‌ام.

بی‌نیاز می‌کند و اجمالاً و مطمئناً خواهیم دانست برخی از این روایات، از معصوم : صادر شده اند».[۱]

اطلاعات - عملیات در جنگ‌های پیامبر 6

۱. روایت واقدی

واقدی نقل می‌کند: «وقتی شب یکشنبه شد... بلال کنار خانهٔ پیامبر نشسته و اذان گفته و منتظر بیرون آمدن پیامبر بود. وقتی حضرت بیرون آمدند، عبدالله بن عمرو بن عوف مزنی خدمتشان رسید و عرض کرد: ای رسول خدا! از نزد خانواده‌ام می‌آیم. وقتی به «ملل» رسیدم دیدم قریش آن‌جا فرود آمده‌اند. در دل گفتم: میانشان بروم و اخبارشان را بشنوم. کنارشان نشستم و شنیدم ابوسفیان و یارانش می‌گفتند: کاری نکردیم. توان و نیروی مسلمانان را درهم شکستید. پس برگردید تا بقیه را ریشه‌کن کنیم، اما صفوان نمی‌پذیرفت».[۲]

۲. روایت واقدی

«یکی از جنگ‌های پیامبر غزوهٔ بنی‌مصطلق است که به آن غزوهٔ مریسیع نیز می‌گویند. رئیس قبیله بنی‌مصطلق، حارث بن ابی ضرار، قبیلهٔ خود و عده‌ای از اعراب را دعوت کرد که به جنگ رسول‌خدا 6 بروند. آنان نیز تهییج شدند و مقداری اسلحه و تجهیزات جنگی خریدند و آمادهٔ حرکت و حمله به مسلمانان گردیدند. از طریق کاروان‌هایی که از آن ناحیه می‌آمدند، خبر این اجتماع و حمله

---

۱. معجم *رجال الحدیث*: ج ۱۱، ص ۲۵۰.

۲. *المغازی*: ج ۱، ص۳۲٦ و *موسوعه التاریخ الاسلامی*: ج ۲، ص ۳٤٦.

به پیامبر اسلام رسید. رسول خدا «بریده بن حصیب اسلمی» را فرستاد تا وضعیّت آنان را شناسایی کند و برگردد. «بریده» از پیامبر اجازه خواست تا در صورت لزوم برای استتار و پنهان‌کاری خلاف واقع بگوید، پیامبر نیز به او اجازه داد. وقتی که بریده به محلّ آنان رسید. دید که عدّه‌ای نادان و فریب خورده، گرد هم آمده‌اند و دم از جنگ با پیامبر می‌زنند. وقتی بریده بن حصیب را دیدند، از او پرسیدند: تو کی هستی؟ گفت: من نیز مردی از طرف‌داران شما هستم. وقتی خبر اجتماع شما به من رسید، آمدم تا میان قوم خودم گشتی بزنم و هر که را که مطیع من است جمع کنم و با شما هم‌دست شویم تا دین محمد 6 را ریشه کن کنیم. حارث بن ضرار گفت: پس ما بر این قرار هستیم، زود برگرد. بریده گفت: همین الآن سوار می‌شوم و جمعیت انبوهی از قبیلهٔ خود و فرمان‌بردارانم را برای شما می‌آورم. بنی‌مصطلق از این مسئله شادمان شدند. بریده نیز به بهانه جمع‌آوری نیرو، به جانب رسول خدا 6 شتافت و وضعیت آنان را گزارش داد».[۱]

۳. روایت ابن‌خلدون

پیامبر بسبس بن عمرو جهنی، هم‌پیمان با بنی‌ساعده و عدی بن ابی‌زغباء جهنی، هم‌پیمان با بنی‌نجار را به منطقهٔ بدر برای جاسوسی از اخبار ابوسفیان و دیگران فرستاد. خود از منطقهٔ صفرا به سمت راست رفت و وارد وادی «دقران» شد. به پیامبر خبر رسید قریش به قصد جنگ حرکت کرده‌اند. از یارانش مشورت خواست. مهاجران خوب سخن گفتند اما هدف پیامبر تصمیم انصار بود که فهمیدند لذا سعد بن

---

۱. *المغازی*: ج ۱، ص ۴۰۳ و *دراسات فی ولایه الفقیه*: ج ۲، ص ۵۶۲.

معاذ گفت: اگر ما را از میان دریا ببری، باز فرمان‌برداریم. به برکت الهی هرجا می‌خواهی ما را ببر ای رسول‌الله! پیامبر خوشحال شـد و فرمـود: حرکت کنید و بر شما بشارت باد که خدا به مـن یکـی از وعـده‌هـای شهادت یا پیروزی را داده است. سپس از دقران کوچیدند و نزدیک بدر رسیدند. حضرت علی و زبیر و سعد را همراه عده‌ای برای کسب خبـر فرستاد. به دو نفر جوان از قریش برخوردند، آن‌ها را دست‌گیر کردند و آوردند. پیامبر نماز می‌خواند. گفتنـد: مـا سـاقیان قـریش هسـتیم. امـا سربازان مسلمان این دو را دروغ‌گـو پنداشـتند و سخنشـان را خـوش نداشتند و به امید این‌که این‌ها جزء قافلهٔ تجاری باشند و بلکه غنیمـت به چنگ آورند و از آن رو که توشهٔ کمی داشتند، این دو را کتک زدنـد که ناچار می‌گفتند: ما جزء قافله تجاری هستیم. رسول‌الله 6 نمـاز را سلام گفته، به کار مسلمانان اعتراض کرد و به دو جوان گفت: بـه مـن بگویید: قریش کجایند؟ عرض کردند: پشت تپه‌های ریگـزار هسـتند و هر روز ده یا نه شتر برای خوردن می‌کشند. پیامبر برآورد کرد قریشیان بین نهصد یا هزار نفرند. بسبس و عدی جهنی که برای جاسوسی رفته بودند و هنوز خبری نیاورده بودند، تا اینکه فرود آمدند و شتران را نزد آب خواباندند تا مشک‌های خود را پر کنند. مجدی بن عمـرو از قبیلـهٔ جهینه نزدیک آن دو بود. عدی شنید کنیزی از قبیلهٔ «حی» به همراهش می‌گفت: سپاه فردا یا پس فردا می‌رسد و برایشان کار می‌کـنم و طلـب تو را می‌پردازم. سپس نزد مجـدی بـن عمـرو رفـت و وی حـرفش را تأیید کرد. بسبس و عدی برگشتند و خبر آوردند. پس از آن ابوسـفیان کنار آب آمده، در پی کسب اخبار بود و از مجـدی پرسـید: بـه کسـی

برخورده‌ای؟ گفت: دو سوار بدین سو آمدند، به طرف تپه رفتند، آب برداشتند و رفتند. ابوسفیان به محلی که شترهای جاسوسان مسلمان خوابیده بود، رفت و پشگل شتران را با دست وارسی کرد و گفت: به خدا که یثربی‌ها این‌جا بوده‌اند. پس شتابان برگشت و به مشرکان هشدار داد و قافلهٔ تجاری را به سمت ساحل هدایت کرد و خود را رهاند و به قریش گوش‌زد کرد که قافلهٔ تجاری را نجات دادیم، پس بازگردید».[۱]

٤. روایت ابن‌سعد

پس از جنگ اُحد مسلمانان شب را به درمان زخم‌هایشان گذراندند. وقتی رسول‌الله نماز صبح روز یکشنبه را گزارد، به بلال دستور داد ندا دهد که رسول‌خدا دستور می‌دهد در پی دشمن باشید. فقط کسانی همراهمان بیایند که دیروز در جهاد شرکت داشتند.[۲] رسول‌الله پرچم خویش را طلبید که بسته و نگشوده بود و آن را به علی بن ابی طالب داد. پیامبر بر اسبش سوار شد و سپاه، همراهش به راه افتاد. سه نفر از قبیله اسلم را به عنوان طلیعهٔ سپاه در تعقیب دشمن فرستاد که دو نفر از آنان به گروه، در منطقه حمراءالاسد رسیدند که در فاصلهٔ ده میلی مدینه در راه عقیق بود. رسول‌الله همراه سپاهش رفت تا در حمراء الاسد چادر زدند».[۳]

---

۱. *تاریخ ابن‌خلدون*: ج ۲، ق ۲، ص ۱۷.

۲. دستهای گناهکار در حقایق تاریخ دست برده، واقع را تحریف کرده‌اند، زیرا پیامبر دستور داد فقط زخمیان برای جهاد خارج شوند، نه فراریان از جنگ اُحد اما عبارت را عوض کرده، بدان سبب که آبروی فراریان را حفظ کنند.

۳. الطبقات *الکبری*: ج ۲، ص ٤۸.

۵. روایت تفسیر امام عسکری 7

امام عسکری 7 در تفسیر آیه ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّن مَّنَعَ مَسَٰجِدَ ٱللَّهِ أَن يُذْكَرَ فِيهَا ٱسْمُهُۥ وَسَعَىٰ فِى خَرَابِهَآ ۚ أُو۟لَٰٓئِكَ مَا كَانَ لَهُمْ أَن يَدْخُلُوهَآ إِلَّا خَآئِفِينَ ۚ لَهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا خِزْىٌ وَلَهُمْ فِى ٱلْءَاخِرَةِ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1] می‌فرماید: حسن بن علی 7 فرمود که وقتی خدا محمد 6 را در مکه برانگیخت و دعوتش را آن‌جا آشکار کرد و پیامش را منتشر کرد و نیز از بزرگانشان در پرستش بت‌ها انتقاد فرمود، بر پیامبر سخت گرفتند، بدرفتاری کردند و کوشیدند، مساجد ساختۀ شدۀ اصحاب نیکوکار محمد و شیعۀ علی بن ابی طالب را ویران کنند. در حیاط کعبه مساجدی بود که مسلمانان پرستشی را که باطل گرایان از میان برده بودند، احیا می‌کردند.

مشرکان سعی در تخریب مساجد داشتند. محمد و یارانش اذیت می‌شدند و مجبور به خروج از مکه به طرف مدینه شدند. پیامبر هنگام هجرت رو به کعبه کرد و فرمود: خدا می‌داند تو را دوست دارم. اگر اهالی مکه مرا از تو دور نمی‌کردند، شهری را بر تو ترجیح نمی‌دادم و جای‌گزینی برایت برنمی‌گزیدم. به سبب جدایی از تو غمناکم. خدا به او وحی کرد:ای محمد! خدای والا و بزرگ مرتبه به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: به زودی تو را بدین شهر با پیروزی و غنیمت بسیار، سالم و توانمند و چیره باز می‌گردانیم. وقتی خواست خدا برای فتح مکه حتمی شد و آن‌جا تحت فرمان رسول‌الله درآمد، عتاب بن اسید را بر آنها فرمان‌روا کرد. وقتی این خبر به اهالی مکه رسید، گفتند: محمد

---

۱. سوره بقره (۲)، آیه ۱۱٤.

هنوز ما را خفّت می‌دهد، چرا که جوانی هجده ساله و کم‌سال را بر ما امیر کرده، در حالی که ما بزرگسال و همسایگان حرم امن الهی و بهترین مکان روی زمینیم. رسول‌الله برای عتاب بن اسید دستور فرمان‌روایی بر مکه را نوشت. در آغاز آن آمده بود: از محمد رسول‌الله 6 به همسایگان بیت‌الله‌الحرام و ساکنان حرم الهی. اما بعد، هر که از شما به خدا ایمان دارد و گفتار محمد رسول‌الله 6 را بپذیرد و کارش را قبول داشته باشد، نیز علی را پس از پیامبر دوست بدارد که برادر محمد، رسول‌خداست، همو که پیامبر و برگزیده اوست و علی وصیّ و بهترین خلق خدا پس از پیامبر است. او از ما و در راه ماست. اما هر که مخالف این مطلب باشد، پس برای جهنمیان عذاب دردناک وجود دارد و دور از خداینـد و پروردگار اعمالشان را نمی‌پذیرد، هرچه‌قدر بزرگ و مهم باشد، بلکه آتش جهنم را به آن‌ها می‌چشاند و در آن جاودان خواهند ماند. محمد رسول‌خدا 6 حکم و مصالح شما را به دست عتاب بن اسید سپرده و بدو این امور را واگذار کرده است غافلان را آگاه کند؛ نادانان را آموزش بدهد، کجی منحرفان را راست کند و هر که را از ادب الهی دور شده، تأدیب نماید. وی بر شما برتر است، چون محمد رسول‌الله 6 را دوست دارد و به علی ولی‌الله تعصب می‌ورزد. خدمت‌گزار ماست و برادر دینی ما. دوست‌دارانمان را دوست دارد و دشمن دشمنان ماست. آسمان با برکت و زمین پاک و خورشید تابنده برای شماست. خدا او را به فضل دوستی و محبت به محمد و علی و خاندان پاک آن دو برتری داده و به سبب موالات محمد و علی 8 بدو شرافت و بهره مندی بخشیده است. بر ضد رسول خدا توطئه و دسیسه نمی‌کند، بلکه درست‌کار و ثابت قدم است. هر که

از شما با خوش‌رفتاری فرمان‌بر او باشد، به پاداش نیکو و بخشش بسیار امید داشته باشد اما مخالفان از مجازات سخت و خشم خدای مالک و غالب بهراسند. به بهانه کم‌سن و سال بودن اسید مبادا کسی از شما به مخالفت برخیزد، زیرا هر که سنش بیشتر باشد، برتر نیست، بلکه هر که با فضیلت‌تر است، بزرگ‌تر می‌باشد. وی در دوستی ما و دوستی اولیای مان و دشمنی با دشمنانمان بزرگ‌تر است. از این رو وی را امیر و رئیس شما گردانیدیم. هر که از وی پیروی کند، آفرین بر او باد! اما هر که با وی مخالفت بورزد؛ خدا جز وی را [از رحمتش] دور نمی‌گرداند.

راوی می‌گوید: وقتی «عتاب» نزد اهالی مکه رفت و نامه رسول‌الله را خواند، آشکارا میان‌شان ایستاده، آنها را فرا خواند و حاضر گشتند و گفت: اهالی مکه! رسول‌خدا مرا میانتان فرستاد تا مانند شهابی سوزان برای منافقان، و رحمت و برکت برای مؤمنان باشم. داناترین افراد به شما و منافقان میان شمایم. دستور می‌دهم نماز در مکه برگزار شود. بعد برمی‌گردم و احوال مردمان را می‌نگرم؛ هر که را بیابم همراه با جماعت است، حق مؤمن بر مؤمن را برایش محترم می‌شمارم اما اگر کسی را بیابم که از جماعت دوری می‌گزیند، حالش را بررسی می‌کنم. اگر عذری داشته باشد، معذور است اما اگر دلیلی نداشته باشد، گردنش را می‌زنم که حکم خداست و در مورد همگی صادق است تا حرم خدا را از لوث منافقان پاک کنم».[1]

در این نقل مشاهده می‌کنیم که «عتاب»[2] مردم و اهالی مکه را

---

۱. *بحارالانوار*: ج ۲۱، ص ۱۲۱.

۲. در عتاب بن اسید و تفسیر منسوب به امام عسکری بحث و اختلاف نظر است نگا: *قاموس الرجال*: ج ۷، ص ۱۰۲.

مخاطب می‌سازد و تهدید می‌کند که از حالشان تجسس می‌کند. مجوز این کار که پیامبر وی را فرمانروا کرده و اختیاراتی بدو واگذارده بود. پیامبر سخنان وی را ردّ نکرد، که دلیل بر پذیرش حرف‌های وی (تقریر) است و بر مشروعیت تفتیش دلالت دارد.

اما ارزیابی روایت

۱. ضعف سند، چون در سند تفسیر امام عسکری اختلاف است. گرچه تمامی تفسیر را ردّ نمی‌کنیم، معنایش این نیست که همهٔ آن را بپذیریم، بلکه به بحث و بررسی دلالی و رجالی آن، مانند هر روایت دیگر می‌پردازیم.[۱]

۲. در مورد عتاب بن اسید تأمل هست که علامه مامقانی بدان تصریح می‌کند و دربارهٔ شخصیت «عتاب» می‌نویسد: « درباره‌اش نظری ندارم به‌ویژه که از بنی‌امیه است.» محقق شوشتری نویسندهٔ *قاموس الرجال* در شرح حال عتاب بن اسید می‌نویسد: « مدایح بسیاری در تفسیر منسوب به امام عسکری 7 درباره‌اش وارد شده اما آن تفسیر جعلی و مردود است. اگر وی مانند دیگر امویان نبود، ابوبکر فرماندهی‌اش را ابقا نمی‌کرد».[۲]

نتیجه: وثاقت وی ثابت نشده، بلکه عدم وثاقتش ثابت گشته است، چون به حاکمان ستم‌کار وابسته بوده، فرمانده و کارگزار آنان بود، چنان‌که محقق شوشتری تصریح کرده است. اما در برابر همه این‌ها

---

۱. *مجله کوثر*: ش ٦٠. فرزندم شیخ محمد محسن، نظرم را در این‌باره، طی مقاله‌ایی تنظیم و چاپ کرده است.

۲. *قاموس الرجال*: ج ۷، ص ۱۰۲.

گفته می‌شود:

ا. پذیرش این روایت در تفسیر تابع موازین رجالی است. از آن رو که روایت دربارهٔ مراقبت و تفتیش است، اگر راوی عتاب باشد، امکان اشکال و شک هست، اما روایت در تفسیر منسوب به امام عسکری وارد شده است.

ب: فرمان‌روایی وی به حکم پیامبر 6 او را موثق می‌کند، بلکه در روایت آشکارا وی ستوده می‌شود اما پاسخ داده‌اند: این دلیل باطل است، چون پیامبر 6 خالد و عمروعاص و عده‌ای دیگر را فرمانده کرد که در نفاقشان شکی نداریم و یقیناً پس از پیامبر منحرف گشتند و جزء دشمنان اهل‌بیت : شدند.

ج. حکم وی دربارهٔ مراقبت و تجسس از منافقان است که میان مؤمنان رخنه کرده‌اند که ارتباطی با تجسس و مراقبت در امور مؤمنان ندارد، پس مورد، اخص از مدعاست. گرچه گفته شده: از طریق این روایت درصدد اثبات مشروعیت تمامی انواع و مطلق تجسس و تفتیش نیستیم به‌ویژه که با مقداری از روایت می‌توان آن را اثبات کرد، نیز نوع دیگر تجسس یا اقسام دیگر آن را از طریق روایات دیگر می‌شود ثابت نمود.

٦. روایت واقدی

در کتاب مغازی واقدی در ضمن اخبار و روایات مربوط به غزوهٔ احد نقل شده: «پیامبر اسلام 6 دو فرزند فُضاله به نام‌های انس و مونس را به مأموریت فرستاد، تا راجع به قریش اطلاعات به دست آورند. آنان در شب پنجشنبه در وادی عقیق به قریش برخوردند، و

هم‌چنان [مخفیانه قافله] آنان را تعقیب می‌کردند تا این‌که به نقطه‌ای به نام «وطاء» رسیدند. در آن‌جا قریش را ترک گفتند و نزد رسول‌خدا بازگشتند و حضرت را از مشاهدات خود با خبر ساختند».[1]

۷. روایت واقدی

باز در ضمن حوادث مربوط به جنگ احد در *المغازی* واقدی روایت شده است: «مسلمانان وقتی که در آن‌جا استقرار یافتند، رسول خدا 6 حباب بن منذر بن جموح را به داخل نیروهای دشمن فرستاد تا از وضعیّت آنان کسب اطلاع کند. حباب خود را به داخل نیروهای دشمن رسانیده و همهٔ اطلاعات لازم را به دست آورد. رسول خدا 6 حباب را مخفیانه فرستاد، و به او گفت: وقتی که از مأموریت خود برگشتی، میان جمع مسلمانان به من گزارش مده، مگر این‌که حاصل و مضمون اطلاعات به دست آمده این باشد که تعداد دشمن بسیار کم است. حباب نیز وقتی که برگشت، گزارش خود را در تنهایی و خلوت به پیامبر داد».

دلالت این نص روشن است اما کلام در مأخذ است. واقدی نزد عامه معتبر نیست، گرچه تاریخش قدیمی‌تر از تواریخ دیگر است اما نزد شیعه دربارهٔ واقدی اختلاف نظر هست ولی کار از آن رو آسان می‌شود که مضمون این روایات، مستفیض یا متواتر است. اگر دربارهٔ سند یا کتاب یا مؤلف بحث می‌کنیم، بدان معنا نیست که مضمون را نمی‌پذیریم، چون اجمالاً محتوا مشکلی ندارد. با چشم‌پوشی از سند، از نص استفاده می‌شود:

---

۱. *المغازی*: ج ۱، ص ۲۰۷ و *دراسات فی ولایه الفقیه*: ج ۲، ص ۵۵۸.

۱. پیامبر کسانی را فرستاد از شـمار و تـوان و سـلاح دشـمن خبـر آوردند و جاسوسی کنند.

۲. به جاسوس دستور داد در جمع مسلمانان سخن نگوید مبادا اثـر منفی بر روحیهٔ آنان بگذارد.

۳. اگر شمار دشمن کـم یـا امکاناتشـان نـاچیز بـود، مـانعی نـدارد اطلاعات را میان جمع بازگو کند، چون روحیهٔ مسلمانان را بالا می‌برد.

۸. روایت ابن‌هشام

در **سیره ابن هشام** می‌نویسد: «وقتی کـه قـریش از محاصـرهٔ مدینـه دست برداشتند و به سوی مکه بازگشتند، پیـامبر اسـلام جهـت کسـب اطمینان کامل از تصمیم اصلی آنان، علی بن ابی طالب 7 را به تجسس از آنان فرستاد، آن‌گاه پیامبر علی بن ابـی‌طالـب را بـه دنبـال نیروهـای قریش فرستاد و به او فرمود: به دنبال این قوم (قـریش) بـرو و آنـان را تعقیب کن و ببین چه تصمیمی دارند و چه کار می‌کنند. اگر دیدی کـه سوار بر شترهای خود هستند و اسبانشان را آزاد گذاشته‌اند، بـدان کـه قصد رفتن به مکّه دارند، و اگر دیدی که سوار بر اسبانشان مـی‌باشـند، بدان که قصد بازگشت و حمله به مدینه را دارند. قسم به آن‌کـه جـانم در دست اوست! اگر قصد بازگشت به مدینه را داشته باشند، می‌روم و با آنان می‌جنگم. علی 7 می‌گوید: رفتم و قوم را تعقیب کـردم، دیـدم سوار بر شترهای خود می‌باشند، و اسب‌های‌شان را آزاد گذاشته‌انـد، و رو به سوی مکه در حرکتند».[1]

۱. السیره النبویه/ابن هشام: ج ۳، ص ۱۰۰.

برداشت از روایت ابن هشام

شاید این نص از مهم‌ترین نصوص در دلالت باشد، البته با چشم‌پوشی از سند، چون:

۱. معصوم (پیامبر) دستور رفتن می‌دهد و معصوم (امام علی) مأمور جاسوسی می‌شود.

۲. نص دلالت دارد خبرگیری از دشمن و موقعیت او آن‌قدر مهم است که امیرمؤمنان فرستاده می‌شود به رغم آن‌که بیش از نود زخم برداشته بود[۱] ولی پیامبر از بین رزمندگان ایشان را برمی‌گزیند، چون موقعیتی بسیار مهم و مأموریتی حساس بوده است، یا از آن رو که کسی جز امام علی نمی‌توانست این وظیفهٔ مهم را بر عهده گیرد، چون مسلمانان فرار کرده بودند و در آن هنگام جز امیرمؤمنان کسی همراه پیامبر نمانده بود؛

۳. پیامبر برای امام شاخصه‌ها و علاماتی را برای پی بردن به شگردهای جنگی مشرکان بیان فرمود که اگر سوار بر اسبند، نشانه چیست و اگر سوار بر شترند، چه! رسول‌خدا برای این کار مهم باید شخصی آشنا با تاکتیک و شجاع و خاص را برمی‌گزید که بتواند به دشمنان نزدیک و از اوضاعشان با خبر شود وجز علی بن ابی‌طالب 7 کسی نمی‌تواند این کار را بکند، به‌ویژه که بسیاری فرار کرده و مسلمانان نخبه‌ای مانند حمزه شهید شده بودند. خطیر بودن این امر وقتی روشن می‌شود که رسول‌الله 6 خود دستور ماموریت می‌دهد و

۱. بحار الانوار: ج ۲، ص ٥٤ و سفینه البحار: ج ۱، ص ٥٦٥.

دامادش علی 7 را برای انجام این وظیفهٔ مهم اطلاعاتی می‌فرستد، نـه شخص دیگری را.

فایده: در دومین جنگ که حمراء الاسد نامیده می‌شود، پیـامبر فقـط زخمیان را همراهش برد، نه چنان‌که برخی تـاریخ‌نگـاران گفتـه‌انـد بـا مسلمانان و مجروحان رفته باشد. تحریف تاریخ برای آن است که برای منافقان و فراریان از میدان جنگ و دفـاع از رسـول اکـرم آبـرو کسـب کنند، در حالی که رسول‌الله فقط با مجروحان برای جهاد رفت که پیامی رسا و جنگی روانی بر ضد مشـرکانی بـود کـه اسـلام و مسـلمانان را تهدید می‌کردنـد. وقتـی دشـمن از موضـع مسـلمانان بـا خبـر شـد و جاسوسان و خبرچینان از اخبـار سـپاه اسـلام بـدانان آگـاهی دادنـد، موضعشان عوض شد. دانستند تمامی سپاه مجروحانند اما با ایـن حـال برای شهادت به میدان جهاد آمده‌اند و از مرگ هراسی ندارند و مصمم هستند عقب نشینی نکنند و تسلیم نشوند. این کـار پیـام بسـیار مهمـی داشت که دشمن را از حملهٔ دوباره به سپاه اسلام پشیمان می‌کرد.

۹. روایت صحیح مسلم

ثابت از انس بن مالک روایت مـی‌کنـد: «رسـول‌الله «بسیسـه» را بـه عنوان جاسوس فرستاد تا ببیند قافلهٔ ابوسفیان چه می‌کند».[۱]

این نص دلالت دارد که برای مراقبت از تحرکات دشـمن، حتـی در زمینهٔ اقتصـادی و تجـاری ـ و نـه نظـامی ـ بـه کـارگیری خبـرچین و جاسوس مشروعیت دارد.

۱. *صحیح مسلم*: ج ٦، ص ٤٤.

۱۰. روایت ابن‌هشام

باز در *سیرهٔ ابن‌هشام* دربارهٔ جنگ خندق [و نقش تلاش‌های اطلاعاتی و تجسّسی مسلمانان به فرمان حضرت رسول 6 در از هم پاشیدن نیروهای دشمن مهاجم] مطالبی آمده است: «وقتی که رسول‌خدا از اختلافی که به واسطهٔ عمل نعیم بن مسعود در بین صفوف دشمن به وجود آمده بود، باخبر گشت و پریشانی وضع آن‌ها را شنید، حذیفه بن یمان را مأموریت داد شبانه و مخفیانه، به اردوگاه دشمن برود، ببیند آنان چه می‌کنند و چه تصمیمی دارند. حذیفه گفت: پیامبر اسلام به جمع ما مسلمانان نظر و توجه فرمود و گفت: چه کسی از شما حاضر است میان نیروهای دشمن برود و خبری از تصمیم و کار آنان بیاورد؟ از شدّت گرسنگی و شدّت باد و سرما و ترس کسی پاسخ نداد. وقتی هیچ کس به پیامبر پاسخ نداد، حضرت مرا به اسم صدا کرده و فرمود: حذیفه! برو به طرف دشمن و مخفیانه در بین آنان درآی و ببین چه کار می‌کنند. البته هیچ کار دیگری انجام نده، پس از کسب خبر، به نزد ما بیا. به میان دشمنان رخنه کردم، در حالی که توفان (این سپاه خدا) آنان را کلافه و عاجز کرده بود. نه می‌توانستند آتشی برافروزند و نه دیگی بالا ببرند و نه بنا و خیمه‌ای به پای دارند. تندباد، همه را به هم ریخته بود. ابوسفیان گفت: هر کس از شما شخص و پهلودستی خود را شناسایی کند و از هویّت او جویا شود، تا جاسوس و غریبه‌ای در این مجلس نباشد!

حذیفه گفت: من ترسیدم شناخته شوم، لذا فوراً دست شخص بغل دستی خود را گرفتم و به او گفتم: توکی هستی؟! او گفت: فلانی فرزند

فلانی. پس ابوسفیان خطاب به حاضران گفت: اسبان و شتران ما از بین رفتند. بنی‌قریظه خلف وعده کردند و پیمان خود را با مـا شکسـتند. از شدّت باد و توفان هم می‌بینید که وضع ما از چه قـرار اسـت، بنـابراین آماده کوچ باشید، من کوچ می‌کنم. آن‌گاه بر شتر سوار، و آمادهٔ حرکت شد. حذیفه می‌گوید: اگر نبود که پیامبر به من دستور داده بـود غیـر از تجسس و کسب خبر هیچ کار دیگری انجام ندهم، با یک تیر ابوسفیان را از پای درمی‌آوردم. آن‌گاه مخفیانه به سوی پیامبر 6 برگشتم. وقتی رسـیدم حضـرت را در حـال نمـاز دیـدم کـه چـادر پشـمی یکـی از همسرانش را به خود پیچیده بود و نماز می‌خواند. وقتی مـرا دیـد کـه آمده‌ام [و از سرما می‌لرزم] در حال نماز گوشه عباء را باز کـرده و مـرا زیر آن قرار داد، آن گاه رکوع و سجده خود را به جای آورد و نمـاز را به پایان برد؛ من هم‌چنان کنار ایشان بـودم. بعـد از نمـاز مشـاهداتم را گزارش دادم».[1]

تحقیق و نظر

این نص نشانه‌های راستی را داراست، زیرا مدح و ثنای شخصـی را در برندارد، بلکه برعکس:

أ. بر عدم اعتقاد بسیاری از صحابه به پیـامبر اکـرم دلالـت دارد کـه علاقه‌شان به زندگی بیش از ایمان به پیامبر و اشتیاق بـه بهشـت بـوده است.

ب. نص بر اهمیت مراقبت دلالت دارد به‌ویژه در اوضـاع و امـاکن خاص.

---

۱. *السیره النبویه/ابن هشام*: ج ۳، ص ۲۴۲ و دراسات فی ولایه الفقیه: ج ۲، ص ۵٦۰.

ج. چنان‌که می‌فهماند چقدر پیامبر به این جهات اهتمام داشتند.

د. آنکه را برای انجام چنین امور خطیری می‌فرستند، باید دارای روحیهٔ عالی باشد و در مصاف با دشمن، روحیه‌اش را نبازد.

هـ نص دلالت دارد که کار جاسوسی که پیامبر فرستاده فقط جمع‌آوری اطلاعات و کسب اخبار بوده، تا آن‌جا که ممکن بوده، نباید حرفی می‌زده و مجاز نبوده است کاری بکند، حال هر چه پیش آید، و حتی اگر بتواند سر کردهٔ فتنه را ترور کند، وظیفهٔ وی فقط کسب اخبار و مراقبت اوضاع بوده است، سپس انتقال اخبار به رهبری اسلامی که چه اتفاقاتی می‌افتد و با رخ‌دادهای پیش رو وضع مسلمانان چگونه خواهد بود، به‌ویژه که پیامبر فرمود: «هیچ کاری مکن مگر از من کسب تکلیف کنی» بدان معنا که در ادای وظیفهٔ مهم جمع‌آوری اخبار هیچ تصرف و کار خاص دیگری مکن و نظری از پیش خود اعمال منما.

۱۱. روایت واقدی

در *المغازی* واقدی نیز، راجع به غزوهٔ خندق روایت شده است: «خوّات بن جبیر می‌گوید: در حالی که ما مسلمانان درون خندق محاصره شده بودیم، پیامبر اسلام مرا خواست، و به من دستور داد مخفیانه به میان بنی‌قریظه رفته و دربارهٔ راه‌های نفوذ به منطقه آن‌ها خبر تهیه کنم. هنگام غروب آفتاب بود که راه افتادم و در تاریکی از «سلع» پایین آمدم».[1]

توضیح: این نص دلالت دارد مراقبت از دشمن و کسب خبر از وضع مخالفان ـ از نزدیک و داخل ـ چه‌قدر اهمیت داشته و مورد

۱. السیره *النبویه/ابن هشام*: ج ۳، ص ۲۴۲ و *دراسات فی ولایه الفقیه*: ج ۲، ص ۵۶۱.

اهتمام پیامبر بوده است حتی به رغم إخبار جبرئیل، خود از راه‌های طبیعی و عادی به جمع‌آوری اطلاعات می‌پرداخت تا به مسلمانان یاد بدهد و تأکید بورزد به مسائل امنیتی توجه داشته باشند.

۱۲. روایت سیوطی

سیوطی در تفسیر آیهٔ (وَهُوَ ٱلَّذِی كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ عَنْهُم بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ ۚ وَكَانَ ٱللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا)[1] می‌نویسد: عبدالرزاق و احمد و بخاری و ابوداوود و نسایی و ابن‌جریر از مسور بن مخرمه و مروان بن حکم آورده‌اند: در زمان حدیبیه رسول خدا همراه صدها تن از اصحابش خارج شد تا به ذی‌حلیفه رسیدند. رسول‌الله قربانی معیّن کرد و احرام عمره بست، سپس جاسوسی از قبیلهٔ خزاعه برگزید تا میان قریش برود و از حال و روزشان رسول‌الله را آگاه کند. حضرت حرکت کرد تا به غدیر اشطاط نزدیک عسفان رسید که جاسوس خزاعی آمد و عرض کرد: کعب بن لؤی و عامر بن لؤی را در حالی ترک کردم که از این‌جا و آن‌جا افرادی گرد آورده‌اند و قصد رویارویی با شما را دارند و نخواهند گذاشت به بیت‌الله برسی. حضرت به مسلمانان فرمود: نظر بدهید. آیا مایلید به کسانی که مشرکان را یاری می‌دهند، حمله کنیم و ضربه بزنیم؟ و یا مایلید قصد زیارت بیت‌الله را کنیم و اگر راه را بر ما بستند، بجنگیم؟[2]

۱۳. روایت شیخ طوسی

امالی شیخ طوسی به نقل از حلبی آورده که از ابوعبدالله 7 درباره

---

1. سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۴.
2. *الدر المنثور*: ج ٦، ص ۷۵.

آیهٔ «والعادیات ضبحا» پرسیدم، فرمود: «رسول‌الله 6 عمر بن خطاب را به جنگی فرستاد اما شکست خورد و برگشت. یارانش را می‌ترساند و یارانش وی را می‌ترساندند. وقتی که برگشت، پیامبر به حضرت علی 7 فرمود: تو بزرگ قومی، پس خود با هر سواره‌ای مهاجر و انصار که می‌خواهی، آماده شو [و به جنگ برو]. سپس رسول‌الله راهنمایی فرمود: روزها مخفی شو و شب‌ها حرکت کن و جاسوسان از تو جدا نشوند [و پیوسته خبر آورند]. علی 7 دستور پیامبر را اطاعت و همراه یارانش حرکت کرد. صبحگاهان به دشمن حمله بردند و خدا بر پیامبر «والعادیات صبحاً...» را نازل کرد».[۱]

تحقیق و توضیح: نص دارای نکات مهمی است که نیازمند دقت است:

۱. رعایت استتار که پیامبر دستور فرمود سپاه شب حرکت کند و روز کمین بنشیند.

۲. جدا نشدن جاسوس، یعنی پیش از رسیدن به هر منطقه باید جاسوسانی فرستاد تا مراقب باشند و اوضاع را بسنجند مبادا سپاه اسلام گرفتار کمین دشمن شود.

۳. یورش صبحگاهان، وقتی که دشمن خواب است و شاید خورشید رو به آنان [و پشت به سپاه اسلام] می‌تابید. این‌ها از جمله عوامل تاکتیکی است که باعث شکست دشمن می‌شود و هرگونه تحرک مناسب را از وی سلب می‌کند و قدرت مقاومت خود را از دست می‌دهد و از پاتک آنان جلوگیری می‌کند. شاهد بحث، فرمایش

---

۱. *نور الثقلین*: ج ۵، ص ٦٥١ و *الطبقات الکبری*: ج ۲، ص ۱۸۹.

پیامبر است: «جاسوسان از تو جدا نشوند».

۱٤. روایت ابن‌سعد

ابن‌سعد در *طبقات*: «در سریهٔ اسامه بن زیـد بـن حارثـه، رسـول‌الله دستور فرمود مردم برای جنگ با روم آماده شوند. فردای آن روز اسامه بن زید را فراخوانده و فرمود: به محل شهادت پـدرت بـرو و سـپاه را آن‌جا نگه دار. فرماندهی سپاه را به تو سپردم. صـبحگاهان خـود را بـه اهالی «اُبنی» برسان و منطقه‌شان را آتش بزن و شتابان برو کـه پـیش از خبر یافتن دشمن برسی. اگر خدا تو را پیروز کرد، از زمان ماندن آن‌جا کم کن. راهنمایان را همراهت ببر و جاسوسان را پیش بفرست».[1]

برداشت‌ها و نظر

از این نص چند مطلب استفاده می‌شود:

۱. تجمع آغـازین سـپاه در جـایی کـه عـده‌ای از مسـلمانان شـهید شده‌اند، حس انتقام از دشمنان خدا را در سپاهیان تحریـک مـی‌کنـد و تأکید بر ضرورت پای‌مردی و ایستادگی در رویارویی با مخالفان است.

۲. واگذاری فرماندهی به پسر شهید «اسامه بن زید» عامـل دیگـری برای رویارویی و ایستادگی در برابر دشمن است.

۳. پیامبر دستور داد همراهش راهنمایـان باشـند؛ یعنـی کسـانی کـه اماکن و مناطق را می‌شناسند و به خوبی از راه‌ها و بیراهه‌هـا آگاهنـد و «راه بلد» هستند.

٤. شاهد بحث در روایت فرمایش پیـامبر اسـت کـه «جاسوسـان را پیش بفرست» که معنایی بالاتر از مشروعیت تجسس دارد و وجوب آن

۱. *الطبقات الکبری*: ج ۲، ص ۱۸۹.

را می‌فهماند. فرستادن گروه اطلاعات و اخبار جزء وظایف مهم جهادی و مسئولیت‌های نظامی لازم برای شکست و در هم‌کوبیدن دشمن است.

۱۵. روایت کتانی

«پیامبر 6 عاصم بن زیاد و بشر بن سفیان و امیه بن خویلد را به مکه فرستاد تا برایش اخبار قریش را بیاورند».[1]

گرچه نص و عبارت از کتابی جدید و از نویسنده‌ای معاصر است و باید در پی منبعی قدیمی برای روایات بود اما می‌توان آن را به عنوان شاهدی بر مطلوبیت گزینش جاسوس و مراقبت از دشمن با فرستادن خبرچینان و طلیعهٔ سپاه و گروه اطلاعات دانست. در آغاز بحث گفتیم به بررسی سند نیازی نیست، چون روایات، مستفیض هستند یا تواتر اجمالی و معنوی دارند و از آن‌ها اصل مشروعیت یا رجحان یا وجوب تجسس فهمیده می‌شود.

---

۱. *التراتیب الاداریه*: ج ۱، ص ۳٦۱.

مقام چهارم: درباره عریف و نقیب

برای اثبات مشروعیت تجسس به روایاتی استدلال می‌شود که در آن‌ها تشویق شده افرادی به عنوان عریف و نقیب تعیین شوند. اینان وظیفهٔ مهم تفتیش از احوال افراد را بر عهده دارند و اخبارشان را به دوایر مشخص در دولت می‌رسانند، از این رو توضیح دو محور لازم است:

۱. معنا و تعریف عریف و نقیب.

۲. روایات وارده در این باره.

باید ببینیم چه نتیجه‌ای با استدلال به روایات به دست می‌آید و آیا می‌توان برای اثبات مشروعیت تجسس بدان اعتماد کرد؟

محور نخست: معنای نقیب

۱. طریحی می‌نویسد: نقیب قوم، مانند کفیل و ضامن است. نقب یعنی کاوش و پرس و جو از اسرار و اخبار پوشیده. به بزرگ قوم نقیب گفته‌اند، چون امور پنهان قوم را می‌داند و به راه شناسایی آن آگاه است. طریحی در تفسیر آیهٔ «و بعثنا منهم اثنی عشر نقیباً»[1] می‌گوید: به موسی دستور دادیم از اسباط دوازده مرد به عنوان طلیعهٔ سپاه برگزینند تا تجسس کنند و اخبار شامیان و ستم‌کاران آن منطقه را بیاورند. از هر سبط مردی را برگزید که مهتر و پیشوای قوم باشد. طریحی روایتی چنین می‌آورد: در خبر است که پیامبر 6 شب عقبه هر فرد از قومی را که با ایشان بیعت کرد، نقیب و رئیس قومش قرار داد تا از آنان به

---

[1]. «از میانشان دوازده نقیب برانگیختیم». *سوره مائده (۵)*، آیه ۱۲.

نیابت بیعت بگیرد و به مردم شرایط پیامبر را بگوید. وی رئیس و پیشوای قوم بود و آنان دوازده نقیب، آن هم از انصار بودند. سهل بن حنیف جزء نقیبانی بود که رسول‌الله برگزید. وی جزء جنگ‌جویان بدر و اُحد بود و پنج فضیلت داشت.[1]

۲. ابن‌اثیر می‌نویسد: نقب: در حدیث عباده بن صامت آمده: «و کان من النقباء»؛ نقباء جمع نقیب است؛ یعنی بزرگ قوم که پیشوای آنان است و اخبارشان را می‌داند و از حال و روزشان پرس و جو می‌کند و تفتیش می‌نماید. پیامبر شب عقبه هر فرد از قومی را که با ایشان بیعت کرد، نقیب (رئیس) قومش قرار داد تا از آنان به نیابت بیعت بگیرد و به مردم شرایط پیامبر را بگوید و آنان دوازده نقیب و همگی از انصار بودند. عباده بن صامت جزء نقیبان بود. وی این حدیث را نقل کرده: «إنّی لم‌أومر أن أنقب عن قلوب الناس» که به معنای عدم تفتیش و کشف اسرار است.[2]

معنای عریف

طریحی در شرح روایت «حمله القرآن عرفاء اهل الجنّه» می‌نویسد: عرفا جمع عریف است؛ یعنی قیّم امور قبیله و گروهی از مردم که امورشان را بر عهده دارد و آگاه به حال و روزشان است اما از رئیس پایین‌تر است. از ابن‌عباس معنای حدیث «أهل القرآن عرفاء...» را پرسیدند، گفت: یعنی رؤسای بهشتیانند. در حدیث است: هر که سرپرستی گروهی را بر عهده گیرد، روز قیامت در حالی می‌آید که

---

۱. *مجمع البحرین*: ج ٤، ص ٣٥٧.

۲. *النهایه فی غریب الحدیث*: ج ٥، ص ١٠١.

دستانش به گردنش بسته شده است؛[1] که از ریاست‌طلبی هشدار می‌دهد، چون فتنه‌برانگیز است و اگر حقش ادا نشود، فرد گناه‌کار بوده و سزاوار مجازات است.

عریف بر وزن امیر (فعیل به معنای فاعل) و «عرافه» کار سرپرستی و فرماندهی است. عَرُفَ (به ضم) فلانٌ عَرافه (به فتح) یعنی عریف (فرمانده) گشت، مثل – خطب خطابه – (به فتح) یعنی خطیب و سخنور گشت. اگر بخواهی بگویی این کار را کرد، می‌گویی: «عَرف یعرُف عِرافه» مثل «کَتب یکتُب کِتابه». در حدیث امام علی 7 است: «لاآخذ بقول عراف ولاقائف» عرّاف با تشدید به معنای منجّم و کاهن است که با استناد به حرف یا حرکتی می‌گوید مال دزدی کجا پنهان شده و گمشده کجاست. گفته‌اند: عرّاف از گذشته خبر می‌دهد اما کاهن از گذشته و آینده.[2]

نتیجه: طریحی «عرافه» را به معنای دیگر ـ غیر قیّم امور قبیله ـ معنا کرده، یعنی منجم و کاهن، سپس بین این دو فرق نهاده است. شاید روایات آینده در نکوهش عرافه و عرفا اشاره بدین معنا باشد؛ یعنی منجم و کاهن، نه به معنای نخست (عهده‌دار امور مردم) که امروز بدان «مختار» [و مباشر] می‌گویند. اما چنین منصب مدنی اکنون در ایران وجود ندارد اما در کشورهای دیگر مثل عراق و لبنان هست.

ابن‌اثیر می‌نویسد: در حدیث است: «العِرافه حق و العرفاء فی النار»

---

۱. «من تولی عرافه قوم أتی یوم القیامه و یداه مغلولتان إلی عنقه». من لایحضره الفقیه: ج ٤، ص ١١، باب ١، باب ذکر جمل من مناهی النبیّ.

۲. مجمع *البحرین*: ج ۵، ص ۹۸.

عرفا جمع عریف است؛ یعنی قیّم امور قبیله یا گروهی از مردم کـه عهـده دار امورشان و امیـر از حـال و روزشـان آگـاه اسـت. از عبـارت فهمیـده می‌شود وی جاسوس و خبرچین دولت است. ابن‌اثیر در دنباله مـی‌گویـد: فعیل به معنای فاعل است. عرافه به کار خبرچینی می‌گویند. «العرافه حـق» یعنی مصلحت مردم و فتق و رتق امور و احوال مردمان بسته به آن اسـت. «العرفاء فی النار» هشدار از ریاست طلبی است، چون فتنـه انگیـز اسـت و اگر حقش ادا نشود، گناه بوده و گناه‌کار سزاوار مجازات است. در حدیث است: «من أتی عرّافاً أو کاهناً» مقصود منجم یا پیش‌گویی است که ادعـای علم غیب دارد که خدا آن را ویژهٔ خود دانسته است.[1]

تعریف عریف از زبان امام باقر 7

هلقام می‌گوید که ابوجعفر 7 در تفسیر آیه (وَعَلَى ٱلۡأَعۡرَافِ رِجَالٌ يَعۡرِفُونَ كُلاَّۢ بِسِيمَىٰهُمۡ)[2] فرمود: ما آن مردانیم. امامان ما اهل بیت : می‌دانند چه کسی وارد آتش و چه فردی داخل بهشت می‌شود، چنان‌که میان قبایل، رئیس شما می‌داند کدام یک از افراد، درست‌کار و کدام نادرست است.[3] این بیان مصداق کامل «عریف» در روز قیامت است و گرچه تفاوت ظریفی با معنای اصطلاحی دارد اما به یک معناست.

۱. *النهایه فی غریب الحدیث*: ج ۳، ص ۲۱۸.
۲. *سوره اعراف (۷)*، آیه ٤٦.
۳. *بحارالانوار*: ج ٢٤، ص ۲۵۰.

محور دوم: روایات وارد دربارهٔ عریف و نقیب

پس از این‌که معنای لغوی و اصطلاحی را دانستیم، به محور دوم می‌پردازیم که بیان روایات است تا بدانیم آیا شرع بدین عمل تشویق و ترغیب کرده تا آن را دلیل مشروعیت تجسس و جواز آن به معنای اعم بدانیم یا شارع از آن باز داشته و نهی کرده است؟ گفتیم برخی فقها به مشروعیت «نقابت و عرافت» و تشویق و ترغیب بدان استدلال کرده و گفته‌اند: پس تجسس و تفتیش مشروعیت دارد، چون لازمهٔ نقابت و عرافت، تجسس است. اما سخن اصلی در صحت ادعای عالِم معاصر آیت‌الله خرازی است که شارع تشویق‌هایی دربارهٔ عرافت و نقابت دارد. ایشان می‌فرماید: بنا بر روایاتی که ترغیب می‌کند نقیب و عریف باید معین کرد، دلالت دارد تفتیش فی الجمله تشویق شده و روایات وارده در این‌باره بسیار است. ایشان روایات را می‌آورد و در پایان می‌نویسد: اخبار دیگری نیز هست که بدین کار تشویق می‌کند.[1]

توضیح و نقد:

۱. عنوان «عریف» در روایات و لغت به معنای قیّم و مسئول است و بر تفتیش و تجسس و مراقبت دلالت ندارد، گرچه این مسئولیت، تجسس را ملازمت دارد اما بدان معنا نیست که ادعا کنیم تشویق به عرافت و نقابت، بر تشویق به تجسس دلالت دارد. «نقیب» چنان‌که در *مجمع البحرین* معنا شده، بر آگاهی از حال و روز مردمان دلالت دارد.

۲. چنان‌که خواهید دید، استدلال ایشان بدین روایات قابل تأمل است.

۱. *مجله فقه اهل بیت*: ش ۱۱ و ۱۲، *مقاله تجسس و تفتیش*: ص ۱۲۱.

در مورد هر روایت به طور جداگانه خواهیم گفت به چه دلیـل قابـل تأمـل است تا خوانندگان بدانند آیا شرع بـه تجسـس ترغیـب کـرده اسـت و آیـا روایاتی هست که بر تفتیش و تجسس تشویق کند، یا امر بر عکس است؟

أ. روایات نکوهش‌گر

پس از بررسی روایات پراکنده در ابواب گوناگون *بحارالانوار* شاهد نکوهش روشنی دربارۀ عریف و عرافت هستیم، بر عکس آن‌که برخـی فقهای معاصر برداشت کرده‌اند، از جمله:

۱. روایت نوف بکالی

نوف می‌گوید: «شبی کنار امیرمؤمنان 7 به استراحت پرداخته بودم. تمام شب را نماز می‌گزارد و ساعت به ساعت از اتاق بیرون می‌رفت و به آسمان می‌نگریست و قرآن می‌خواند... فرمود: ای نوف! مبادا باج‌گیر یا شاعر یا پلیس حاکم ستم‌گر یا عریف باشـی کـه پیـامبر خـدا شـبی بیرون آمد و به آسمان نگریست و فرمود: اکنون وقتی اسـت کـه هـیچ دعایی ردّ نمی‌شود مگر دعای عریف یا شاعر یا باج‌گیر یـا کمـک‌کـار حاکم ستمگر».[1]

۲. روایت نوف بکالی

نوف بکالی: «شبی تا صبح خدمت امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالـب 7 بودم. بسیار از اتاقش بیرون می‌رفت و به آسمان می‌نگریسـت، فرمـود: ای نوف! اگر می‌توانی عریف و شاعر و شطرنج‌باز و اهـل سـاز و آواز نباشی، این کار را بکن که داوود 7 فرستادۀ پروردگـار جهانیـان شـبی بیرون آمد و به گوشه‌های آسمان نگریست و گفت: به خدای پروردگار

۱. *بحار الانوار*: ج ٦٦، ص ۲۷۵، ح ۸.

داوود قسم! این وقتی است که هر بندهٔ مسلمانی آن را درک کند و از خدا خیر بطلبد، خدا بدو عطا می‌نماید مگر این‌که عریف یا... باشد».[۱]

۳. روایت نوف بکالی

: «دیدم شبی امیرمؤمنان از بستر بیرون آمد و به ستارگان نگریست و فرمود: ای نوف! داوود 7 در مثل این وقت شب برخاست و گفت: موقعی است که اگر بنده پروردگارش را بخواند، دعایش را مستجاب می‌کند، مگر این‌که باج‌گیر یا عریف یا... باشد».[۲]

٤. روایت نوف بکالی

«امیرمؤمنان فرمود: ای نوف! سفارشم را بپذیر. نقیب و عریف و عشریه‌گیر و پیک ستم‌کاران نباش».[۳]

۵. روایت ابوسعید خدری

«رسول‌الله 6 به علی بن ابی‌طالب 7 سفارش کرد: زیر درخت میوه‌دار با همسر خود آمیزش مکن که اگر فرزندی به عمل آید، جلاد و آدم‌کش و یا عریف خواهد بود».[٤]

بررسی و پاسخ

روایات بسیار دیگری هست که همین معنا را می‌فهماند اما گفته شده:

۱. روایات فقط هشدار می‌دهد و به خطیر بودن این منصب و کار اشاره دارد، چنان‌که در مورد قضاوت شاهدیم. در روایات ما آمده که قاضی بر لبهٔ پرتگاه آتش جهنم است. روشن است مقصود نهی از عهده‌دار شدن

۱. *بحار الانوار*: ج ۷٦، ص ۳۱٦، ح ۲۲.
۲. *بحار الانوار*: ج ۷٦، ص ۳۱۹، ح ۳۵.
۳. *بحار الانوار*: ج ۷۲، ص ۳٤۳، ح ۳۳.
٤. *بحار الانوار*: ج ۱۰۰، ص ۲۸۰، ح ۱.

قضاوت نیست، بلکه خطیر بودن این منصب را گوشزد می‌کند.

۲. شاید مراد از «عرافت و عریف» نهی شده، منجم یا کاهن باشد، چنان‌که در برخی روایات تفسیر شده، نه متولی و قیّم امور قبیله یا گروهی از مردم که افراد و حال و روزشان را می‌شناسند. به عبارت دیگر عریف دو معنا دارد: یکی قیّم و دیگری کاهن و منجم. روایات وارد در مورد نکوهش مربوط به معنای دوم است، نه معنای اوّل، چون منجم و کاهن نکوهیده‌اند. به هر روی روایات بر تشویق و ترغیب بدین کار دلالت ندارد. با وجود این عالم معاصر آیت‌الله خرازی می‌فرماید: روایات به «عرافت» ترغیب می‌کند؟!

ب. روایات مشوّق

۱. روایت شیخ صدوق درباره مناهی

حدیث طولانی شیخ صدوق دربارهٔ مناهی از پیامبر بدین مضمون آورده: «هر که مهتری قومی را برعهده گیرد، روز قیامت در حالی می‌آید که دستانش به گردنش بسته شده است که اگر دستور خدا را میان قوم اجرا کرده باشد خدا آزادش می‌کند اما اگر ستم‌گر باشد، در آتش جهنم سقوط می‌کند که بد سرنوشتی است».[۱]

عریف ـ بر وزن امیر ـ نقیب و مهتر قوم را گویند که همگی را می‌شناسد و موقع لزوم آنان را به حاکم معرفی می‌کند. روایت می‌فهماند که اصل اوّلی در عرافت، حرمت است مگر این‌که به دستور خدا باشد. روایت از عمل عرافت به شدت نهی می‌کند که از عبارت «دستانش به گردن بسته شده» برمی آید. این عبارات در روایت مناهی

---

۱. *من لایحضره الفقیه*: ج ٤، ص ۳ و ۱۸، ح ٤٩٦٨.

پیامبر وارده شده اما در سند آن تأمل و ایراد هست.

۲. روایت شیخ حر و شیخ صدوق

حر عاملی در *وسائل* و شیخ صدوق در *عقاب الأعمال* دربارهٔ عیادت بیمار آورده که پیامبر فرمود: «هر که سرپرستی قومی را به عهده گیرد، برای هر روز هزار سال لبهٔ جهنم نگه داشته می‌شود، در حالی که دستانش به گردنش بسته شده اما اگر اوامر الهی را بینشان اجرا کرده باشد، خدا وی را آزاد می‌کند، ولی اگر ستم‌کار باشد، هفتاد سال در آتش جهنم سرنگون می‌شود».[1]

مفاد روایت حرمت است که با ادعای عالم معاصر مبنی بر تشویق به تجسس منافات دارد.

۳. روایت عیاشی

عیاشی در تفسیرش به نقل از یعقوب بن شعیب آورده: «از اباعبدالله 7 دربارهٔ آیه ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِٱللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ﴾[2] پرسیدم، فرمود: می‌گفتند: اگر فلان ستاره

در آسمان باشد، برای ما باران می‌آورد اما اگر فلان ستاره باشد، نمی‌بارد. بعضی از آنان نیز نزد پیش‌گویان می‌رفتند و هر چه اینان می‌گفتند می‌پذیرفتند».[3]

۱. *وسائل الشیعه*: ج ۱۷، ص ۱۹۰، ح ۷.
۲. سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۰۶.
۳. *وسائل الشیعه*: ج ۱۱، ص ۳۷۳.

نقد و نظر

برخی از ستاره‌ها هستند که طلوع و غروب دارند و به هـر کـدام از آنها «نوء» می‌گویند و جمعش انواء است که بارش باران را به پیـدایش آن نسبت می‌دهند. روایت به قرینهٔ آغازش مربوط بـه سـتاره‌شناسـی و کهانت و پیش‌گویی است که معنای دوم عرافت است و بی‌شک چنـین معنایی حرام و به احتمال قوی روایاتی که در نکوهش «عرفا» و عریف است، مربوط به معنـای دوم اسـت. بـا ایـن حـال مشـکل را برطـرف نمی‌کند و ادعای عالم معاصر را به اثبات نمـی‌رسـاند کـه روایـات بـه تجسس ترغیب و تشویق کنند، بله، اگر ایشان دربارهٔ استحباب نقابـت و نقیب سخن می‌گفت، بهتر بود، چون شیخ طوسی در کتـاب *تهـذیب* روایتی آورده که مفادش ستایش نقیبان است «از امام صادق 7 دربـارهٔ شمار تکبیر بر جنازه پرسیدند، فرمود: این مربوط به خانوادهٔ مرده است که هر چه بخواهند می‌افزایند. پرسیدند: عامه چهار تکبیـر مـی‌گوینـد، فرمود: بسته به آن‌هاست اما آیا نشنیده‌اید کـه علـی 7 بـر مـرده نمـاز خواند و پنج تکبیر گفت و پنج بار نماز گزارد که در هر نماز پنج تکبیر می‌گفت. امام فرمود: وی جزء جهادگران بدر و احد و یکـی از دوازده نقیبانی بوده است که رسول‌الله 6 آن‌ها را برگزید. وی پنج ویژگـی و منقبت داشت، پس برای هر منقبت یک بار امام بر او نماز گزارد».[1]

با چشم‌پوشی از سـند، روایـت دلالـت روشـنی بـر مشـروعیت و رجحان نقابت دارد و این‌که نقیب جایگاهی دارد که سزاوار است بر او

۱. *تهذیب الاحکام*: ج ۳، ص ۳۱۸، ح ۱۱.

بیش از حد متعارف نماز بر مسلمان مرده، نماز گزارده شود. امام آن را منقبت شمرد و از این رو چند بار بر جنازه‌اش نماز گزارد.

اما اشکال می‌شود: نقبای دوازده گانه را پیامبر اکرم 6 مستقیماً یا تحت نظر و اشارهٔ ایشان برگزیده بودند. گذشته از این‌که این جریان، قضیه‌ای در واقعه‌ای است که خصوصیات آن به طور کامل برای ما معلوم نیست. در این صورت اگر ادلهٔ روشنی داشته باشیم که مفاد آن‌ها ترغیب و تشویق نقابت و نقیب باشد، استدلال به نقابت برای اثبات مشروعیت تجسس و تفتیش، پذیرفته و نیکوست و می‌توان آن را جزء ادلهٔ مشروعیت تجسس قرار داد وگرنه روایات بسیاری که در استدلال بر مشروعیت رسیده و در حد تواتر معنوی یا اجمالی است و فرمایش یا فعل و یا تقریر امام می‌باشد، برای ما کافی و بسنده است.

٤. روایت کعب بن مالک از پیامبر

کعب بن مالک می‌گوید که رسول‌الله 6 فرمود: «دوازده نقیب از میان خود نزدم بفرستید تا سرکردهٔ قوم گردند. دوازده نقیب برگزیدند. نه نفر از قبیلهٔ خزرج و سه نفر از قبیلهٔ اوس... ابن‌اسحاق می‌گوید که عبدالله بن بکر برایم گفت که رسول خدا به نقیبان فرمود: شما کفیل امور قومتان هستید، مانند کفالت حواریون برای عیسی بن مریم 7 و من نیز کفیل قومم یعنی مسلمانانم. آنان هم پذیرفتند».[1]

نقد و نظر

با چشم‌پوشی از سند روایت و اعتبار آن، شاید روایت، حکمی خاص در واقعه‌ای بوده، لذا چگونه می‌توان به آن برای تشویق به

۱. *السیره النبویه*: ج ۲، ص ۳۰۳.

تجسس استدلال کرد؟ مگر آن‌که گفته شود: اگر نقابت مشروعیت نداشت، پیامبر نقیبان را برنمی‌گزید. آن‌گاه اگر بین نقابت و تجسس تلازم وجود داشته باشد، دلیل بر مشروعیت تجسس است.

۵. روایت ابوداود سجستانی از پیامبر

ابن‌اشعث سجستانی: «شخصی به پیامبر 6 عرض کرد: پدرم پیرمردی کهن‌سال و سرپرست آبیاری (میراب) است و از شما درخواست دارد پس از وی سمتش را به من بدهید... فرمود: عرافت (سرپرستی) حق است و باید مردم سرپرستانی داشته باشند اما اینان در آتش هستند».[1]

توضیح: روایت، عامی است و نمی‌دانم عالم معاصر آیت‌الله خرازی چگونه بدان استدلال می‌کند؟! به ویژه که سجستانی تعصب دارد و دوستدار اهل بیت : نیست و روایاتی در مخالفت با اهل بیت : نقل می‌کند، از جمله:

أ. «از سفیان شنیدم که گفت: هر که می‌پندارد علی 7 سزاوارتر به ولایت از ابوبکر و عمر است، این دو و مهاجر و انصار را خطاکار دانسته است و با این حال گمان نکنم عملی از وی به آسمان بالا برود.»

ممکن است گفته شود که ایشان به طایفه‌ای از روایات استدلال کرده است نه به خصوص روایت ابوداود.

ب. از محمد بن حنفیه نقل کرده: «از پدرم [امام علی] پرسیدم که پس از رسول خدا بهترین افراد چه کسانی‌اند؟ فرمود: ابوبکر.

۱. *سنن ابی‌داوود*: ج ۲، ص ۱۳۱، کتاب الخراج و الاماره، باب فی العرافه، ح ۲۹۳٤.

پرسیدم: بعد؟ فرمود: عمر. ترسیدم اگر بپرسم سپس چه کسی؟ بفرماید: عثمان. از این رو پرسیدم: شما چطور ای پدر؟ فرمود: من فردی از مسلمانانم.»[1]

گذشته از این‌که روایت سنن به تجسس تشویق نمی‌کند، بلکه در این سخن به روشنی بر حذر می‌دارد: «سرپرستان در آتش هستند» در این صورت چگونه می‌توان بدان برای جواز تفتیش و تجسس استدلال کرد؟

٦. روایت قاضی نعمان از حضرت علی 7

قاضی نعمان مغربی از حضرت علی 7 آورده: «باید فرمانروایی باشد و او رزق و روزی داشته باشد. باید مهتری وجود داشته و مهتر روزی داشته باشد. باید حساب‌داری باشد و حساب‌دار روزی داشته باشد. باید قاضی باشد و قاضی رزق داشته باشد. امام خوش نداشت حقوق قاضی بر عهدهٔ مردمی باشد که میانشان حکم می‌کند، بلکه باید از بیت‌المال باشد».[2]

توضیح: اولاً روایت مرسل است و ثانیاً دربارهٔ کتاب *دعائم الاسلام* و نویسندهٔ آن علمای ما مناقشه دارند که در بحث‌های گذشته بارها گفتیم، مگر آن‌که گفته شود: متنش قوی است. در این صورت روایت بیش از تشویق و ترغیب معنا دارد و دلالت می‌کند وجود عریف واجب است، مثل لزوم نصب قاضی و فرمانده و...

---

۱. *سنن ابی‌داوود*: ج ٤، ص ٢٠٦ و٣٩٧، ح ٤٦٣٠ و ٤٦٢٩.
۲. *دعائم الاسلام*: ج ۲، ص ۵۳۸، ح ۱۹۱۲.

مقام پنجم: ارتکاب حرام هنگام تجسس

در این‌جا بحثی باقی است که باید بدان پرداخت و آن ارتکاب حرام با هدف تجسس است. به عبارت دیگر اگر تجسس که آن را جایز شمردیم، بلکه گفتیم رجحان و گاه وجوب دارد، نیازمند مقدمات حرامی باشد، آیا ارتکاب مقدمات حرام جایز است به توجیه این‌که مقدمهٔ واجب (تجسس) است و حرمت مقدمه شأنی می‌باشد؟

گفته شده: اگر راه منحصر به مقدمهٔ حرام باشد، ارتکاب محرمات جایز است به استناد بعضی شواهد و نصوص که پیش‌تر در حکم تجسس گفتیم، از جمله:

دلیل اول: در داستان «حاطب» خواندیم که امام علی 7 زن خبرچین را که حامل نامه برای مشرکان بود، تهدید کرد: «تو را برهنه و بازرسی بدنی می‌کنم».

اما در پاسخ گفته می‌شود:

۱. فقط تهدید بود، نه بیش‌تر.
۲. شاید حکم خاص در واقعه‌ای خاص بوده.
۳. شاید مقدمهٔ انجام واجب، منحصر به این کار بوده.
٤. شاید زن، مسلمان نبوده و کافر حربی بوده که حرمتی ندارد.

آیا تهدید به قتل بود یا بازرسی بدنی؟

اشکال: کسانی گفته‌اند که امیرمؤمنان زن را تهدید به بازرسی بدنی کرد، ولی پس از بررسی نصوص و منابع، که قصهٔ «حاطب» را نقل

کرده، دیده می‌شود که امام وی را تهدید به قتل کرد، گر چه در تفسیر قمی و فرات آمده که بازرسی بدنی نمود. به هر روی، نتیجه یکی است، چون گفته‌اند که بازرسی بدنی زن نامحرم حرام است اما به هر حال به بازرسی بدنی تهدید نشد. در *تفسیر قمی* آمده: «امیرمؤمنان از زن پرسید: نامه کجاست؟ گفت: همراهم نیست. وی را بازرسی بدنی کردند و همراهش نامه‌ای ندیدند. زبیر گفت: نامه‌ای همراهش نیست، امیرمؤمنان فرمود: به خدا! رسول‌الله سخن نادرست به ما نگفته‌و رسول خدا بر جبرئیل سخن ناروا نبسته است و جبرئیل به خدا دروغ نمی‌بندد. به خدا قسم! نامه را به من می‌دهی یا سرت را برای رسول‌الله می‌برم! زن گفت: روی برگردانید تا نامه را به شما بدهم».

در نص *تفسیر فرات کوفی* همین مطلب آمده: «به ساره رسیدند و پرسیدند: ای دشمن خدا! نامه‌ای که نوشته، و به تو داده شده کجاست؟ ساره به خدا سوگند یاد کرد که همراهش نامه‌ای نیست. وی را بازرسی بدنی کردند، همراهش نامه‌ای نیافتند. خواستند وی را به حال خود واگذارند که یکی از آن دو گفت: به خدا!... و شمشیرش را کشید».

دلیل دوم: داستانی که میرزای نوری در *مستدرک* آورده است: «امیرمؤمنان 7 به قنبر دستور فرمود که زن نامحرمی را بازرسی بدنی بکند. امام فرمود که پیرزن قابله دروغ گفته است. قنبر! وی را بازرسی بدنی کن و النگو را از وی بگیر». جریان بدین قرار است: شیخ شاذان بن جبرئیل قمی در کتاب *الفضائل* به نقل از واقدی از جابر از سلمان فارسی آورده: جوانی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: مادرم حقم را از میراث پدرم به من نمی‌دهد و منکر آن است که پسر اویم و می‌گوید: فرزندم نیستی. عمر زن را احضار کرد و پرسید: چرا منکری که این

جوان پسر تو است؟ گفت: او دروغ می‌گوید. من شاهدانی دارم که باکره‌ام و اصلاً ازدواج نکرده‌ام. زن به هفت نفر از زنان (به هر یک ده دینار) رشوه داده بود که بگویند: باکره است و ازدواج نکرده و شوهری ندارد. عمر به زن گفت: شهودت کجایند؟ شهود را آوردند و گواهی دادند که زن باکره بوده و دست مردی به وی نرسیده است. نوجوان گفت: بین من و مادرم جریانی است. می‌گویم شاید به یاد آورد: پدرم شیخ سعد بن مالک بود. به وی حارث مزنی می‌گفتند. وقتی به دنیا آمدم که قحط‌سالی بود. دو سال کامل شیر گوسفند نوشیدم، سپس بزرگ شدم و پدرم همراه گروهی به تجارت رفت. وقتی برگشتند، پدرم همراهشان نبود، پرسیدم، گفتند: مُرد. وقتی به مادرم خبر رساندم همان موقع مرا از خود راند و منکر شد پسر اویم، و اکنون نیازمندم. عمر گفت: مسئلهٔ مشکلی است و فقط پیامبر یا جانشین پیامبر می‌تواند آن را حل کند. برخیزید نزد ابوالحسن علی 7 برویم. نوجوان به راه افتاد و زمزمه می‌کرد: برطرف کنندهٔ غم‌ها و حل کنندهٔ مشکلات کجاست! سپس می‌ایستاد و می‌گفت: ای برطرف کنندهٔ ناراحتی‌ها! خلیفهٔ بر حق امت کجایی؟! وی را به خانهٔ علی بن ابی‌طالب رهنمون کردند و امام از وی پرسید: جریان چیست؟ عرض کرد: مولایم! مادرم حقّم را نمی‌دهد و مرا فرزندش نمی‌داند و می‌گوید پسرش نیستم. فرمود: قنبر برو و زن را به مسجد بیاور. قنبر رفت و وی را خدمت امام آورد، بدو فرمود: وای بر تو! چرا فرزندت را نمی‌پذیری؟ عرض کرد: من باکره‌ام و فرزندی ندارم و دست بشری به من نرسیده است. امام فرمود: سخن بیهوده مگو که من پسرعموی ماه شب چهارده (یعنی پیامبر) هستم. من چراغ تاریکی‌ام. جبرئیل داستان تو را به من گفته

است. زن درخواست کرد قابله بیاورید تا مرا آزمایش کند که باکره‌ام یا نه. قابله آوردند که اهل کوفه بود. وقتی نزد زن رفت، بـدو النگـویی را که بر بازو داشت رشوه داد و درخواست کرد: گواهی بده باکره‌ام! وقتی قابله بیرون آمد، عرض کرد: مـولایم! زن بـاکره اسـت. فرمـود: پیـرزن دروغ می‌گوید. قنبر! وی را بازرسی بدنی کن و النگـو را از وی بگیـر! قنبر می‌گوید: النگو را از کتفش بیرون آوردم که مردمان از تعجب فریاد زدند. امام فرمود: ساکت باشید! من گنجینه و دانش نبوتم [و علم غیب می‌دانم]. سپس زن را احضار کرد و بدو فرمود: من زینت دین، قاضـی دین و پدر حسن و حسینم. می‌خواهم تو را به عقد این نوجوان که بـر ضدت شکایت کرده، درآورم. آیا وی را به عنوان شـوهر مـی‌پـذیری؟ عرض کـرد: نـه، ای مـولایم! آیـا شـرع و دیـن محمـد 6 را باطـل مـی‌کنـی؟! امـام پرسـید: چطـور؟ عـرض کـرد: مـرا بـه عقـد پسـرم درمی‌آوری؟ چگونه این کار رواست؟! امام فرمود: اکنـون حـق معلـوم گشت و باطل از بین رفت. پیش از رسوایی ایـن را مـی‌گفتـی. عـرض کرد: به خاطر ارث ترسیدم. امام فرمود: استغفار و توبه کن. آن‌گاه بـین مادر و پسر صلح برقرار کرد و پسر به مادر پیوسـت و ارث پـدر بـدو رسید».[1]

توضیح: شاهد اوّل در قصه، احضار قابله اسـت کـه بـه عـورت زن بنگرد که کاری حرام است. شـاهد دوم فرمـایش امـام بـه قنبـر اسـت: «پیرزن را بازرسی بدنی کن» که ارتکاب مقدمۀ حرام به هنگام تفتـیش، برای رسیدن به حقیقت پوشیده است!

---

۱. مستدرک *الوسائل*: ج ۱۷، ص ۳۹۲، ح ۷، أنا عیبۀ علم النبوۀ.

در پاسخ گفته می‌شود:

۱. دلیل اخص از مدعاست، زیرا ضروری نیست قنبر خود بدین کار اقدام کرده و شاید از زن یا محرمی کمک گرفته باشد. پس دلیل اخص است.

۲. سند مشکل دارد، زیرا در سند آمده: «واقدی از جابر». گیریم واقدی معتبر و موثق است اما وی از جابر نقل می‌کند، وی کیست؟ جابر بن یزید جعفی یا جابر بن عبدالله انصاری؟ اگر مراد انصاری باشد، فاصلهٔ زمانی بین واقدی و وی وجود دارد و جزء طبقه هم‌دیگر نیستند. پس روایت مرسل است. انصاری پس از صد هجری درگذشته و واقدی بعد از ۱۲۰ به دنیا آمده و در ۲۰۷ هجری درگذشته است. بنا بر این ممکن نیست از انصاری نقل کرده باشد. اما اگر مراد جعفی است، وی سلمان فارسی را درک نکرده، چون سلمان در سال ۳٤ هجری درگذشته است و ممکن نیست از او نقل روایت کند.[1]

نتیجه: به هر تقدیر روایت، مرسل است و اشکال سندی وارد است اما قوّت متن ما را از بررسی سند بی‌نیاز می‌کند، چنان‌که پیش‌تر گفتیم.

این بود خلاصهٔ بحث خارج فقه‌مان در سال ۱٤۳۰ - ۱٤۳۱ قمری در حوزه مقدسه قم پیرامون فقه تجسس و جاسوس، البته چون مباحث لازم و جدید دیگری را باید بررسی کنیم از تفصیل بیشتر و تتبع وسیع‌تر در این موضوع خودداری و به همین مقدار اکتفا کردیم. امیدوارم مورد قبول ولی نعمت‌مان بقیهٔ الله الاعظم قرار گیرد. ان شاء الله.

---

۱. *تنقیح المقال*: ج ۳۲، ص ۲۳٦.

نجم‌الدين طبسى ـ قم

کتابنامه

قرآن کریم.

۱. الآثار الباقیه، ابوریحان بیرونی (متوفای ٤٤٠ قمری) دار الکتب العلمیه، بیروت.

۲. اثبات الهداة، محمد بن حسن حر عاملی (متوفای ۱۱۰٤ قمری) المطبعه العلمیه، قم.

۳. الاحتجاج، احمد بن علی طبرسی (متوفای ٥۲۰ قمری) دار الاسوه، قم.

٤. احکام السجون، شیخ احمد وائلی، مؤسسه اهل البیت ، بیروت.

٥. احکام السلطانیه، ابویعلی فراء (متوفای ٤٥۸ قمری) دفتر تبلیغات اسلامی، قم.

٦. الارشاد، شیخ مفید (متوفای ٤۱۳ قمری) بصیرتی، قم.

۷. الاستیعاب فی معرفه الاصحاب، ابن‌عبدالبر قرطبی مالکی (متوفای ٤٦۳ قمری) دار الکتب العلمیه، بیروت.

۸. اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ابن‌اثیر جزری (متوفای ٦۳۰ قمری) المکتبه الاسلامیه، تهران.

۹. الاصابه فی تمییز الصحابه، ابن‌حجر عسقلانی (متوفای ۸٥۲ قمری) دار الکتب، بیروت.

۱۰. الاغانی، ابوالفرج اصفهانی (متوفای ۳٥٦ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.

۱۱. اقرب الموارد، شرتونی (متوفای ۱۲۸۱ قمری) کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، قم.
۱۲. الام، محمد بن ادریس شافعی (متوفای ۲۰٤ قمری) دار المعرفه، بیروت.
۱۳. امالی، محمد بن حسن طوسی (متوفای ٤٦۰ قمری) مکتبه داوری، قم.
۱٤. الامثل فی تفسیر کتاب الله المنزل، آیه‌الله مکارم شیرازی، مدرسه امام امیرالمؤمنین 7 ، قم.
۱۵. الانصاف، مرداوی (متوفای ۸۸۵ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۱٦. الایام المکیه، نجم‌الدین طبسی، دار الولاء، بیروت.
۱۷. بحار الانوار الجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار، علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ قمری) مؤسسه الوفا، بیروت.
۱۸. بصائر الدرجات فی فضائل آل محمد : ، محمد بن حسن صفار قمی(متوفای ۲۹۰ قمری) مکتبه المرعشی، قم.
۱۹. تاریخ ابن‌خلدون، (متوفای ۸۰۸ قمری) دار الکتب العلمیه، بیروت.
۲۰. تاریخ دمشق الکبیر، ابن‌عساکر (متوفای ۵۷۱ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۲۱. تاریخ المدینه المنوره، ابن‌شبه نمیری (متوفای ۲٦۳ قمری) دار الفکر، قم.
۲۲. تاریخ یعقوبی، ابن‌واضح (متوفای ۲۸٤ قمری) دار صادر،

بیروت.
۲۳. تحف العقول، ابن‌شعبه حرانی (از اعلام قرن چهارم قمری) انتشارات بصیرتی، قم.
۲٤. تحفه الفقهاء، علاءالدین سمرقندی (متوفای ۵۳۹ قمری) دار الکتب العلمیه، بیروت.
۲۵. تذکره الفقهاء، علامه حلی (متوفای ۷۲٦ قمری) مؤسسه آل البیت : ، قم.
۲٦. التراتیب الاداریه، عبدالحی الکتانی (متوفای ۱۳۸۳ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۲۷. ترجمه مجمع البیان
۲۸. ترجمه المیزان، محمدباقر موسوی همدانی، مؤسسه مطبوعات دار العلم، قم.
۲۹. تفسیر ابن ابی‌حاتم رازی، (متوفای ۳۳۷ قمری) المکتبه المصریه، صیدا.
۳۰. تفسیر خازن (لباب التأویل)، علاءالدین بغدادی (متوفای ۷۲۵ قمری) دار الفکر، بیروت.
۳۱. تفسیر فرات، فرات بن ابراهیم، متوفای قرن سوم، کتابفروشی داوری، قم.
۳۲. تفسیر قمی، علی بن ابراهیم قمی، متوفای قرن سوم، مکتبه العلامه، قم.
۳۳. التنبیه، فیروزآبادی (متوفای ٤۷٦ قمری) عالم الکتب، بیروت.
۳٤. تنقیح المقال فی علم الرجال، علامه عبدالله مامقانی (متوفای

۱۳۵۱ قمری) المطبعه المرتضویه، نجف اشرف.
۳۵. تنقیح المقال فی علم الرجال، علامه عبدالله مامقانی (متوفای ۱۳۵۱ قمری)، مؤسسه آل البیت : ، قم.
۳٦. تهذیب الاحکام، محمد بن حسن طوسی (متوفای ٤٦۰ قمری) دار الکتب الاسلامیه، تهران.
۳۷. تهذیب الکمال فی اسماء الرجال، ابوالحجاج مزی (متوفای ۷٤۲ قمری) مؤسسه الرساله، بیروت.
۳۸. جامع احادیث الشیعه، زیر نظر آیه الله بروجردی (متوفای ۱۳۸۰ قمری) نشر مدینه العلم، قم.
۳۹. جامع الشتات، میرزای قمی (متوفای ۱۲۳۱ قمری) نشر شرکت رضوان، تهران.
٤۰. الجامع لاحکام القرآن، قرطبی (متوفای ٦۷۱ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.
٤۱. الجامع للشرایع، یحیی بن سعید حلی (متوفای ٦۹۰ قمری) موسسه سیدالشهداء، قم.
٤۲. جامع المقاصد، محقق کرکی (متوفای ۹٤۰ قمری) مؤسسه آل البیت : ، قم.
٤۳. جواهر الفقه، قاضی ابن‌براج (متوفای ٤۸۱ قمری)، چاپ جامعه مدرسین، قم، ایران.
٤٤. جواهر الکلام، محمدحسن نجفی (متوفای ۱۲٦٦ قمری) دار الکتب الاسلامیه، تهران.
٤٥. حیاه المحقق الکرکی و آثاره، شیخ محمد الحسون، انتشارات

احتجاج، تهران.
٤٦. الخرائج و الجرائح، قطب‌الدین راوندی (متوفای ٥٧٣ قمری) مؤسسه امام مهدی (عج)، قم.
٤٧. الخراج، ابویوسف (متوفای ١٨٢ قمری) دار المعرفه، بیروت.
٤٨. الخلاف، محمد بن حسن طوسی (متوفای ٤٦٠ قمری) تابان، تهران.
٤٩. الدراری المضیئه، محمد بن علی شوکانی (متوفای ١٢٢٠ قمری) دار المعرفه، بیروت.
٥٠. دراسات فی ولایه الفقیه، حسینعلی منتظری، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.
٥١. الدر المنثور، جلال الدین سیوطی (متوفای ٩١١ قمری) نشر محمدامین دمج، بیروت.
٥٢. دعائم الاسلام، قاضی نعمان مغربی (متوفای ٣٦٣ قمری) مؤسسه آل البیت : ، قم.
٥٣. رجال نجاشی، احمد بن علی بن عباس نجاشی (متوفای ٤٥٠ قمری) مکتبه الاسلامیه، تهران.
٥٤. رد المحتار علی الدر المختار، ابن‌عابدین (متوفای ١٢٥٢ قمری) بولاق، مصر.
٥٥. الرواشح السماویه، میرمحمدباقر داماد (متوفای ١٠٤٠ قمری).
٥٦. روح المعانی، آلوسی (متوفای ١٢٧٠ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.
٥٧. روضه المتقین، محمدتقی بن مقصود اصفهانی معروف به

مجلسی اول (متوفای ۱۰۷۰ قمری) نشر بنیاد فرهنگ اسلامی، کوشانپور، تهران.

۵۸. سعد السعود، سید ابن طاووس (متوفای ٦٦٤ قمری) انتشارات رضی، قم.

۵۹. السلف و السلفیون، نجم‌الدین طبسی، انتشارات امیر العلم، قم.

٦۰. سنن ابی‌داود، سلیمان بن اشعث سجستانی (متوفای ۲۷۵ قمری) دار احیاء السنه النبوی.

٦۱. سنن ترمذی، محمد بن عیسی ترمذی (متوفای ۲۹۷ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.

٦۲. سنن نسائی، احمد بن شعیب نسائی (متوفای ۳۰۳ قمری) دار الفکر، بیروت.

٦۳. سیر أعلام النبلاء، ذهبی (متوفای ۷٤۸ قمری) موسسه الرساله، بیروت.

٦٤. السیره النبویه، ابن‌هشام (متوفای ۲۱۳ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.

٦۵. شرح نهج البلاغه، ابن ابی‌الحدید (متوفای ٦۵٦ قمری) دار الکتب العلمیه، قم.

٦٦. صحاح اللغه، جوهری (متوفای ۳۹۳ قمری) دار الملایین، بیروت.

٦۷. صحیح بخاری، محمد بن اسماعیل بخاری (متوفای ۲۵٦ قمری) دار المعرفه، بیروت.

٦۸. طبقات الحنابله، ابویعلی (متوفای ۵۲٦ قمری) دار المعرفه،

بیروت.
٦٩. الطبقات الکبری، محمد بن سعد بصری (متوفای ۲۳۰ قمری) دار صادر، بیروت.
۷۰. علل الشرایع، شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱ قمری) المکتبه الحیدریه، نجف اشرف.
۷۱. عمده القاری شرح صحیح البخاری، عینی (متوفای ۸۵۵ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۷۲. عیون الازهار، احمد بن یحیی المرتضی (متوفای ۸۸۵ قمری) دار الکتب، بیروت.
۷۳. الغارات، ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی (متوفای ۲۸۳ قمری) انجمن آثار ملی، تهران.
۷٤. الفتاوی الکبری، ابن‌تیمیه (متوفای ۷۲۸ قمری) دار المعرفه، بیروت.
۷۵. فتح الباری بشرح صحیح البخاری، ابن‌حجر عسقلانی (متوفای ۸۵۲ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.
۷٦. فقه السنه، سید سابق، دار البیان، کویت.
۷۷. قاموس الرجال، علامه شوشتری (متوفای ۱٤۱۵ قمری) جامعه مدرسین، قم.
۷۸. قواعد الاحکام، علامه حلی (متوفای ۷۲٦ قمری) مؤسسه آل البیت : ، قم.
۷۹. الکافی، محمد بن یعقوب کلینی (متوفای ۳۲۸ قمری) مکتبه الاسلامیه، تهران.

۸۰. کتاب القضاء، اقا ضیاء عراقی.
۸۱. کشف الغطاء، شیخ جعفر کاشف الغطاء (متوفای ۱۲۲۸ قمری) نشر مهدوی، اصفهان.
۸۲. کشف الغمه، علی بن عیسی اربلی (متوفای ٦۰۰ قمری) دار الکتاب الاسلامی، بیروت.
۸۳. کنز العمال فی سنن الاقوال و الافعال، متقی هندی (متوفای ۹۷۵ قمری) مؤسسه الرساله، بیروت.
۸٤. لسان العرب، ابن‌منظور، محمد بن مکرم (متوفای ۷۱۱ قمری) ادب الحوزه، قم.
۸۵. لسان المیزان، ابن‌حجر عسقلانی (متوفای ۸۵۲ قمری) دار الکتب العلمیه، بیروت.
۸٦. مبانی تکمله المنهاج، سید ابوالقاسم خوئی (متوفای ۱۳۷۱ شمسی) مطبعه الآداب، نجف اشرف.
۸۷. المبسوط، سرخسی (متوفای ٤۸۳ قمری) دار المعرفه، بیروت.
۸۸. مجله فقه اهل بیت : ، شماره ۱۱ و ۱۲.
۸۹. المبسوط، محمد بن حسن طوسی (متوفای ٤٦۰ قمری) المکتبه المرتضویه، تهران.
۹۰. مجله کوثر، شماره ٦۰.
۹۱. مجمع البحرین، فخرالدین طریحی (متوفای ۱۰۸۵ قمری) المکتبه المرتضویه، تهران.
۹۲. مجمع البیان، طبرسی (متوفای ٥٤۸ قمری) احیاء التراث العربی، بیروت.

۹۳. المحلی، ابن‌حزم (متوفای ٤٥٦ قمری) دار الافاق الجدیده، بیروت.
۹٤. مختلف الشیعه فی احکام الشریعه، علامه حلی (متوفای ۷۲٦ قمری)، دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
۹۵. مرآه العقول، علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ قمری) نشر حرمین.
۹٦. مستدرک الوسائل، میرزا حسین نوری (متوفای ۱۳۲۰ قمری) مؤسسه آل البیت : ، قم.
۹۷. المسند، احمد بن حنبل (متوفای ۲٤۱ قمری) دار الفکر، بیروت.
۹۸. مسند زید، جمع عبدالعزیز بن اسحاق بقال (متوفای ۳۱۳ قمری) دار الکتب العلمیه، بیروت.
۱۰۰. مصباح المنیر، احمد فیومی (متوفای ۷۷۰ قمری) مصر.
۱۰۱. المصنف، عبدالرزاق صنعانی (متوفای ۲۱۱ قمری) المکتب الاسلامی، بیروت.
۱۰۲. معالم السنن، ابوسلیمان حمد بن محمد بستی (متوفای ۳۸۸ قمری) المکتبه العلمیه، بیروت.
۱۰۳. معجم رجال الحدیث، سید ابوالقاسم خویی (متوفای ۱۳۷۱ شمسی) دار الزهراء، بیروت.
۱۰٤. المعجم الکبیر، سلیمان بن احمد طبرانی (متوفای ۳٦۰ قمری) وزارت اوقاف عراق.
۱۰۵. معجم مقاییس اللغه، احمد بن فارس (متوفای ۳۹۵ قمری)

دفتر تبلیغات اسلامی، قم.
۱۰۶. المغازی، محمد بن عمر واقدی (متوفای ۲۰۷ قمری) عالم الکتب، بیروت.
۱۰۷. المکاسب المحرمه، شیخ مرتضی انصاری (متوفای ۱۲۸۱ قمری) جامعه النجف الدینیه.
۱۰۸. منتهی المطلب فی تحقیق المذهب، علامه حلی (متوفای ۷۲۶ قمری) آستان قدس رضوی، مشهد.
۱۰۹. من لایحضره الفقیه، شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین (متوفای ۳۸۱ قمری) دار الکتب الاسلامیه، تهران.
۱۱۰. موارد السجن، نجم‌الدین طبسی، دفتر تبلیغات اسلامی، قم.
۱۱۱. موسوعه التاریخ الاسلامی، محمدهادی یوسفی غروی، چاپخانه خاتم الانبیاء، قم.
۱۱۲. المهذب، قاضی ابن‌براج (متوفای ٤٨١ قمری) انتشارات جامعه مدرسین، قم.
۱۱۳. مهذب الاحکام، سید عبدالاعلی سبزواری (متوفای ١٤١٤ قمری) مطبعه الآداب، نجف اشرف.
۱۱٤. میزان الاعتدال، ذهبی (متوفای ٧٤٨ قمری) دار المعرفه، بیروت.
۱۱۵. المیزان فی تفسیر القرآن، علامه طباطبائی (متوفای ۱۴۰۱ قمری) دار الکتب الاسلامیه، تهران.
۱۱٦. النفی و التغریب، نجم‌الدین طبسی، مجمع الفکر الاسلامی، قم.

۱۱۷. النهایه فی غریب الحدیث، ابن‌اثیر مبارک بن محمد جزری (متوفای ٦۰٦ قمری) مؤسسه اسماعیلیان، قم.
۱۱۸. النهایه فی مجرد الفقه و الفتاوی، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی (متوفای ٤٦۰ هجری) انتشارات قدس، قم.
۱۱۹. نیل الاوطار، محمد بن علی شوکانی (متوفای ۱۲۵۵ قمری) دار الکتب العلمیه، بیروت.
۱۲۰. الوافی، فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ قمری) چاپ سنگی، کتابخانه مرعشی نجفی، قم.
۱۲۱. الوافی، فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ قمری) چاپ جدید، مکتبه الامام امیرالمؤمنین اصفهان.
۱۲۲. وسائل الشیعه، شیخ حر عاملی (متوفای ۱۱۰٤ قمری) دار احیاء التراث العربی، بیروت.